



سازمان پابی کارگری

محمّد قراقرز



سازمان یابی کاریگری

دکتر محمد قراگوزلو

Sor/

فهرست

- ۱- آگاهی طبقاتی از نظر مارکس ۵
- ۲- انتخابات مصر (انقلاب نان و آزادی) ۱۴
- ۳- ثنوری و پراتیک مارکسی ۲۴
- ۴- از خطر فلاکت تا یک "منتقد" جدید بلشویسم ۳۲
- ۵- نئوآنتی لنینیست ها (تذکری به چامسکی ۴۰
- ۶- لنینیسم در معرض نقد لوگزامبورگ ۴۹
- ۷- منافع پرولتاریا و انتخابات آزاد ۵۸
- ۸- دولت حزب یا شوراها؟ ۶۶
- ۹- خودسازماندهی ۸۳
- ۱۰- از گاه اتحادیه تا پگاهِ شورا ۹۳
- ۱۱- بلشویک ها و تریدیونیونیسم ۱۰۴
- ۱۲- تحریفِ "چه باید کرد" ۱۱۳
- ۱۳- آگاهی سوسیالیستی ۱۱۹
- ۱۴- حزب سیاسی ۱۲۵
- ۱۵- حزب کارگری ۱۳۳

[کلیه ی توضیحات و پانوشت ها از کانال @S_Or_S می باشد.]

Sor/

«آگاهی»

* درآمد:

۱- اولویت اصلی و فرعی ما در تجزیه و تحلیل مباحث اجتماعی و نوشتن هر مقاله از چند عامل معین برمی خیزد: الف. نقد اقتصادسیاسی سرمایه‌داری در حوزه‌های مختلف داخلی و خارجی، بی‌توجه به جناح‌بندی‌های غالب و مغلوب در صفوف سیاسی طبقه‌ی حاکم.

ب. نقد آلترناتیوهای بورژوازی حاکم شده یا در جریان کسب قدرت سیاسی که در حال حاضر دامنه‌شان از مصر (عمر موسا - اخوان المسلمین)، تونس (راشد الغنوشی و جریان متبوعش)، لیبی (باند مصطفی عبدالجلیل و محمود جبریل)، سوریه (برهان علیون)، عراق (ایاد علاوی) و تا ایران (از کنفرانس پاریس و استکهلم تا واشنگتن) پراکنده است.

پ. نقد سوسیال‌دموکراسی و رفرمیسم به عنوان قوی‌ترین گرایش و بدیل کنترل بحران سرمایه‌داری بازار آزاد و مهار جنبش کارگری رزمنده و چپ.

ت. به جز موارد سلبی پیش گفته، دفاع از سوسیالیسم چپ نیز - به عنوان موضعی اثباتی - در همین رده‌بندی قرار گرفته است.

طبیعی است با این حجم سنگین اولویت‌های نظری و البته گرفتاری همیشگی امکان و فرصت مطالعه و پاسخ به همه‌ی نقدهایی که بر این قلم وارد می‌آید، واقعاً مقدور نیست. و اگر گاه و بی‌گاه در بعد از تحریرها اشارتی به آن‌ها می‌شود، فقط برای احترام به نویسندگان آن نقدهاست که گمان نزنند ما ایشان را به بازی نگرفته‌ایم. در مجموع بر این باورم که اگر نقد به نوشته‌های مخلص در راستای هر یک از موارد چهارگانه‌ی پیش گفته باشد، مستقل از اختلافات نظری و سبک کاری، باید همه‌ی آن‌ها را غنیمت شمرد و در راستای انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی تلقی کرد. در غیر این صورت اگر کسی با این نوشته‌ی دوازده سال پیش من که جامعه‌ی مدنی مورد نظر محمد خاتمی را - در یک سخنرانی‌ام - به مدینه‌النبی پیوند زده‌ام، دچار پارانوئیا شده است، باید عرض کنم که عنوان آن مقاله برای آدمی که ریگی در کفش ندارد باید روشن باشد. "پاتولوژی جامعه‌ی مدنی از نظر ابن‌خلدون" فقط می‌تواند تا همین حد وارد بحث شود. گیرم که بعد از آن سخنرانی - مقاله‌ی معروف، نه فقط بولتن‌های محرمانه برای ما ساختند و به این‌جا و آن‌جا فرستادند، بلکه... که مپرس! دوستان توقع ندارند که من ریش جامعه‌ی مدنی ابن‌خلدون را به سبیل گرامشی پیوند بزنم؟ همچنین اگر بنده‌ی خدایی تصور می‌کند که ارزیابی تاریخی "معشوق مذکر و عشق پاک" در شعر و اندیشه عاشقانه و ناب سعدی و روزبهان بقلی شیرازی باید به استناد هژدهم برومر

تنظیم شود، که باید عرض کنم من جز آرزوی سلامت تن و جان نمی‌توانم دعای خیر دیگری برای او و یارانش داشته باشم. ریشه‌ی همه‌ی مباحث - پایه‌ی کتاب به شدت سانسور شده‌ی "حالات عشق پاک من" - و تحلیل دقیق ماهیت معشوق در گذشته شعر عربی و فارسی نیازمند مراجعه به قرآن، متون عرفانی و صوفیه است. بله! می‌دانم که "دوستان" حتا نام کتاب‌هایی را که در رفرنس - فی‌المثل - مقالات سعدی‌شناسی من آمده است، نشنیده‌اند و نمی‌توانند این اسامی را تلفظ کنند. این هم لابد از فقر نظری بخشی از چپ ایران است که به شعر و ادبیات گذشته‌ی خود آشنا نیست. آنان می‌توانند در یک برهه زمانی دست کم سی سال از مطالعه‌ی پوشکین شروع کنند و با گورکی به پایان برسانند و نظرات **لنین** و **بلینسکی**^۱ و **چرنیشفسکی**^۲ و **خراپچنکو**^۳ را درباره‌ی فرمالیست‌ها و رمانتیک‌های روسیه بخوانند. سخت است. می‌دانم. "فعالیت کارگری و سوسیالیستی" اجازه سر خاراندن نمی‌دهد! می‌دانم. اما می‌شود کمی از گشت‌زنی در فیس‌بوک و کامنت‌نویسی ربط و بی‌ربط گذشت و به عنوان حامی فعالان کارگری زیر تیغ، وارد مبارزه مادی طبقه کارگر شد. هر چند از راه دور! من چه کنم که سعدی، **پل الوار**^۴ و **لویی آراگون**^۵ را نمی‌شناخت و به جای تحصیلات در آکادمی مسکو، به نظامیه‌ی بغداد رفته بود و با اشاعره^۶ آشنا شده بود؟

هرچه می‌گویم به قدر فهم توست / مُردم اندر حسرت فهم درست

۲- در بخش دوم سلسله مقالات هفت‌گانه‌ی "مبارزه‌ی طبقاتی برای افزایش دستمزد"، قرار گذاشتیم که به مسائل مبهم جنبش کارگری وارد شویم و به مباحث مشخص‌تری از جمله: "موانع ایجاد تشکلهای مستقل کارگری (استبداد، آگاهی، سبک کار)، تشکل به عنوان هدف [استراتژی تشکل محور] یا کسب هژمونی بر جنبش‌های اجتماعی ضدسرمایه، کمیته‌های سوسیالیستی کارخانه، وضع حال جنبش کارگری (تعرضی یا تدافعی - یا هیچ کدام و هر دو؟) توازن قوا، بی‌ربط شدن چپِ جدامانده از طبقه (و البته جامعه) با مبارزه طبقاتی، تحزب طبقه کارگر و عدم امکان بسته‌بندی طبقه و صدور آن به "کافه‌های" فراسوی مرزها به قصد کسب آگاهی، مجازی شدن مبارزه طبقاتی و غیره" پردازیم. اینک سر قرار آمده‌ایم.

۳- در بدو ورود به مبحث آگاهی تاکید بر این نکته ضروری است که مشارکت کارگران در هر جنبشی تا زمانی که از مسیر تکامل و تطور "طبقه در خود" به "طبقه برای خود"^(۱) (در این زمینه بنگرید به "فقر فلسفه") عبور نکرده‌اند

۱- ویساریون بلینسکی (۱۸۴۸ - ۱۸۱۱) - مشهورترین منتقد ادبی روسیه.

۲- نیکلای چرنیشفسکی (۱۸۸۹ - ۱۸۲۸) - نویسنده و فیلسوفی ماتریالیست و سوسیالیست بود. لنین تحت تاثیر او و آثارش به متفکری رادیکال تبدیل شد. معروف‌ترین کتاب چرنیشفسکی رمان فلسفی "چه باید کرد؟" است که در زندان نوشته شد.

۳- میخائیل خراپچنکو (۱۹۸۶ - ۱۹۰۴) - هنرشناس و منتقد ادبی اتحاد جماهیر شوروی.

۴- پل الوار (۱۹۵۲ - ۱۸۹۵) - شاعر فرانسوی و از اعضای حزب کمونیست فرانسه. وی همچنین از بنیانگذاران مکتب سوررئالیسم بود.

۵- لویی آراگون (۱۹۸۲ - ۱۸۹۷) - شاعر و رمان‌نویس فرانسوی و از اعضای حزب کمونیست فرانسه. وی به همراه آندره برتون از رهبران جنبش یورئالیسم در فرانسه بود.

۶- اشاعره - یکی از مذاهب کلامی اهل سنت. پیروان ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری و نقطه‌ی مقابل معتزله.

همواره مشارکتی مشروط است. در غیر این صورت کارگران به پیاده نظام انواع و اقسام جریان‌های راست - از فاشیسم هیتلری تا سندیکای لخب‌والسای - تبدیل خواهند شد. آیا کارگران به این دلیل مغلوب سیاست‌های کلاشانه‌ی رهبران سازشکار اتحادیه‌ی لخب‌والسا^۱ شدند، که ناآگاه بودند؟ و یا زیر فشار کمونیسم بورژوایی حاکم بر لهستان به نئولیبرالیسم هار ریگانیسم - تاجریسم پناه بردند و از ترس مرگ خودکشی کردند؟ آیا اگر کارگران لهستانی یک دوره - برای مثال - در کلاس‌های تئوری **گئورگ لوکاچ**^۲ شرکت کرده و دیپلم آگاهی طبقاتی گرفته بودند، به دام رهبران خودفروخته نمی‌افتادند؟ آیا اگر کارگران آنتی دیورینگ در جیب داشتند و چه باید کرد **لنین** را به حافظه سپرده بودند مرعوب فریب بورژوازی نمی‌شدند؟ و به امثال **واتسلاو هاول**^۳ تا **سارکوزی** رای نمی‌دادند؟ می‌توان پذیرفت که در جامعه‌ی مثل ایران که آلترناتیو چپ و مرفی سرکوب شده و مجال حضور نداشته همیشه انتخاب میان بد و بدتر بوده است اما در جامعه‌ی فرانسه چرا باید **ماری لوپن**^۴ دست کم ۶ درصد از **ملانشون**^۵ جلو بزنند؟ خاستگاه و منافع طبقاتی لومپن‌هایی که سال‌هاست دور و بر **سارا پیلین**^۶ - **مک‌کین**^۷ و به طور عام‌تر تشکیلات تی پارتی^۸ حلقه زده‌اند چگونه تفسیر می‌شود؟ دامنه‌های این پرسش سوزان از انحلال کمیت‌رن و شکست

۱- لخب‌والسا - رهبر مرتجع جنبش همبستگی کارگران لهستان که مورد حمایت واتیکان بود و پس از فروپاشی بلوک شرق به مدت پنج سال رئیس‌جمهور لهستان شد.

۲- گئورگ لوکاچ (۱۹۷۱ - ۱۸۸۵) - تئورسین و متفکر مارکسیست مجار و از اعضای شاخص مکتب بوداپست. وی به فعالیت حزبی و عملی اعتقاد داشت و خود نیز از رهبران برجسته‌ی حزب کمونیست مجارستان بود. معروف‌ترین کتاب او با نام "تاریخ و آگاهی طبقاتی" در سال ۱۹۲۳ منتشر شد. این کتاب با ترجمه‌ی زنده‌یاد محمد پوینده در ایران منتشر شده است.

۳- واتسلاو هاول - نویسنده و سیاست‌مدار و نخستین رئیس‌جمهور چکسلواکی پس از فروپاشی اردوگاه شرق. وی نقشی کلیدی در انقلاب مخملین چکسلواکی داشت که منجر به تجزیه این کشور به دو کشور چک و اسلواکی شد. همچنین وی عامل انحلال پیمان ورشو و پیوستن اعضای آن به پیمان ناتو بود.

۴- ماری لوپن - رهبر نژادپرست حزب راست افراطی "جبهه‌ی ملی فرانسه" که در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۷ توانست در دور اول در جایگاه نخست قرار گیرد ولی در دور دوم رقابت را به امانوئل مکرون واگذار کرد.

۵- ژان لوک ملانشون - سیاست‌مدار سوسیال دموکرات فرانسوی و عضو "حزب چپ" فرانسه است. (ملانشون در سال ۲۰۰۹ از "حزب سوسیالیست" فرانسه جدا شد و حزب چپ را تأسیس کرد. وی در سال ۲۰۱۲ در دور اول انتخابات با کسب ۱۱ درصد آرا در مقام چهارم قرار گرفت (ماری لوپن در همین انتخابات نفر سوم بود). ملانشون از سال ۲۰۰۹ عضو پارلمان فرانسه است.

۶- سارا پیلین - سیاست‌مدار و نویسنده‌ی آمریکایی. او به عنوان نامزد حزب جمهوری خواه برای معاونت رئیس‌جمهوری آمریکا در کنار جان مک‌کین سناتور ایالات متحده در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۸ آمریکا رقابت کرد.

۷- جان مک‌کین - سیاستمدار و سناتور دست راستی از حزب جمهوری خواه. وی طرفداری سخت‌گیری هرچه بیشتر دولت آمریکا نسبت به ایران است.

۸- جنبش تی پارتی (Tea Party Movement) - جنبش اعتراضی محافظه‌کاران و نئولیبرال‌های آمریکا که از سال ۲۰۰۹ در مقابل سیاست‌های باراک اوباما شکل گرفت. نام این جنبش برگرفته از واقعه‌ای تاریخی است: در سال ۱۷۷۳ جمعی از مستعمره‌نشینان بریتانیایی در شهر بوستون، صندوق‌های چای را که قرار بود راهی بریتانیا شود، در اعتراض به مالیاتی که لندن به آنها بسته بود، به دریا ریختند.

انقلاب ۱۹۶۸ فرانسه و اعتصاب کامیون‌داران شیلی علیه **سالوادور آلنده** (۱۹۷۱) و فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم واقعا موجود و... فراتر می‌رود و از آتن و جاکارتا و تهران و پکن و پراگ و بوداپست نیز می‌گذرد!

* آگاهی طبقاتی از نظر مارکس

اصطلاح فلسفی "آگاه بودن" (Bewusstsein) در برابر واژه‌ی لاتین "شعور" (Conscience)، از سوی **کریستیان ولف**، در مقام آلترناتیوی برای کلمه‌ی Apperzeption **لایب‌نیتس** به کار رفت و بعدها **هگل** در فصل دوم کتاب "پدیدارشناسی روح" این مفهوم را به خودآگاهی (Selbstbewusstsein) تغییر داد. **مارکس** در رساله پایان‌نامه‌ی^۱ خود ضمن سمپاتی به اصل اپیکوروسی "آزادی آگاهی" (مارس ۱۸۴۱) در برابر دترمینیسم دموکریتوسی موضع گرفت و به دفاع از اهمیت کنش آگاهانه‌ی انسان در روند دگرگونی کامل طبیعت پرداخت و بلافاصله از طریق تامل در آثار هگلی‌های جوان^۲ و **آرنولد روگه** موضوع "اصلاح آگاهی" را به میان نهاد.

مارکس از دوره‌ی "نقد فلسفه‌ی حق هگل"^۳ به بحث پیرامون بازگونه‌گی واقعیت در جامعه‌ی بورژوایی وارد شد و این ناراستی را در قالب یک فرایند تاریخی مشخص قرار داد. در "دست‌نوشته‌های ۱۸۴۳"، **مارکس** با توجه به چستی وجود دولت و دستگاه‌های مربوطه به عنوان منشا تولید، به تبیین خطوط آگاهی‌های کلی دست زد و به تدریج با وارد کردن مبانی اقتصادسیاسی به این حیطه (گروندریسه)^۴ به وضوح نشان داد که نظریه‌های اقتصاد مالی و گزاره‌های ثابت اشکال ارزش کار و دستمزد، چگونه در ذهن کارگران به حقیقت مقدس تبدیل می‌شوند. در مسیر همین کشف بزرگ علمی بود که **مارکس** به این نتیجه‌ی مادی و درست رسید که تاریخ در ذهن انسان‌ها جریان ندارد و انسان‌ها براساس هستی مادی معین خود، تفکر معنایی خاصی را نیز حمل می‌کنند. رابطه‌ی که بر مبنای رشد نیروهای مولد شکل می‌گیرد و جهت‌گیری‌های تاریخی را رقم می‌زند. **مارکس** در "ایدئولوژی آلمانی" - که در حد فاصل سپتامبر ۱۸۴۵ و مه ۱۸۴۶ نوشته شد - به وضوح آگاهی را به هستی آگاه (das

۱- منظور رساله‌ی دکترای کارل مارکس است که در سال ۱۸۴۱ با موضوع "اختلاف فلسفه طبیعت دموکریتوس و اپیکور" نوشته شد.
 ۲- هگلی‌های جوان یا هگلی‌های چپ - پیروان فلسفه‌ی هگل در سال ۱۸۳۰ به دو بخش محافظه‌کار و رادیکال تقسیم شدند. هگلی‌های جوان را غالباً دانشجویان و اساتید جوان دانشگاه برلین تشکیل می‌دادند، در حالی که هگلی‌های راست اکثراً از استادان محافظه‌کار و مسن بودند. چهره‌های شاخص هگلی‌های جوان را کسانی نظیر لودویگ فویرباخ، آرنولد روگه، دیوید اشتراوس، ادگار و برونو بائر، مارکس و انگلس تشکیل می‌دادند.

۳- نام کتابی از کارل مارکس که در سال ۱۸۴۳ نوشته شده است. نگاه مارکس در این اثر در مقام یک هگلی جوان هنوز هگلی است.
 ۴- مبانی نقد اقتصاد سیاسی (گروندریسه) - کتابی از کارل مارکس که بین سالهای ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸ نوشته شده است و حاوی طرح‌های مقدماتی مارکس در نقد اقتصاد سیاسی است که بعداً همگی در کتاب کاپیتال به تفصیل به آن‌ها پرداخته شده است. این کتاب برای مارکسیست‌ها ناشناخته ماند تا این که در سال ۱۹۰۳ توسط کائوتسکی و با نوشتن یادداشت کوتاهی در نشریه‌ی "عصر جدید" معرفی شد. از نظر لغوی واژه‌ی «گروندریسه» به معنای «طرح مقدماتی» است.

(bewusstersein) تغییر داد و از این اصل علمی که "آگاهی هرگز نمی‌تواند چیزی جز هستی آگاه باشد" دفاع کرد و چنین نوشت: «این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی اجتماعی‌شان را تعیین می‌کند. بلکه برعکس زنده‌گی اجتماعی‌ست که آگاهی‌شان را شکل می‌دهد». مارکس به صراحت و با تأکید بر اصل هستی^(۲) ادامه می‌دهد: «هستی انسان‌ها فراتر از واقعی زنده‌گی آنان است. اگر در تمام ایده‌ئولوژی‌ها، انسان و مناسبات انسانی بازگونه وانمود می‌شود، چنان که پنداری در قالب تاریکخانه‌ی یک عدسی بازگون‌نما ظاهر شده‌اند؛ خود این پدیده‌ها نیز از فراشد تاریخی زنده‌گی آنان منتج شده است.»^(۳) مارکس در "دست‌نوشته‌های ۱۸۴۳" با اشاره به این که پرولتاریا به عنوان "طبقه‌ای از جامعه‌ی مدنی که طبقه‌ی از این جامعه نیست" این سوال را مطرح کرد که چگونه از طبقه‌ی که از نظر فرهنگی عقب مانده است می‌توان انتظار داشت که با فرهنگ مسلط طبقه‌ی حاکم مبارزه کند و خود را از شر توهّمات آن نجات دهد؟ چگونه می‌توان جامعه را دگرگون کرد، در حالی که عنصر دگرگون‌کننده (پرولتاریا) خود در نظام بازنمایی (ایده‌ئولوژی بورژوایی حاکم) شکل گرفته است؟ نظامی (بورژوایی) که واقعیت را بازگونه نشان می‌دهد و توهّم را به جای آگاهی می‌نشانند، و از همه مهم‌تر از کجا می‌شود فهمید که باید به عمر این نظام بورژوایی پایان داد؟ مسئله‌ی که **مارکس** در پی حل آن بود در این صورت‌بندی خلاصه شده بود: «ایده‌ئولوژی حاکم بر هر جامعه، ایده‌ئولوژی طبقه‌ی حاکم است.»

ارنست مندل^۱ در نقد نظریه‌ی پاسیفیستی نئومارکسیست‌ها^۲ و **هربرت مارکوزه**^۳ - که با استناد به عبارت پیش گفته به انفعال طبقاتی می‌گراید - و در جریان تبیین فراشد^۴ طبقه و تحلیل جریان ایده‌ئولوژی حاکم و نسبت آن به آگاهی طبقاتی به روند تبدیل کارگران به طبقه اشاره می‌کند: «بخش‌هایی از طبقه کارگر، فرزندان، نواده‌گان و یا نبیره‌گان مزدبگیران شهری هستند. برخی دیگر اسلاف‌شان، کارگران بخش کشاورزی و دهقانان بی‌زمین بودند، و دست آخر مابقی بازمانده‌گان نسل اول و یا دوم خرده‌بورژواهایی هستند که مالک برخی وسایل تولیدی بوده‌اند. از سوی دیگر بخشی از طبقه کارگر در کارخانه‌های بزرگ مشغول به کارند... بخش‌هایی از طبقه کارگر سال‌های مدیدی را در شهرهای بزرگ زنده‌گی کرده‌اند. مدت‌هاست که سواد خواندن و نوشتن را فرا گرفته‌اند و تجربه‌ی فعالیت متشکل

۱- ارنست مندل (۱۹۹۵ - ۱۹۲۳) - اقتصاددان، نظریه‌پرداز و مبارز انقلابی کمونیست بلژیکی (زاده‌ی آلمان) و یکی از رهبران جنبش تروتسکیستی.

۲- نئومارکسیسم - اصطلاحی کلی است برای اشاره به مارکسیسم معاصر. مکتب‌هایی نظیر مارکسیسم غربی و مکتب فرانکفورت از زیرمجموعه‌های نئومارکسیسم محسوب می‌شوند. خصلت مشترک این مکتب‌ها پرداختن صرف به نظریه‌پردازی و فاصله گرفتن از عمل انقلابی با تأکید بر این تر مارکس، «ایده‌ئولوژی حاکم بر هر جامعه، ایده‌ئولوژی طبقه‌ی حاکم است»، می‌باشد.

۳- هربرت مارکوزه - (درگذشته‌ی ۱۹۷۹)، مارکسیست آلمانی و از اعضا و نظریه‌پردازان برجسته‌ی مکتب فرانکفورت. مارکوزه تحت تأثیر آموزه‌های فروید معتقد بود: «آگاهی راستین در واقع نوعی ناخودآگاه به معنای فرویدی آن است. پس برای وقوع انقلاب باید این خواست‌های واقعی (خواست‌های راستین انسان) از ناخودآگاه انسان به خودآگاه او منتقل شود.»

۴- فراشد - جریان به وجود آمدن و شکل‌گیری چیزی.

سندیکایی و آموزش سیاسی و فرهنگی را پشت سر دارند. بخش دیگری از کارگران در شهرهای کوچک و روستاها زنده گی می کنند و از تجربه ی فعالیت اتحادیه ای بی بهره اند. بخش هایی از طبقه کارگر در کشورهای مستقل به دنیا آمده اند و بخش هایی دیگر در کشورهای مستعمره که سالها برای استقلال جنگیده اند. اگر به تمام این تفاوت های تاریخی و ساختاری، تفاوت در قابلیت های فردی هر مزدبگیر را هم اضافه کنیم - مقصود صرفاً تفاوت در میزان هوش و قدرت تعمیم تجربیات بلافصل نیست، بلکه انرژی، توان، شخصیت، مبارزه جویی و اعتماد به نفس هم مورد نظر است - دیگر فهم این نکته که در انکشاف تاریخی طبقه کارگر ظهور قشر بندی های مختلف بر حسب میزان آگاهی طبقاتی او اجتناب ناپذیر است، نباید چندان دشوار باشد. این فراشد تاریخی تبدیل به یک طبقه شدن است که در مقطع زمانی معین، میزان آگاهی درون طبقه که همواره متغیر است را بازمی تاباند.

(E.Mandel, ۱۹۷۰, p. ۱۳)

چنان که خواهیم گفت واضح است که **مندل** در برداشت خود از جمع بندهای **مارکس** (خانواده ی مقدس) با بخش هایی از نظریه حزب و سازمان یابی **لنین** در "چه باید کرد" و مباحث نظری "تاریخ و آگاهی طبقاتی" **لوکاج** همراه شده است. اما مارکس در "خانواده ی مقدس" به وضوح حکم دیگری رانده بود: «پرولتاریا مجری حکمی است که مالکیت خصوصی با ایجاد پرولتاریا، بر ضد خود صادر کرده است... مسئله این نیست که در لحظه ی معین این یا آن پرولتر و یا حتا کل پرولتاریا چه چیزی را هدف خود می داند، مساله این است که پرولتاریا چه هست و بر اساس هستی خویش از نظر تاریخ چه کاری را ناچار است انجام دهد.»

مارکس به درستی معتقد بود آگاهی طبقاتی در گذار شکل بندی تدریجی هر طبقه از آنتی تز جامعه پیشین به سنتز جامعه ی تحقق یافته، صورت می بندد. هستی از نظر مارکس قالب دیالکتیک است. (هگل دیالکتیک را ظرف هستی می دانست) از نظر مارکس هستی و دیالکتیک تعینی واحد را می سازند و هرگونه فلسفه ی هستی فقط با مصداق آن و به طور مشخص طبقه تعریف می شود.

(درافروده: این تعبیر **لوکاج** از مارکسیسم که "طبقات اجتماعی یگانه فاعل های تاریخ هستند" (تاریخ و آگاهی طبقاتی، ترجمه ی پوینده، ص: ۲۲) درک درستی است. در مقابل چنین درکی از نقش تغییردهنده ی طبقه؛ همان قدر اهمیت دادن به نقش فرد و محفل - از **هگل** و **پلخانیف** تا **سارتر** - و آویختن به من ناکران مند **فیخته** یا همان تعبیر "من استعلایی" و بینش های پوزیتیویستی **دکارتی** و فاعل فردی و غیره، بی ربط است.)

۱- پوزیتیویسم - اثبات گرایی، مکتبی فلسفی که با تاکید بر جدایی قاطع دآوری عینی (یا واقعی) از دآوری ارزشی مشخص می شود. یعنی واقعیت بیرونی را که تابع قوانین عینی است از کردار (پراکسیس) انسانی قاطعانه جدا می سازد. فلسفه های علم نشأت گرفته از این نگرش هستند. پوزیتیویسم به طور کلی با موقعیت هایی انطباق دارد که ساختارهای اجتماعی آن ها چنان استوارند که گویی وجودشان از حیطه عمل انسان های سازنده و تجربه کننده این ساختارها بیرون است. پوزیتیویست ها تجربه ی حسی را تنها منبع شناخت می دانند.

به نظر **مارکس** (خانواده‌ی مقدس) "هدف و کنش تاریخی پرولتاریا آشکارا و به گونه‌ی برگشت‌ناپذیر، در شرایط زنده‌گی‌اش پنهان شده است. همان‌طور که در کل سازمان‌یابی جامعه بورژوایی امروز نهفته است. اینجا نیازی نیست توضیح دهیم که بخش بزرگی از پرولتاریای انگلیسی و فرانسوی هم‌اکنون از وظیفه‌ی تاریخی خویش آگاه شده‌اند و پیگیرانه می‌کوشند تا این آگاهی را به سوی روشنی تام پیش ببرند." در واقع اشاره‌ی **ارنست مندل** به تفاوت‌های مکانی و زمانی طبقه کارگر در ارزیابی میزان آگاهی طبقاتی، با اشاره به همین نظر مارکس آب‌بندی شده است. جهان‌نگری مارکس بر اساس فهم تمامیت مشخص هستی پرولتاریا شکل بسته است. مارکس به جای طرح ضرورت آگاه‌سازی یک‌به‌یک کارگران و سنجش بیهوده‌ی اندازه‌ی سواد، دانایی و آموزش مدرسه‌ای یا دانشگاهی ایشان (یعنی یکی از قطب‌نماهای اصلی **لوکاک** و مندل) به مولفه‌ی بسیار مهم موقعیت هستی‌شناسانه‌ی خود طبقه اشاره می‌کند. آگاهی کارگران ارتباطی با میزان دانش فلسفی آنان و مطالعه و نقد فلان متن سیاسی اقتصادی ندارد.

برخلاف منطق حاکم بر انترناسیونال دوم^۱ (پوزیتیویسم) و برنامه ارفورت^۲، **مارکس** به شیوه‌ای هوشمندانه معتقد بود که پرولتاریا به نظام جامعه طبقاتی خاتمه خواهد داد. در چنین متنی، آگاهی طبقاتی مترادف اطلاع از رسالت تاریخی طبقه است. مارکس در قطعنامه بین‌الملل اول^۳ درباره‌ی "کنش سیاسی طبقه کارگر" - در کنفرانس لندن، سپتامبر ۱۸۷۱، متعاقب کمون پاریس - به وضوح اعلام کرد که از مبارزه هر روزه و اتحادیه‌ای کارگران آگاهی آنان درباره ضرورت جمع کردن بساط نظام بورژوایی شکل می‌گیرد. (به مبحث تریدیونیویسم^۴ و نظریه‌ی لنین پیرامون انتقال آگاهی طبقاتی از خارج طبقه، "چه باید کرد" برخوادم گشت).

مارکس در قطعنامه‌ی پیش گفته نوشت: «وحدت نیروهای طبقه‌ی کارگر که اکنون ناشی از مبارزه‌ی اقتصادی آنان است باید در عین حال همچون اهرمی در پیکار این طبقه علیه نیروهای سیاسی زمین‌دار و سرمایه‌داران به کار گرفته شود. در وضعیت مبارزاتی طبقه‌ی کارگر جنبش اقتصادی و کنش سیاسی این طبقه به طور جدایی‌ناپذیری با یکدیگر متحد هستند.»

۱- انترناسیونال دوم - دومین انجمن بین‌المللی کارگران مابین سال‌های ۱۹۱۴ - ۱۸۸۹. کارل کائوتسکی یکی از رهبران و نظریه‌پردازان برجسته‌ی انترناسیونال دوم بود. آغاز جنگ جهانی دوم و اوج‌گیری گرایش‌ات ناسیونالیستی در میان احزاب عضو، بین‌الملل دوم را به انحلال کشاند.

۲- برنامه ارفورت - برنامه‌ای که بر اساس آن حزب سوسیال دموکرات آلمان در سال ۱۸۹۱ مارکسیسم را به عنوان ایدئولوژی رسمی خود پذیرفت. در تنظیم این برنامه کائوتسکی نقش مهمی داشت.

۳- بین‌الملل اول یا انترناسیونال اول (IWA) - نخستین سازمان بین‌المللی کارگران که در سال ۱۸۶۴ در لندن تشکیل شد و پس از کشمکش‌های طولانی میان طرفداران مارکس و آرناشیست‌ها به رهبری باکونین، همچنین تحت تاثیر پیامدهای شکست کمون پاریس، در سال ۱۸۷۶ منحل اعلام شد.

۴- تریدیونیویسم - از گرایش‌ات انحرافی موجود در بین‌الملل اول که مبارزات کارگری را محدود به مبارزات صنفی می‌دانست و از چارچوب نظام سرمایه‌داری فراتر نمی‌رفت. لنین تریدیونیویسم را اولین و مهم‌ترین وسیله برای جلب کارگران به طرف سوسیالیسم می‌دانست.

به نظر **مندل** - که تا حدودی بیان گر همین نظریه **مارکس** است - «پرولتاریا در روند خود آگاهی در جامعه به کنش می پردازد. به بیانی دیگر در پیکار با سرمایه است که به جایگاه و نقش خویش در جامعه ی سرمایه داری پی می برد و به آگاهی طبقاتی دست می یابد. اما آگاهی که به واقع به مثابه ی سوژه، است به هیچوجه ثابت و پایدار نبوده و بر طبق یک سلسله قوانین ثابت و مکانیکی شکل نمی گیرد، بلکه فرایندی دیالکتیکی است. رهایی پرولتاریا پیکاری است در قالب وحدت دیالکتیکی نظریه و عمل. اما در این وحدت عنصر آگاهی را نباید به صورت نظریه ی "ناب" متصور شد. چرا که آن بخش از آگاهی "نظری نهفته و نامریی" تنها توسط کنش در واقعیت خارج از نظریه است که می تواند به این آگاهی به نقد موجود افزوده شود و موجب ارتقای آن گردد.» (Ibid.p.۱۲)

به این بحث بازخواهم گشت.

* بعد از تحریر:

در تاریخ متاخر سنت های چپ سوسیالیست ایران یک سلسله پلیمیک صورت بسته که از چند منظر مهم است. به لحاظ سطح مباحث تئوریک و سیاسی این پلیمیک ها در زمان خود - و حتا در دوران ما - از اعتبار خاصی برخوردارند. از موضع رعایت پرنسپ و فضای رفیقانه و صمیمانه و سوسیالیستی (انتقاد از خود و طرف مقابل) آن پلیمیک ها هنوز می توانند مشق شب دوستانی واقع شوند. این دوستان سطح پلیمیک های جاری در چپ متشت ایران را گاه از دعوای قیصر و برادران آق منگول نیز فروتر کشیده اند. باری در یک سوی آن پلیمیک های کم مانند رهبری مجاهدین م. ل و در سوی دیگر رهبری سچفخا ایستاده اند. بزرگانی مانند **تقی شهرام** و **حمید اشرف** که برای همیشه بر تارک تاریخ چپ ایران خواهند درخشید. در جریان یکی از آن پلیمیک ها از آگاهی طبقاتی هم بحث شده است. مباحثی مانند روشنفکران چپ؛ نحوه ی انتقال آگاهی به میان طبقه ی کارگر؛ ارزش کتاب و البته آثار سوسیالیستی از جمله "چه باید کرد" و... در شمار مولفه هایی است که در آن مباحث رفیقانه میان دو تشکیلات با دو خط مشی متفاوت مطرح شده است. تاکید **شهرام** بر این نکته ی مهم که آگاهی طبقاتی فقط کتاب و "چه باید کرد" نیست، و انتقاد از این سبک کار که در جریان کسب آگاهی، جنبش کارگری نباید دنباله رو و زائده ی "جنبش روشنفکری" باشد؛ هنوز و تا همیشه معتبر است...

* پی‌نوشت‌ها:

(۱) مقوله‌ی "طبقه‌ی در خود" در مفهوم عینی از طبقه، در جامعه‌شناسی مارکس ریشه دارد. بر طبق این مفهوم طبقات اجتماعی بر اساس موقعیت عینی‌شان در فراشد تولید و مستقل از سطح آگاهی‌شان مشخص می‌شوند. می‌دانیم که **مارکس** جوان در مانیفست و دست‌نوشته‌های ۱۸۵۲-۱۸۵۰، مفهوم ذهنی از طبقه را مطرح کرده بود. مطابق این برداشت طبقه کارگر تنها در جریان مبارزه یعنی بعد از رسیدن به حداقلی از سطح آگاهی‌های طبقاتی ست که یک طبقه می‌شود. **بوخارین** هم در رابطه با یکی از فرمول‌های کتاب "فقر فلسفه"، برای مفهوم ذهنی، اصطلاح مقوله‌ی "طبقه برای خود" را در مقابل با تعریف عینی یعنی مفهوم "طبقه در خود" ابداع می‌کند. در این رابطه بنگرید به:

Mandel Ernest (۱۹۷۰) The Leninist Theory of organization, International Social Review, vol.۳۱/No.۹/ London.

(۲) در مورد "چیستی هستی" بنگرید به کتاب پُر ماجرای: "درآمدی به اگزیستانسیالیسم و حکمت متعالیه، دگرباش‌گشی تاریخی"، قراگوزلو. محمد (۱۳۸۷) تهران: قصیده‌سرا.

این کتاب در تیرماه ۱۳۸۴ تحویل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی شد و پس از سه سال سکوت، ده‌ها رفت و برگشت و نامه‌پراکنی و تضمین کتبی و رسانه‌یی ناشر و نویسنده مبنی بر درج همزمان پاسخ مراکز معتبر دانشگاهی و حوزوی به مباحث فلسفی مطروحه در ذیل هر صفحه یا ضمیمه، سرانجام چند آب شسته رفته‌تر!! در سال ۱۳۸۸ منتشر شد. تاریخ مقدمه ۱۳۸۲، تاریخ چاپ ۱۳۸۷، تاریخ انتشار ۱۳۸۸!!

(۳) "ایدئولوژی آلمانی" چندبار و از سوی چند مترجم به فارسی ترجمه شده است. نگارنده به دلایلی ترجیح داد به هیچیک از این برگردان‌های مشخص اشاره نکند، چنین است "خانواده مقدس"، و "فقر فلسفه" و "تزهایی درباره فوئرباخ".

(۴) درباره نظر مارکس و... پیرامون جامعه مدنی، نگارنده در فصل دوم کتاب "فکر دموکراسی سیاسی" (۱۳۸۷)، تهران: نگاه) بحث کرده است.

«انتخابات مصر»

* درآمد:

الف - با اندک انحرافی از مسیر اصلی، بحث پیرامون سازمان‌یابی کارگری را ادامه می‌دهیم. قرار بود در این بخش، به تکمیل فشرده‌ی نظریات **مارکس** در خصوص آگاهی طبقاتی بپردازیم اما گمان می‌زنم ورود به ماجرای انتخابات مصر، پس از سقوط دولت **حُسنی مبارک** با کمی تساهل، منظر دیگری از سازمان‌یابی کارگری و آگاهی طبقاتی را خواهد گشود. دست کم امید دارم چنین باشد.

ب - در مورد خیزش‌های توده‌ای آفریقای شمالی و خاورمیانه پیش از این به تفصیل نوشته‌ایم. در آن مقالات و گفتگوها تلاش نگارنده بر این پایه استوار بوده است که به استناد آمار و اطلاعات دقیق دلائل این جنبش‌های اجتماعی را تجزیه و تحلیل کند و دو مولفه‌ی لحظه‌ی حال و افق انقلاب‌های نیمه‌تمام منطقه را به پشتوانه‌ی اوضاع اقتصادی سیاسی آن‌ها ترسیم نماید. تا آن‌جا که حافظه‌ی مخدوش‌ام یاری می‌دهد عنوان بخشی از آن مقالات بدین قرار است:

* مصر در آستانه‌ی دوراهی سوسیالیسم یا بربریت. ۲۱ بهمن ۱۳۸۹ / ۱۰ فوریه ۲۰۱۱

* ایران و مصر... ولی افتاد مشکل‌ها. ۲۶ بهمن ۱۳۸۹ / ۱۵ فوریه ۲۰۱۱

* امکان‌یابی مکان دفن نئولیبرالیسم.

* بحران کاپیتالیستی از آفریقای شمالی تا خاورمیانه. ۵ اسفند ۱۳۸۹ / ۲۴ فوریه ۲۰۱۱

* جنگ امپریالیستی در لیبی. ۴ فروردین ۱۳۹۰ / ۲۴ مارس ۲۰۱۱

* انقلاب عراق بستر ساز مرگ ناسیونالیسم کرد. ۱۶ فروردین ۱۳۹۰ / ۵ آوریل ۲۰۱۱

* خانه‌ام ابری‌ست... بخش اول. ۲۹ مرداد ۱۳۹۰ / ۲۰ اوت ۲۰۱۱

* دوران نان، طغیان کار، غلیان آزادی، مصاحبه‌ای مبسوط با مجله آرش ۱۰۷

مقالات و مقولات دیگر را علی‌الحساب به یاد ندارم، باری در مجموعه‌ی این نوشته‌ها - که می‌تواند در مجموع مولد کتابی درباره به اصطلاح "بهار عربی" باشد - به اندازه‌ی توان نویسنده، ابعاد گوناگون اقتصادی، سیاسی، فرهنگی (اجتماعی) این کشورهای بحران‌زده ارزیابی شده است و حکومت (فرا دولت) گرایش‌های مختلف اپوزیسیون در کنار روند خیزش توده‌ای با تاکید بر موقعیت جنبش کارگری و چپ مورد بررسی قرار گرفته است. در نتیجه آنچه در مقالات و مصاحبه‌ی پیش‌نوشته مطرح شده، به زعم من کماکان به اعتبار و قوت خود باقی‌ست. اما انگیزه ما از

ورود مجدد به خیزش توده‌ای مردم مصر، ارزیابی دو انتخابات اخیر، بعد از سقوط دولت **حسنی مبارک**، در کنار درس‌ها، تجربیات و چشم‌اندازهای احتمالی فراروی این کشور است.

* تراژدی‌های کم‌دی شده:

به اول مهر ۱۳۵۷ تهران و هر شهرستان ملتهب دیگر ایران می‌رویم. بعد از کشتار ۱۷ شهریور، انقلاب ایران به اعتبار اعتصاب همه‌جانبه‌ی کارگران نفت، خیز بلندی به سوی پیروزی برداشته است. **مهدی بازرگان** و **حاج مانیان**^۱ و یکی دو نفر دیگر که تجربه‌ای در مساله‌ی نفت دارند به تکاپو می‌افتند. رژیم پهلوی یکه‌خورده و در آستانه‌ی شنیدن صدای انقلاب مردم است. شوراهای کارگریِ رادیکال به تدریج در حال شکل‌گیری هستند. اگر نبض انقلاب در تظاهرات خیابانی می‌زند، باری مغز و فرماندهی آن در کارخانه‌ها فعال شده است. می‌توان تصور کرد با اعتصاب کارگران نفت، رژیم شاه در تنگنایی کم‌مانند قرار گرفته و هرآینه آماده‌ی امتیازدهی به هر اپوزیسیونی است که زور و توان و امکاناتش از بقیه بیشتر باشد و به عبارت روشن‌تر اپوزیسیونی متشکل و نیرومند و هژمون بر جنبش انقلابی مردم ایران. نهضت آزادی و جبهه‌ی ملی با انقلاب و سیل و "خشونت" به شدت مخالف‌اند. آنان چترها را در پائیز بی‌باران و در عین حال آسمان پر رعد تهران گشوده‌اند. باران و نه انقلاب... مردم به تدریج با نام‌های سیاسی جدید آشنا می‌شوند. **مهدی بازرگان**، **کریم سنجانی**، **شایگان**، **صدیقی**، و **علی شریعتی** که از چند سال پیش به اعتبار فعالیت آزادانه‌ی حسینی‌ی ارشاد و تا حدودی نهضت آزادی و جبهه‌ی ملی به میان طیف ویژه‌ای از نخبه‌گان جامعه رفته‌اند. **آیت‌الله مطهری** و **مفتح** و **باهنر** و **بهشتی** و **خاتمی** چندان سیاست‌ورز نیستند و ترجیح می‌دهند به جای حمله به امپریالیسم و چهره‌ی دست‌نشانده‌اش "روش نقد رئالیسم" و "داستان راستان" و کتاب‌های درسی بنویسند و در دانشگاه و حوزه درس بدهند و در مرکز اسلامی هامبورگ فعالیت کنند. از جمع روحانیان **آیت‌الله طالقانی** و **آیت‌الله منتظری** دربند با مواضعی نزدیک به سازمان مجاهدین خلق و **آیت‌الله خمینی** (در نجف) شناخته می‌شوند. چپ‌ها طبق معمول قربانی سفره‌های سور و عزا شده‌اند. تقریباً همه‌ی اعضای برجسته سچفخا - از **پویان** و **احمدزاده** و **صفایی** تا **جزنی** و **اشرف** - به صور مختلف قتل‌عام شده‌اند. رهبری سازمان مجاهدین خلق ایضاً. مرکزیت تبعیدی و خوش‌نشین حزب توده منتظر تصمیم "رفیق **برژنف**" و کرملین تا چه شود؟ باری کوتاه کنم. این مقدمه‌ی بلند را گفتم تا به این سوال ساده برسم که اگر در مهرماه ۵۷ در هر کجای ایران از مقابل دانشگاه تهران تا هر میدان و گوشه و خیابان دیگری از هر شهروندی با هر درجه‌ای از آگاهی سوال می‌شد که به نظر شما پس از سقوط **شاه** اولین رئیس‌جمهور ایران چه کسی خواهد بود؟ گمان نمی‌کنم حتا یک نفر هم به نام **ابوالحسن بنی‌صدر** می‌رسید.

۱- محمود مانیان - از سرمایه‌داران بازاری و عضو جبهه‌ی ملی ایران. از جمله‌ی کسانی بود که در دروران انقلاب برای دیدار با آیت‌الله خمینی به پاریس رفت. مانیان از بنیانگذاران حسینی‌ی ارشاد و آسایشگاه معلولین و سالمندان کهریزک بوده است.

حالا امثال صادق قطب‌زاده و ابراهیم یزدی و صباغیان و حاج سیدجوادی و طباطبایی و نزیه و مدنی و حسن حبیبی و جلال‌الدین فارسی و غیره که در هیچ مخیله‌ای نمی‌گنجیدند. حتا به ذهن روحانیانی مثل آیت‌الله بهشتی که می‌کوشیدند جریان مذهبی را بر انقلاب هژمون کنند. کما این که اگر در زدوخوردهای ۲۰ تا ۲۲ بهمن کسی می‌گفت ژنرال ازهاری یا جمشید آموزگار (مثل احمد شفیق)^۱ در انتخابات آینده ریاست جمهوری ایران یکی از دو نامزد پیروز و راه یافته به دور دوم خواهند بود، طرف را یک راست به دارالمجانین می‌فرستادند.

از قرار انقلاب مصر نیز تکرار همان جریان آشنا و پیش‌گفته است. ۱۶ ماه پیش وقتی که خیزش توده‌ای زحمتکشان مصری تحت لوای نان - آزادی شروع شد، اگر کسی از یک‌به‌یک جمعیت انبوه گرد آمده در میدان التحریر می‌پرسید: محمد مُرسی^۲ کیست؟ با چهره‌ای مبهوت و هاج و واج مواجه می‌شد. همه‌ی شهرت و پایگاه سیاسی مُرسی به عنوان رهبر حزب و نماینده‌ی مجلس در میان یک جماعت خاصِ اخوانی خلاصه و خلاص می‌شد. و یا اگر تحلیل‌گری در یک رسانه می‌نوشت که بعد از سقوط دولت حسنی مبارک، مردم معترض، احمد شفیق را به دور دوم انتخابات ریاست جمهوری خواهند فرستاد، خواننده‌گان آن تحلیل به عقل سلیم نویسنده شک می‌بردند. اما همه‌ی این‌ها واقعیت است. کمی‌ک یا تراژیک چه فرقی می‌کند. برای توده‌های مبهوتی که حال و حوصله‌ی خنده و گریه از آنان ستانده شد، دیگر چه فرقی می‌کند اخطار حادثه، "توفان خنده‌ها"^۳ در پی داشته باشد...

(دراافزوده: به یک مفهوم اگر بخواهیم نتیجه انتخابات ریاست جمهوری مصر را با شرایط مشابه در ایران مانسته سازیم، به این گزینه‌ها می‌رسیم: هاشمی رفسنجانی یا محمد خاتمی و حتا بنی‌صدر به عنوان نماینده‌ی اسلام متعادل و میانه و پروغرب به جای محمد مُرسی. رضا پهلوی تنها آلترناتیو بازمانده از رژیم ضدانقلاب گذشته، مابه‌ازای احمد شفیق. مسعود رجوی بازگشته به شعارهای "جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی توحیدی" به جای حمدین صباحی!^۴ گیرم که بازگشت رجوی هم پیمان با نئوکان‌های^۵ آمریکایی به گذشته استبعاد عقلی دارد! بهتر بود به جای رجوی این آقای حمدین صباحی، ناصریست ملی‌گرا را با محمد حنیف نژاد مقایسه می‌کردیم. اما چون سخن از آلترناتیو و آلترناتیوسازی است با موجودین ساختیم.)

۱- احمد شفیق - متولد ۱۹۴۶ و فارغ‌التحصیل دانشکده هوایی. وی تا سال ۲۰۰۲ وزیر راه و ترابری مصر بود و پیش از پیروزی انقلاب ۲۵ ژانویه مصر و به عنوان راهبر برون رفتی برای اوضاع پیش آمده در مصر از سوی حسنی مبارک به عنوان نخست‌وزیر مصر منصوب شد. او پس از انقلاب در انتخابات ریاست جمهوری مصر نامزد شد ولی در رقابت با محمد مرسی با فاصله‌ای نزدیک شکست خورد.

۲- محمد مرسی - سیاست‌مدار مصری و رهبر "حزب آزادی و عدالت" (وابسته به اخوان المسلمین) که در سال ۲۰۱۲ به ریاست جمهوری مصر انتخاب شد.

۳- عبارتی از شعر «با چشم‌ها...»، احمد شاملو.

۴- حمدین صباحی - سیاستمدار و روزنامه‌نگار مصری و از مخالفان اخوان المسلمین. وی در سال ۲۰۱۴ برای تصدی ریاست جمهوری مصر با عبدالفتاح سیسی رقابت کرد و از وی شکست خورد.

۵- نئوکان - نومحافظه‌کار. جناحی از حزب جمهوری‌خواه ایالات متحده آمریکا.

* انقلاب نان و آزادی

در تونس نیز که "همه چیز آرومه" کم‌تر کسی انتظار داشت از درون چنان جامعه‌ای جریان [راشدالغنوشی](#)^۱ بیرون بزند. حکایت امروز لیبی و ماجرای فردای سوریه سناریوی دیکته شده‌ای است که حتا راست‌های خجول نیز با اکراه از چنین برآمدهای به شدت ضدانقلابی دفاع می‌کنند. امپریالیسم با کمک مستقیم به دو جریان شدیداً ارتجاعی حاکم بر لیبی و اپوزیسیون سوریه (ارتش آزاد و گروه غلیون) و تحمیل جنگ داخلی و خسارات سنگین مالی و جانی به دنبال ترساندن مردم از انقلاب است. اگر قرار است نتیجه‌ی انقلاب به عروج باند القاعده‌ای [محمود جبرئیل](#)^۲ و [مصطفی عبدالجلیل](#)^۳ منجر شود، مردم ترجیح می‌دهند "رفاه" نیم‌بند و دو ریالی دولت‌های دیکتاتوری و فاشیستی امثال [قذافی](#) و [صدام](#) و [اسد](#) و [عبدالله صالح](#)^۴ را تاب بیاورند. (بدتر و بدترین!) حکومت‌های [بشار اسد](#) و [قذافی](#) و [صدام](#) با وجود همه‌ی فاشیسم عریان و فساد و تبهکاری، دست کم یک معیشت بخور و نمیر را برای مردم فراهم کرده بود. این ماجرا به شکل دیگری در افغانستان نیز اتفاق افتاده است. (ساقط کردن رژیم پرورشوری [نجیب‌الله](#) و به روی کار آوردن باند [ربانی](#) و [کرزای](#) و [حکمتیار](#) تا طالبان) و از قرار در مصر نیز به شیوه‌ی خاص و البته "دموکراتیک" و از طریق خیمه‌شب‌بازی "انتخابات آزاد" در شرف وقوع است.

همه می‌دانند که انقلاب ۲۵ ژانویه‌ی مردم مصر بر بستر موجی از نارضایتی توده‌ای شکل بست. این نارضایتی‌ها که از اواسط دوران حکومت [حسنی مبارک](#) آغاز شده بود، به طور مشخص نئولیبرالیزه کردن اقتصاد سیاسی مصر را هدف گرفته بود. گسترش و تعمیق فساد و فقر و فلاکت و بیکاری از سه دهه‌ی پیش، اعتراضات همه‌جانبه‌ای را (شورش گرسنه‌گان) دامن زده بود. آنچه در مصر حاکم شده بود، دستورات دیکته شده‌ی صندوق بین‌المللی پول^۵ بود که از زمان دولت سازنده‌گی در ایران نیز (تحت عنوان طرح تعدیل) آغاز شده و با عروج دولت نئولیبرال [احمدی‌نژاد](#) سرعت خارق‌العاده‌ای به خود گرفته است. مقایسه آمارهای خط فقر، نرخ تورم، بیکاری، فساد، فحشا، خصوصی‌سازی و... حتا ایران امروز را در وضعی به مراتب وخیم‌تر از دوران [حسنی مبارک](#) نشان می‌دهد. (در مورد این آمارها می‌توانید به مقالات پیش گفته در ابتدای همین نوشته مراجعه کنید) به این ترتیب توده‌های معترض مصر برای نان و آزادی وارد میدان شدند. از سوی دیگر جنبش کارگری مصر نیز - که پیش از آغاز خیزش توده‌ای

۱- راشد الغنوشی - رهبر اسلام‌گرایان تونس و بنیان‌گذار جنبش احیای اسلامی تونس.

۲- محمود جبرئیل - سیاست‌مدار لیبیایی، نخست وزیر غیر رسمی لیبی از سال ۲۰۱۱.

۳- مصطفی عبدالجلیل - از مخالفان قذافی و رئیس شورای ملی انتقالی لیبی و رئیس دولت لیبی پس از جنگ داخلی لیبی در سال ۲۰۱۱.

۴- عبدالله صالح - نظامی، سیاست‌مدار و رئیس‌جمهور کشور یمن از سال ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۱.

۵- نهاد مالی رسمی در خدمت پیشبرد اهداف نظام سرمایه‌داری جهانی. این صندوق معمار سیاست‌های موسوم به تعدیل ساختاری در کشورهای فقیرتر اما مقروض‌تر جنوب و شرق که در حال حاضر ۹۵ کشور هستند، می‌باشد. این کشورهای فقیر به دلیل بدهی‌های سنگین خود برای دریافت وام به هر مبلغی باید به سیاست‌ها و برنامه‌های نئولیبرالی نظام سرمایه‌داری جهانی که از طریق "سازمان تجارت جهانی" دیکته می‌گردند، تسلیم شوند. International Monetary Fund (I.M.F)

پرچم‌دار مبارزات گسترده علیه کل نظام سرمایه‌داری حسنی مبارک بود - با وجود ده‌ها اتحادیه و سندیکای رزمنده به میدان آمد و بدین ترتیب حاکمیت مصر در آستانه‌ی سقوط قرار گرفت.

(دراافزوده: درباره جنبش کارگری مصر به اجمال پیش از این سخن گفته‌ایم اما توجه خواننده‌ی علاقه‌مند را به "پرونده‌ی ویژه: جنبش کارگری در مصر" مندرج در دفتر ۲۶ نشریه "نگاه"، جلب می‌کنم. مقالات: - به عنوان مقدمه - نوشته: **پریسا نصرآبادی** - جنبش کارگری مصر و انقلاب بیست‌وپنجم ژانویه، **آنالکساندر**، برگردان پریسا نصرآبادی)

آنالکساندر در مقاله‌ی بسیار مفید خود "دینامیسم‌های موج اعتصاب" را می‌کاود و ضمن اشاره به انقلاب مصر به مثابه قیامی هم علیه نئولیبرالیسم و هم اقتدارگرایی، از سه مرحله در "رشد و توسعه‌ی مبارزات کارگری بین ماه‌های فوریه و اکتبر ۲۰۱۱" سخن می‌گوید: «رشد و تحکیم سازمان‌های کارگری هم در داخل و هم بین محل‌های کار جدا از هم، طی ماه مارس تا آگوست، زمینه‌ای را برای اعتصابات توده‌ای ماه سپتامبر و اکتبر فراهم کرد. در همین دوره، تغییرات مهمی نیز در آگاهی کارگران به وقوع پیوست، همچنان که تمرکز اعتراضات کارگران در محل‌های کارشان از "مبارک حقیر" به روسا و اعضای ارشد نهادهای دولتی تغییر جهت داد. موج اعتصاب ماه سپتامبر تغییر عظیمی را هم در سازماندهی مستقل و هم در آگاهی کارگران مصر نشان داد. تنها آن ماه در حدود ۵۰۰ هزار کارگر در اعتصابات و اعتراضات شرکت جستند، رقمی که به مراتب از شش ماه پیش از آن بیشتر بود. در حالی که تعداد شرکت کنندگان محتملاً کمتر از ماه فوریه بود. اما اهمیت اعتصابات ماه سپتامبر از آنجاست که [جنبش کارگری] در حال تغییر کیفی به سوی هماهنگی کشوری و اعتصابات وسیع قرار داشت. مهمترین این وقایع، اعتصاب کشوری معلمان بود. اما دیگر اعتصابات هم‌آهنگ و وسیع، شامل اعتصاب منطقه‌ای کارگران تصفیه شکر و اعتصاب و اعتراض کشوری کارگران پُست بود. این تغییر چشم‌گیر برحسب میزان هم‌آهنگی میان محل‌های کار، تغییر مهم دیگری نیز به دنبال داشت. این اعتصابات توده‌ای بودند که مطالبات اجتماعی عمومی را همراه با درجه‌ای از هدف مشترک که در نوع خود چالشی سهمگین برای شورای حاکم نظامی به وجود آورد، بیان می‌کردند. علاوه بر این اعتصاب معلمان که ۲۵۰ هزار تا ۵۰۰ هزار اعتصابی را بسیج کرد به صراحت خواستار استعفای وزیر آموزش و پرورش گماشته **مبارک** شد. و دیگر اعتصابات از قبیل اعتصاب کارگران حمل‌ونقل عمومی شروع به طرح مطالبات مشابهی کردند.

در طی این سه مرحله، ارتباط میان جنبه‌های دموکراتیک و اجتماعی انقلاب به طرق مختلف پیکربندی شد. اعتصابات توده‌یی ماه فوریه چه پیش و چه پس از سقوط مبارک، به طور اساسی تاثیر مشابهی بر رژیم گذاشتند. مقیاس بسیار وسیع اعتصابات و اعتراضات عمدتاً ناهماهنگ کارگری، تاثیر قدرتمند "مختل کننده"‌ای در نظم

دولت داشت و جدا کردن بقیه‌ی جامعه از اعتراضات توده‌ای در میدان التحریر و نقاط دیگر را ناممکن ساخت.» (پیشین، ص: ۲۰۱)

در همین برهه مشاهدات عینی **کالینیکوس**^۱ از جامعه‌ی انقلابی مصر روایت **آنالکساندر** را تأیید و تصویب می‌کرد. خوش‌بینی یا ساده‌لوحی نبود. طبقه کارگر مصر به میدان آمده و - مانند کارگران اعتصابی نفت ایران - دولت **حسنی مبارک** را فلج کرده بود. انقلاب رو به پیش بود و مرحله به مرحله رادیکالیزه‌تر می‌شد. پیشرفت انقلابی که هژمونی آن را طبقه کارگر آگاه و متشکل و رو به تحزب به دست می‌گرفت، می‌توانست کل حکومت سرمایه‌داری مصر را در هم بشکند، دست امپریالیسم آمریکا و صهیونیسم را از مصر قطع کند، جریان‌های ارتجاعی اخوان المسلمین و لیبرال‌ها و ته‌مانده گان حکومت **حسنی مبارک** را کنار بزند. جریان‌های انقلابی و کارگری در منطقه و کشورهای بحران‌زده را تقویت کند و راه جدیدی را برای طبقه کارگر تونس و الجزایر و یمن و لیبی و سوریه و عراق - حتا عربستان و بحرین - بگشاید و...

دخالت مستقیم دولت آمریکا همه‌ی این روند را - تا لحظه‌ی حال - متوقف کرده است. این "اوبامایی‌های دموکرات حقوق بشری" درست مانند اسلاف خود یعنی "کارتری‌های ایضاً دموکرات حقوق بشری" به موقع وارد صحنه شدند و انقلاب نان و آزادی را به سمت "دموکراسی" و "انتخابات آزاد" مصادره کردند. **حسنی مبارک** - مانند **محمدرضا پهلوی** - عنصری گوش به فرمان بود. درست مثل ژنرال **طنطاوی**^۲ و همتایش **قره‌باغی**. دخالت مستقیم آمریکا و متحدانش (عربستان، قطر، ترکیه) در مصادره‌ی انقلاب مصر اظهر من الشمس است. وقتی که **رجب طیب اردوغان** در میدان تحریر قاهره مانند فرماندهان فاتح جنگ‌های صلیبی بر دوش پیاده نظام اخوان المسلمین شعارهای تند و توخالی ضداسرائیلی‌اش را تکرار کرد، پرده‌های نمایش کنار رفته بود. **حسنی مبارک** رفت تا نظام سرمایه‌داری مصر با همه‌ی امکانات سرکوب (دولت) باقی بماند. ارتش آمریکایی مصر با حمایت آمریکا به سرکوب و عقب راندن جنبش کارگری مصر پرداخت. فرصت و فضا برای یارگیری و تقویت اخوان المسلمین مثل هلو در گلو مهیا شد. تا آنجا که حماس هم از دمشق به قاهره رفت و در کنار برادران خود ایستاد. پول و تبلیغات عربستان و قطر و ترکیه نیز کارساز افتاد تا یکی دیگر از ورژن‌های حزب عدالت و توسعه‌ی ترکیه با ایده‌ئولوژی اسلام نتولیرال و در اتحاد نوشته و نانوشته با امپریالیسم آمریکا در منطقه حاکم شود. پیروزی جریان اخوان المسلمین در انتخابات پارلمانی ناشی از همین رویکرد بود. در "انتخابات" اول (ژانویه) ۷۰ درصد کرسی‌های پارلمانی مصر به تصرف دو حزب اسلامی درآمد. حزب آزادی و عدالت که مبلغ "اسلام معتدل" نتولیرال ترکیه‌ای است ۲۳۵ کرسی از ۴۹۸ کرسی را اشغال کرد و ۱۲۱ کرسی نیز به حزب افراطی النور رسید. واضح است نتیجه‌ی انتخاباتی که زیر تانک و

۱- الکس کالینیکوس - از اعضای شورای مرکزی حزب کارگران سوسیالیست (SWP) بریتانیا و از نظریه‌پردازان برجسته‌ی مارکسیست.

۲- محمدحسین طنطاوی - ژنرال ارتش مصر و فرمانده نیروهای مسلح مصر و وزیر دفاع در زمان حسنی مبارک.

توپ و سرنیزه‌ی ژنرال‌های ارتش آمریکایی برگزار شود، جز این نتواند بود. دولت‌ها و جریان‌های سیاسی و افراد بر مبنای منافع طبقاتی خود عمل می‌کنند. هیچ‌کس به هیچ‌کس سر قدرت سیاسی تعارف نمی‌کند. هر که سازمان یافته‌تر باشد در کسب قدرت سیاسی موفق‌تر است...

(دراافزوده: من به هیچ‌وجه نقش روشنفکران چپ را در سازمان‌یابی، تشکل و تحزب طبقه کارگر عمده و بارز نکرده‌ام، با این حال معتقدم اگر از روشنفکر چپ سوسیالیست همین وظیفه نیز سلب شود، جنبش کارگری بخشی از حامیان و پیشگامان خود را از دست خواهد داد. من البته از روشنفکران چپ اجتماعی سخن می‌گویم و تاکید می‌کنم که امپریالیسم و متحدانش منتظر نخواهند شد تا "چپ سکتی و محفلی" از گودال جستجوگر گوگل خود بیرون بیاید و پس از تکمیل یک مجلد "نیمه پنهان" نویسی سالانه سالانه برای جنبش کارگری مانیفست بنویسد. به قول آن عزیز "اینها گنده‌گویی" است!)

باری اولین "انتخابات آزاد و دموکراتیک" مصر زیر سایه‌ی ژنرال‌ها برگزار شد و پارلمان جدید شکل گرفت. پارلمان اخوان‌المسلمین هنوز از راه نرسیده همان سیاست‌ها و برنامه‌هایی را در دستور کار خود قرار داد که دولت دست‌نشانده‌ی ناتو در لیبی اتخاذ کرده بود. یورش همه‌جانبه به حقوق زنان در لیبی با آزادی چندهمسری نطفه بست و در مصر اخوانی‌ها نیز کم و بیش مشابه بود: تقلیل سن ازدواج دختران. مبارزه با پوشش ضد مذهبی. اجازه به مردان برای آمیزش با جسد زنان تا ۶ ساعت پس از مرگ!

این همه زن‌ستیزی نوبر انقلابی بود که برای نان و آزادی (و به تعبیر ما سوسیالیسم) آغاز شده بود. هرچند تعبیری مانند "بهار عربی" و "خزان عربی" برای شروع خیزش‌های توده‌ای منطقه توأم با خوش‌بینی و بدبینی است، اما واقعیت این است که حتا در صورت پیروزی نهایی اخوان‌المسلمین کار انقلاب مصر را نباید تمام شده دانست.

* "انتخابات" ریاست‌جمهوری و آموزه‌ها

۱۶ ماه پس از خیزش توده‌ای نان و آزادی و ۴ ماه پس از آن که اخوان‌المسلمین ۷۰ درصد کرسی‌های پارلمان را کسب کرد، "انتخابات" ریاست‌جمهوری در شرایطی "دموکراتیک" و این بار هم تحت تدابیر امنیتی، پلیسی و نظامی دولت **حسنی مبارک** و البته زیر سایه‌ی نظارت آقای **جیمی کارتر** و ناظران "بی‌طرف" برگزار شد. با توجه به انتخابات قبلی نتایج کم و بیش از پیش مشخص بود. پیروزی قاطع اخوان‌المسلمین! اما چنین نشد...

خبرگزاری رسمی مصر (منا) شامگاه جمعه (۲۵ مه / ۵ خرداد) گزارش داد که **محمد مُرسی** (نامزد اخوان) و **احمد شفیق** (آخرین نخست‌وزیر حکومت **مبارک**) به ترتیب با آرای ۲۵/۳ درصد و ۲۴/۹ درصد به دور دوم رسیده‌اند. **حمدین صباحی** - که رسانه‌ها از او به عنوان نامزد "چپ‌گرا" یاد کرده‌اند - بدون هرگونه تشکیلاتی و در کمال شگفتی ۲۱/۵ درصد آرای ماخوذه را به خود اختصاص داده است.

محمد مرسی حکایت همان حسن حبیبی است که در اولین انتخابات ریاست جمهوری اسلامی ایران بعد از حذف جلال‌الدین فارسی به رقابت با ابوالحسن بنی‌صدر وارد شد. محمد مرسی از یک منظر می‌تواند تداعی گر بنی‌صدر هم باشد. هر دو پیش از انقلاب در میان توده‌های انقلابی چهره‌هایی ناشناس بودند. ماجرای مرسی اما از زوایه‌ی دیگری هم جالب است. او زمانی به میدان آمد که نامزد اول اخوان‌المسلمین (خیرات شاطر) رد صلاحیت شد. بیهوده نیست که طنازان مصری با چاپ کاریکاتورهای مرسی در شمایل آدمک لاستیکی میشلن^۱ به او لقب لاستیک زاپاس داده‌اند. در واقع اگر خیرات شاطر از فیلتر هیات نظارت می‌گذشت، نام مرسی هرگز نه در این مقاله و نه در هیچ تحلیل و خبر دیگری با این بسامد شنیده نمی‌شد. همین مولفه ساده نشان می‌دهد که اخوان‌المسلمین موفق شده در این مدت - از سقوط حسنی مبارک تا دو انتخابات اخیر - به اعتبار شرایط خاص پیش آمده، موفقیت‌هایی را کسب کند. این امر ناشی از وجود یک تشکیلات منسجم، متحزب و دارای سرمایه و کادرهای حرفه‌ای است. با این حال اقدامات ارتجاعی اخوان در چهار ماه گذشته (فاصله انتخابات مجلس تا ریاست جمهوری) به نحو قابل توجهی از آرای آنان کاسته است.

۴۰ درصد آرای آنان (۷۰ درصد کرسی‌های پارلمان) در کم‌تر از ۴ ماه به ۲۶ درصد کاهش یافته است. بدیهی‌ترین نتیجه‌ی چنین فرایندی افزایش سطح آگاهی توده‌های انقلابی نسبت به ماهیت ارتجاعی جریان اخوان‌المسلمین است. آقای مرسی در سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۵ (دوران مشعشع حسنی مبارک) نماینده‌ی مجلس بوده و به عنوان رهبر حزب "آزادی و عدالت" در واقع از پوزیسیون نظام آمریکایی مبارک در قالب‌هایی متفاوت به "اپوزیسیون" رسیده است. شعار او نعل‌به‌نعل تکرار "رنسانس اسلامی" طیب اردوغان است. وی بارها از الگوی ترکیه ستایش کرده و در لحظه‌ی حال تنها گزینه‌ی مطلوب امپریالیسم آمریکاست. سپهد خلبان احمد شفیق، یار و همکار شفیق حسنی مبارک است. فرمانده‌ی نیروی هوایی و سپس نخست‌وزیر. گفتم و تکرار می‌کنم که احمد شفیق را می‌توان با توجه به اوضاع انقلابی بهمن ۵۷ با چهره‌هایی همچون ژنرال ازهاری، ارتشبد جم، جمشید آموزگار و حتا رضا پهلوی مقایسه کرد. بخش قابل توجهی از آرای شفیق به اعتبار مخالفت جامعه‌ی ده درصدی مسیحیان قبطی با جریان‌های اسلام‌گرا، جذب شده است. برای رعایت اقتصاد کلام به این اندازه بسنده می‌کنم که یک طنزنویس مصری پس از راه یافتن [احمد شفیق] به دور دوم این پیام سپاس را از طرف او به مردم مصر مخابره کرد: «بسیار متشکرم! با شتر فرزندان‌تان را کشتم. اموال‌تان را به یغما بردم. در سخنرانی‌هایم به شعورتان خندیدم. با این همه شما من را به عنوان رئیس‌جمهور برگزیدید. از اعماق دل از شما تشکر می‌کنم. شما برای من همان مردم نادان و ناآگاه بمانید و من رئیس‌جمهور دائم شما خواهم بود.»

۱- میشلن - مارک نوعی لاستیک اتومبیل. میشلن نام شرکت فرانسوی تولید کننده‌ی تایر است.

(درافزوده: کسانی که به ریش آلترناتیوسازی های بورژوازی می خندند و ترکیب گردایش هایی مانند پاریس و اولاف پالمه^۱ و واشنگتن را به تمسخر می گیرند، از احمد شفیق ها غافل اند.)

اما از نفر سوم این انتخابات یعنی **حمدین صباحی** به عنوان نماینده ی "چپ" ها یاد شده است. همین ابتدا و البته در انتهای این مقاله عرض می کنم که چپ سوسیالیست دل اش را خوش نکند. این صباحی را درست نمی شناسم. او ممکن است آدم خوبی باشد (به مصداق این که جهنم را نیز آدم های خوب با نیت خیر سنگفرش کرده اند!) اما حداکثر وزن سوسیالیسم اش به پاره سنگ سوسیالیسم اولاند^۲ می رسد، شاید. پس از مناظره ی **عبدالمنعم ابوالفتوح**^۳ و **عمرموسا**^۴ بخشی از آرای ابوالفتوح به صندوق **محمد مرسی** رفت و مخالفان اخوان و روی برتافته گان از عمرموسا به سوی حمدین صباحی گرویدند. **صباحی** یک ملی گرای متمایل به **جمال عبدالناصر** است. ما قبلاً و به تکرار نوشته ایم که عروج جریان هایی که تحت عنوان "سوسیالیسم ملی" و "سوسیالیسم آفریقایی" اهدافی همچون استقلال در کنار آزادی از استعمار کُلونیالیستی را دنبال می کردند و به نوعی زائده ی اتحاد جماهیر شوروی (کمونیسم بورژوازی) و زائیده ی دوران جنگ سرد بودند، گذشته است. صباحی در مقابل آن دو دیگر (مرسی و شفیق) شرّ کم تر است و با وجودی که گفته می شود در جریان انتخابات اخیر پرچم شعار نان، آزادی، عدالت اجتماعی را برافراشته اما واقعیت این است که اتخاذ این شعار نوعی موج سواری به قصد جمع کردن آرای چپ ها و کارگران بوده است. شعار اصلی صباحی "یکی از خودمان تلاش می کند" است و این احتمال که بخشی از آرای او در دور دوم انتخابات خنثا شود و بخش دیگر به نفع **محمد مرسی** سمت گیری کند، فراوان است.

* بعد از تحریر:

۱- کنفرانس اولاف پالمه - این کنفرانس با عنوان "اتحاد برای دموکراسی در ایران" در فوریه سال ۲۰۱۲، از سوی مرکز بین المللی اولوف پالمه در استکهلم به صورت محرمانه و پشت درهای بسته برگزار شد. در مخالفت با این کنفرانس که برخی از منتقدین جمهوری اسلامی در آن شرکت داشتند، اعتراضات و تظاهرات های مختلفی شکل گرفت. برخی از عناصر شناخته شده ی حاضر در این کنفرانس عبارت بودند از: شهیار آهی، محسن سازگارا، کاظم علمداری، علی افشاری، احمد باطبی، مسعود بهنود، فاطمه حقیقت جو، مهرانگیز کار، محسن مخملباف، علیرضا نوری زاده، عبدالله مهتدی.

۲- فرانسوا اولاند - سیاستمدار و رئیس جمهور سابق فرانسه است. دبیر اول حزب سوسیالیست فرانسه با مشی سوسیال دموکراتیک که به قوانین اقتصادی بازار آزاد پایند است..

۳- عبدالمنعم ابوالفتوح - پزشک و سیاستمدار اسلام گرای مصری و از کاندیداهای ریاست جمهوری پس از سقوط حکومت حسنی مبارک.

۴- عمرو موسا - دیپلمات مصری و وزیر خارجه ی مصر در حکومت حسنی مبارک. وی از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۱ دبیرکل اتحادیه عرب بود.

۱- میزان مشارکت مردم در انتخابات ریاست جمهوری مصر کمتر از ۵۰ درصد بوده است. این رقم برای جامعه‌ای در شرایط انقلابی به مراتب کمتر از حد مورد انتظار است. چه کسی می‌داند ۵۰ درصد تحریمی به کدام جریان گرایش دارند؟

۲- به نظر می‌رسد چپ‌های سوسیالیست و کارگران متشکل انتخابات مصر را تحریم کرده باشند.

۳- این تحریم احتمالی و گسترده در کنار نزدیکی آرای ۳ نامزد مورد نظر افق متلاطم و دولت بی‌ثباتی را در آینده مصر تصویر می‌کند. نتیجه‌ی دیگر این بی‌ثباتی می‌تواند در استمرار حضور جنبش کارگری و به چالش کشیدن دولت جدید افق‌های تازه‌یی بگشاید.

۴- باوجود سابقه و تجربه‌ی جنبش کارگری و فعالیت اتحادیه‌ها و سندیکاها در جریان خیزش توده‌ای، عقب ماندن طبقه‌ی کارگر مصر از ۳ جریان پیش گفته نشان داد که تشکل‌های اتحادیه‌ای ظرف مناسبی در شرایط انقلابی نیستند و با هیچ درجه‌ای از رادیکالیسم نمی‌توانند سکوی طبقه کارگر برای کسب قدرت سیاسی باشند.

۵- عروج نسبی اخوان - علاوه بر همه‌ی مولفه‌هایی که پیش تر گفتیم - مویذ سازماندهی این جریان سیاسی است. طبقه کارگر بدون سازمان‌یابی و تشکل و صد البته تحزب با همه‌ی توانایی‌هایش، در نهایت بازنده‌ی رقابت بر سر کسب قدرت سیاسی خواهد بود.

انقلاب در مصر ادامه دارد. مستقل از این که جریان حمله‌برنده به ستاد شفیق (غروب سه‌شنبه ۹ خرداد) از کدام گروه بوده، واقعیت این است که انقلاب مصر شکست نخورده. دست کم تا لحظه‌ی حال انقلاب شکست نخورده است. این بحث را با تکمیل بخش اول مقاله در خصوص آگاهی طبقاتی ادامه خواهیم داد.

«تئوری و پراتیک مارکسی»

* درآمد: «پیام یورش به مجمع ششم کمیته‌ی هماهنگی...»

ساعت ۶ بعدازظهر جمعه ۲۶ خرداد ۱۳۹۱ گردایش مجمع ششم "کمیته‌ی هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل‌های کارگری" در کرج مورد تعرض پلیس قرار گرفت. شصت تن از فعالان این کمیته دستگیر و به زندان رجایی‌شهر منتقل شدند. روز بعد اکثریت این فعالان کارگری آزاد گردیدند و تا نوشتن این سطور به اعتبار آخرین اطلاعیه کمیته، ۹ نفر به اسامی **سیروس فتحی، علیرضا عسگری، جلیل محمدی، سعید مرزبان، مسعود سلیم‌پور، مازیار مهرپور، ریحانه انصاری، فرامرز فطرت‌نژاد و میترا همایونی** کماکان در زندان به سر می‌برند. (بیانیه‌ی ۲۸ خرداد ۱۳۹۱ تحت عنوان: "اعضای کمیته‌ی هماهنگی در زندان کرج را آزاد کنید!")

دستگیری گسترده‌ی فعالان کارگری موضوع تازه‌یی نیست، اما حادثه‌ی تلخ اخیر حاوی نکات بسیاری است که می‌بایست در جای خود و با تأمل از سوی تحلیل‌گران و فعالان چپ و سوسیالیست جنبش کارگری تجزیه و تحلیل شود. نگارنده فی‌الجمله "عجولانه" به چند نکته اشاره می‌کند و تعمق و ارزیابی این مبحث را به فعالان کارگری وامی‌نهد.

سال‌هایی که تحت عناوینی همچون "اصلاح الگوی مصرف" و "ریاضت و جهاد اقتصادی" و مشابه در جهان و ایران معروف شده، در کل تاریخ سیصد ساله‌ی سرمایه‌داری کم‌مانند است. بحرانی عمیق و آینده‌ای تیره هم‌چون سرطانی علاج‌ناپذیر به همه‌ی ساختارهای شیوه تولید سرمایه‌داری در تمام جهان سرایت کرده است. اقتصاد ایران نیز مانند یونان و اسپانیا و پرتغال و ایتالیا و غیره، بخشی - هرچند کوچک - از این سرمایه‌داری بحران‌زده است. همه‌ی راه کارهای دولت‌های سرمایه‌داری برای خروج از بحران، در حمله به معیشت کارگران و زحمتکشان خلاصه و خلاص شده است. در شرایطی که امثال **خاوری‌ها** و "م. ر"ها با غارت میلیون‌ها دلار از کیسه‌ی "بیت‌المال" حال می‌کنند، دستمزد کارگران (۳۹۰ هزار تومان) - حتا اگر به هنگام پرداخت شود - کفاف اجاره‌ی دو اتاق در جنوب تهران را هم نمی‌دهد. نظامی که قرار بود "این دنیا و آن دنیا"ی ما را آباد و "آب و برق را رایگان کند" در پی اجرای تمام‌عیار فرامین "صندوق بین‌المللی پول" نون خشک را نیز به کیمیا تبدیل کرده است. تا چه رسد به گوشت و مرغ و ماهی و میوه و دریا و... رویا!

طرح "هدف‌مندی یارانه‌ها" - عبارت معقول آن می‌شود نئولیبرالیزه کردن اقتصاد کشور - که قرار بود به قول جناب **دکتر احمدی‌نژاد** "در همان سال اول اجرا فقر را به طور کل ریشه کن" کند، به اذعان کارشناسان اقتصادی نظام، فقری در حد فلاکت را به جامعه تحمیل کرده است. نگفته پیداست که کل این سیاست "ریشه‌کن‌سازی فقر"،

ریشه‌ی کل زنده‌گی روزمره و ابتدایی کارگران را زده است. (در این زمینه بنگرید به نامه ده هزار کارگر در خصوص عواقب فاجعه آمیز طرح هدف‌مندی. نامه خطاب به وزیر کار نوشته شده اما سندی تاریخی است.)

در سال "حمایت از کار و سرمایه ایرانی" تضاد میان دو اردوی کار و سرمایه به شدت عمیق‌تر شده است. اعتراضات گسترده کارگری نسبت به اخراج‌ها و بی‌کارسازی‌ها و دستمزدهای ۳ تا چهار برابر زیر خط فقر و غیره اگرچه پراکنده اما مستمر است. این اعتراضات هر چند در سطح سراسری به هم پیوسته نیست اما حضور ممتد و منسجم صدها کارگر شهاب خودرو در مقابل نهادهای اصلی حکومت موید نوعی سازماندهی هوشمندانه است. این اعتراضات از یک‌سو به انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی و ارتقای آگاهی کارگران کمک می‌کند و از سوی دیگر پشت دولت سرمایه را هرچه بیشتر به پشتوانه‌ی پلیس می‌چسباند. یورش به مجمع ششم کمیته‌ی هماهنگی که اکثر اعضای آن افرادی شناخته شده و علنی هستند در همین راستا صورت می‌گیرد. کارگران دستگیر شده که از سال‌ها پیش برای هدف بزرگ برابری، آزادی و عدالت اجتماعی مبارزه‌ی یک‌سره علنی و مسالمت‌آمیز را پیشه کرده‌اند، در شمار شریف‌ترین انسان‌هایی هستند که از آسایش و آرامش شخصی گذاشته‌اند و به خدمت رهایی انسان سرمایه‌زده درآمده‌اند. چند سال پیش یکی از همین کارگران خطاب به بازجوی خود که گفته بود "پدر من هم کارگر است" جواب داده بود که "من برای آزادی و رفاه پدر تو زندانی شده‌ام." بی‌تردید مجمع جمعه ۲۶ خرداد کرج نیز در همین راستا بوده است. این تعرض بار دیگر نشان داد که یکی از موانع اصلی سازمان‌یابی کارگران در ایران پلیس و دستگاه سرکوب است. چنین روش‌هایی آن هم در دنیای بحران‌زده‌ی کنونی که توازن قوا به سود فرودستان در حال تغییر است، راه به جایی نخواهد برد.

در روند تاریخ مبارزه طبقاتی هر فرد و جریان و گروهی بر اساس منافع طبقاتی خود موضع می‌گیرد. بی‌هوده نیست که از چند سال پیش یکی دو آدمک سایکوتیک، فعالان کمیته‌ی هماهنگی را با عناوینی همچون "زائران..."، "تشکل مخرب" و "مجازی" و غیره مورد حمله‌ی ناجوانمردانه قرار دادند. حالا که به "برکت" تعرض جمعه ۲۶ خرداد دست کم اسامی واقعی ۶۰ فعال علنی این کمیته مشخص شده است، انگ بی‌مسمای "مجازی" بودن برای همیشه بر پیشانی شرمگین کوتوله‌های سیاسی ثبت خواهد شد. این هم از قرار گوشه‌یی از مبارزه طبقاتی است.

و اما چند سوال ساده:

در شرایطی که میلیارد‌های اتاق بازرگانی و مشابه صبح تا شب برای دوشیدن کارگران جلسه می‌گذارند، چرا یک نشست ساده‌ی متشکل از ۶۰ کارگر خسته و غالباً شکسته از مصائب روزگار با چنان یورش می‌شود؟ آن هم از سوی نظامی که خود را "مخالف سرمایه‌داری"، "طرفدار جنبش اشغال وال استریت"، "هوادر مستضعف" و "استکبارستیز" می‌داند....

نظامی که تشکیلات امنیتی‌اش را برتر از موساد و سیا می‌داند و رییس دولت‌اش "۶۳ درصد" آراء مردم ایران را پشتوانه‌ی خود دارد، نظامی که به مشارکت نهم دی و "۶۵ درصدی" مجلس نهم تکیه‌ی مشروعیت سیاسی زده است و بی‌تردید نیروهای امنیتی و پلیسی و نظامی‌اش در سطح منطقه در ردیف برترین‌ها هستند و... چنین نظامی چرا باید از یک نشست مسالمت‌آمیز ۶۰ کارگر آن هم در یک خانه و محیطی بسته (شبه مهمانی) چنین بهراسد؟ بگذاریم و بگذریم و مباحث پیشین را ادامه دهیم.

* طبقه کارگر و رسالت تاریخی تحقق‌ثوری تغییر

مارکس در مشهورترین بندِ نقدهای قاطعی که بر "تزهای فوئرباخ" نوشت، از خاتمه‌ی "دوران تفسیر جهان" [توسط فیلسوفان] و ورود به دوران ضروری "تغییر جهان" سخن گفت. به نظر مارکس نیروی اصلی این تغییر بنیادی، طبقه کارگر است. "تزهایی درباره‌ی فوئرباخ" از یک منظر، ناظر بر نقد شفاف **مارکس** به ماتریالیسم مشاهده‌گر و عبور قاطع از جهان‌نگری ذهنی و تفسیری فیلسوفان ایده‌آلیست است. در این تزها مارکس اساسی‌ترین خصوصیت فلسفه‌ی "عمل" خود را نشان داد و به وضوح مفهوم عمل را مبتنی بر وحدت بشر و طبیعت، و وحدت عین و ذهن تعریف کرد.

مارکس در تز دوم نوشت: «این مسئله که آیا اندیشه‌ی بشری دارای حقیقتی عینی هست یا نه مسئله‌ای نظری نبوده بلکه مسئله‌ای عملی‌ست. در پراتیک است که انسان باید حقیقت، یعنی واقعیت و توان اندیشه‌اش را این‌جا و اکنون اثبات کند. مناقشه درباره‌ی واقعیت‌یابی اندیشه‌ای جدا از پراتیک صرفاً مسئله‌ی اسکولاستیک است.»

از نظر مارکس منازعه‌ای که ایده‌آلیست‌ها پیرامون تقدم ذهن بر عین یا ترجیح‌ثوری بر پراتیک راه انداخته بودند کاملاً منسوخ شده بود. دعوا در این خصوص که "حقیقت" وجود دارد یا خیر، ضرورتاً باید از طریق عمل مرتفع شود. حقیقت همان‌قدر که مقوله‌ای مطلق نیست، پدیده‌ای نسبی‌ست و درک آن نه بر اساس تجربه و نه بر مبنای ضرورت، بلکه بر پایه‌ی پراتیک انسان قابل تبیین است. به عبارت دیگر نقدی که **مارکس** بر فلسفه‌ی ایده‌آلیستی آلمان (**هگل** و پیش از وی **کانت** و...) طراحی کرد مبتنی بر این نگره‌ی مادی و واقعی بود که عمل انسانی با هدف تغییر طبیعت و اجتماع پیرامونی شکل بسته است و از هسته‌ی اصلی در شناخت جامعه و هستی برخوردار است. به نظر مارکس فلسفه هم، آگاهی زیربنایی نظری و ابزار این عمل را بنیاد می‌گذارد و در واقع فلسفه‌ی عمل مارکس پیوند بین فلسفه به شکل اعم را با واقعیت موجود توضیح می‌دهد. نکته‌ی بسیار مهم و حیاتی در نظریه‌ی علمی **مارکس** این است که به درست معتقد بود که فقط طبقه کارگر قادر به تحقق‌ثوری "تغییر" است. ثوری تغییر نیز چیزی جز تغییر جامعه بورژوایی به جامعه سوسیالیستی از طریق لغو مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و استقرار مالکیت اجتماعی و لغو کار مزدوری نیست. مارکس در تمام این مدت (۱۸۴۳) هر دو جناح هگلی‌های جوان آلمان

را که با تکیه بر لیبرالیسم از یک طرف تئوری و فلسفه را کنار نهاده و در "حزب سیاسی عمل گرا" جمع شده بودند و از طرف دیگر "حزب سیاسی تئوریک" ساخته بودند، نقد می کرد. به نظر مارکس «سلاح نقد هرگز جایگزین نقد سلاح ها نمی شود... و تئوری نیز زمانی به یک نیروی مادی مبدل می گردد که توده های مردم را جلب کرده باشد... زمانی که رادیکال شده باشد.» (نقد فلسفه ی حق هگل، ص: ۳۳)

مارکس بر این نظریه استوار بود که تئوری، زمانی وارد صحنه عمل می شود که پاسخگوی نیازهای واقعی انسان و جامعه باشد. به عبارت دیگر تئوری به خودی خود غیر عملی ست و کارایی آن مشروط به وجود نقد رادیکال منطبق با نیازهای مردم است و از آنجا که تحقق این نیازها صرفاً با رهایی کامل مردم امکان پذیر است، پس ضرورت انتقال تئوری به عمل فقط شکل گیری یک انقلاب اجتماعی است. یک بخش از اهمیت مرکزی بحث **مارکس** این است که در گرانیگاه مبارزه طبقاتی و ستون فقرات و ثقل اصلی این انقلاب، طبقه کارگر را یافته است. به نظر مارکس پرولتاریا به عنوان تنها طبقه متشکل تحت ستم - که آزادی اش پیش شرط آزادی کل بشر است - از این رسالت تاریخی منحصر بر خوردار است که با نفی خود به مثابه یک طبقه، کل نظام طبقاتی را نیز نابود کند و در همین راستا پرولتاریا به رهایی کامل خود دست نمی یابد مگر این که تئوری را به عمل تبدیل کند. به نظر **مارکس** تئوری به خودی خود به رهایی پرولتاریا منجر نمی شود. کما این که وجود اجتماعی تئوری نیز به خودی خود به آزادی طبقه کارگر نمی انجامد. مارکس به درست معتقد بود که طبقه کارگر ابتدا باید به موقعیت اجتماعی خود آگاه گردد و نیازهای رادیکال خود را بشناسد و سپس ضرورت پی ریزی زمینه های مادی برای رهایی خود را درک و در ارتباط با آن عمل انقلابی را سازمان دهد. به عبارت دیگر از نظر مارکس آگاهی پرولتاریا فلسفه یا جهان بینی طبقه ی اوست و پرولتاریا و فلسفه یک واحد غیر قابل تفکیک را تشکیل می دهند. "همانطور که فلسفه سلاح های مادی خود را در پرولتاریا جستجو می کند، پرولتاریا نیز سلاح های معنوی خود را در فلسفه می یابد." (نقد فلسفه ی حق هگل، ص: ۱۴۲)

* زمانی برای پراتیک شدن تئوری!

بحث در خصوص حزب و طبقه، نوع سازمان یابی، نقش روشنفکران و انقلابیون حرفه ای در روند سازمان یابی کارگری، خودانگیخته گی، شکل و ساختار سازمان و شکل و کارگری را - از جمله مواضع **رزا لوکزامبورگ**^۱ و **پانه کوک**^۲ و دیگران - به ادامه این مقالات وامی نهیم و همین جا تاکید می کنیم که موفق ترین و کاربردی ترین

۱- رزا لوکزامبورگ (۱۸۷۱ - ۱۹۱۹) - مارکسیست و کمونیست و نظریه پرداز آلمانی، لهستانی الاصل، بود. رزا با لنین بر سر مساله ی ملی، مفهوم ساختار حزب و رابطه ی حزب با توده ها بحث و اختلاف نظر داشت.

۲- آنتون پانه کوک (۱۸۷۳ - ۱۹۶۰) - اخترشناس هلندی و نظریه پرداز مارکسیست و از بنیان گذاران گرایش کمونیسم شورایی. پانه کوک در دوران دانشجویی به "حزب کارگران سوسیالیست دموکرات" پیوست و در جناح چپ حزب جای گرفت. در سال ۱۹۰۹ جناح چپ حزب از

گونه‌ی سازمان‌یابی کارگری - به نظر نگارنده - همان لنینیسم و بلشویسمی است که سال ۱۹۱۷ انقلاب اکتبر را سازمان داد و در حداقل زمان و با استفاده از کم‌ترین امکانات و تلفات ممکن از بورژوازی روسیه خلع ید سیاسی کرد. به این اعتبار در تاریخ چپ و سوسیالیسم، **لنین** هوشمندترین سازمان‌ده انقلاب کارگری بود که توانست در بهترین موقعیت، تئوری را به پراتیک تبدیل کند و پشت بورژوازی روسیه را به خاک بمالد. (به این بحث در مقالات آینده بازخواهم گشت)

«به لحاظ سنت‌های تاریخی از همان قرن نوزدهم عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و تئوریک به عنوان سه عرصه‌ی اصلی مبارزه طبقاتی شمرده شده است. واضح است که این عرصه‌ها به یکدیگر مرتبط‌اند و تفکیک آن‌ها فقط از لحاظ انتزاعی مقدور است. از منظر طبقه کارگر مبارزه‌ی تئوریک نیز اساساً مبارزه‌ای علیه بورژوازی است. یعنی مقابله نظری با نظریه‌های بورژوایی که در جامعه - و در نتیجه بر اذهان کارگران نیز - حاکم است. به این اعتبار مبارزه تئوریک برای جنبش طبقه کارگر پیش از هر چیز نقد است. نقد ادراک‌های تئوریکی که عموماً بیان‌گر موقعیت منافع و اهداف طبقه سرمایه‌دار هستند. از این رو در چارچوب جنبش طبقاتی کارگران پرداختن به تئوری به هیچوجه در تقابل با عمل قرار نمی‌گیرد. مبارزه طبقه کارگر در عرصه تئوریک هم‌چون مبارزه اقتصادی طبقه کارگر، امری مستمر است و به همین دلیل نیز میدان تئوری می‌باید همیشه شاهد فعالیت تعطیل‌ناپذیر جنبش طبقه کارگر باشد. [باهوده است که رهبری سیاسی هم‌چون **لنین** در اوج انقلاب به نوشتن آثار تئوریک ارزشمندی مانند "دولت و انقلاب" و "**کائوتسکی** مرتد" پرداخته است] برخورد به معضلات فرا راه سوسیالیسم به شیوه ماتریالیسم تاریخی به معنای کم‌بها دادن به کار تئوریک نیست. برعکس، این برخورد سنت راسیونالیستی^۱ به تئوری است که می‌پندارد یک رشته معضل کلیدی تئوریک وجود دارد که باید ابتدا نشست و حل‌شان کرد تا بعد بتوان به سراغ عمل رفت. در ترازوی پُر نوسان میان تئوری و پراتیک است که گویی یک روز کفه‌ی تئوری در آن سنگین است و روزی دیگر کفه‌ی عمل. "امروز معضلات تئوریک مانع عمل است و فردا که فعالیت عملی‌مان روشن بود ضرورتی برای پرداختن به تئوری وجود ندارد". این دو پاره‌گی در ماتریالیسم تاریخی وجود ندارد. وحدت تئوری و پراتیک تنها در یک شکل مادی و اجتماعی یعنی در جنبش طبقه کارگر میسر است." (محمد قراگوزلو، ۱۳۸۸، صص ۱۳۴ - ۱۳۳، ویرایش و نقل از "عصر جدید"، سپتامبر ۲۰۰۱، ش ۷-۶)

در واقع تار و پودهایی که تئوری و پراتیک را به هم متصل می‌کند نه فقط هر تناظر مستقیمی را کنار می‌زند بلکه پشتوانه‌های تئوریک را در پشتیبانی از تحلیل‌های معین سیاسی به استخدام شرایط مشخص درمی‌آورد و مرحله به

حزب اخراج شدند و حزبی جدید به نام "حزب سوسیال‌دموکرات" ایجاد کردند که بعدها به "اسپارتاکیست‌ها" پیوستند و حزب کمونیست آلمان را پایه‌ریزی کردند.

۱- راسیونالیسم - خردگرایی، مکتبی در فلسفه که عقل را تنها منبع شناخت می‌داند و دریافت‌های از طریق مشاهده و تجربه را متزلزل و غیرقابل اعتماد می‌داند.

مرحله چراغ‌های فن مبارزه طبقاتی را روشن می‌کند. در چنین روندی است که پراتیکِ تئوریک - که نماد آن در جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر، **لنین** است - از سویی به یک اولویت سیاسی تبدیل می‌شود و از سوی دیگر هرگونه حزب تئوریک را از بیخ و بن با مبارزه طبقاتی بی‌ربط می‌سازد.

* هدف آگاهی طبقاتی سوسیالیستی

هدف آگاهی طبقاتی در سوسیالیسم علمی **مارکس** در تلفیقی از تئوری و پراتیک، تشخیص آن دسته از مکانیسم‌هایی است که به اعتبار آنان پدیده‌های اجتماعی در هر جامعه - به ضرب و زور انواع و اقسام ساز و کارهای ایدئولوژیک - بازگونه معرفی و تعریف می‌شوند. و به عبارت دیگر غیر از آنچه واقعاً موجود هستند، نمایانده می‌شوند. سوسیالیسم مارکس - به این مفهوم - انقلاب علیه بازگونه‌سازی معرفتی و مادی پدیده‌هایی است که به سلاح و ابزار دست بورژوازی تبدیل شده‌اند.

به نظر می‌رسد سه اثر "ایدئولوژی آلمانی"، "تزهای فوئرباخ" و "فقر فلسفه" در برگیرنده‌ی چارچوب و متدولوژی آگاهی طبقاتی از نظر مارکس باشند. ایدئولوژی آلمانی مهم‌ترین نقطه عطف در سیر تطور سوسیالیسم به علم است. در این اثر **مارکس** در برابر هگلی‌های جوان که نقد و ایده را موتور تکامل تاریخی می‌پنداشتند، به صراحت اعلام کرد که «توضیح اساس و پایه عقاید از طریق پراتیک مادی‌ست و نه توضیح عمل توسط ایده» (ایدئولوژی آلمانی، ۱۹۶۵ ص: ۵۰، چاپ لندن)

در این اثر مهم مارکس ضمن جدا شدن ریشه‌ای از ایده‌آلیسم **هگل** و ماتریالیسم نظاره‌گر **فوئرباخ**، به تحلیل نقش تولید در تاریخ و زنده‌گی اجتماعی انسان‌ها رسید: «همانطور که محیط و مقتضیات بر شکل‌گیری و ساختن بشر تاثیر می‌گذارند، بشر نیز در ساختن محیط و مقتضیات اثر می‌گذارد... بشر از حیوانات توسط آگاهی‌اش متمایز می‌شود... بشر به محض آغاز تولید وسائل معیشت خود، آغاز به متمایز کردن خود از حیوانات کرد... بشر با تولید وسائل معیشت خود، به شکل غیرمستقیم در حال تولید زنده‌گی مادی خود نیز هست.»

به این ترتیب **مارکس** بر نقش تولید به عنوان شرط اصلی تطور و تکامل تمام تاریخ اجتماعی انسان تاکید می‌کند و از همین جا به تحلیل دو مقوله پیوسته‌ی ماتریالیسم تاریخی یعنی "نیروهای تولید" و "مناسبات تولید" می‌پردازد. ارتباط آگاهی طبقاتی با نقش تولید در حیات اجتماعی طبقه کارگر در همین چارچوب تبیین می‌شود و به دو مرحله کلی و پیوسته تقسیم می‌گردد:

۱- طبقه‌ی در خود. کارگران در این فرم‌بندی به این حد از آگاهی می‌رسند که فی‌المثل کارمزدی خصلت اساسی نظام تولیدی سرمایه‌داری است و دستمزدی که به آنان تعلق می‌گیرد حتا بدون در نظر گرفتن ارزش اضافه به مراتب کم‌تر از ارزش نیروی کارشان است. مارکس از این مهم در تفاوت ماهوی کار و نیروی کار سخن گفته است.

آگاهی نسبت به واقعیت موجود و تلاش برای بهتر کردن آن کارگران را در شکل‌های سندیکایی و اتحادیه‌ای گرد می‌کند و به یک سلسله مبارزه‌ی دو فاکتو^۱ و اکونومیستی وامی‌دارد. واضح است که هر درجه‌ای از پیشرفت در این مبارزه و هر میزان از تحقق مطالبات صنفی، به سود کارگران است و آنان را برای دستیابی به وحدت طبقاتی و برداشتن گام‌های بعدی یاری می‌رساند. کسانی این حد از آگاهی را - با اشاره‌ی سطحی به نقد **لنین** به تریدیونیسم در "چه باید کرد" - به سخره گرفته‌اند و به بهانه‌ی نفی اکونومیسم و سندیکالیسم به آن ریشخند زده‌اند. اگر کارگران در راه دشوار رهایی خود و جامعه بتوانند نخستین گام‌های‌شان را با تحمیل شرایط بهتر محیط کار، تقلیل ساعت و شدت کار و دریافت دستمزد بیش‌تر بر کارفرمایان و سرمایه‌داران بردارند، همه‌ی آن نیشخندها، باد هواست. کسان دیگر نیز گفته‌اند که چنین مبارزه‌ای به رونق و شکوفایی تولید و به تبع آن سودآورسازی سرمایه می‌انجامد. این تفسیر هم به اندازه‌ی کافی ریشخندآمیز هست، که بی‌نیاز از نقد باشد.

۲- طبقه‌ی برای خود. این شکل از طبقه کارگر در مسیر تکامل مبارزه طبقاتی و به یاری عنصر سازمان‌یابی و در سیر تکوین عمل، تجربه، آگاهی به آن درجه از شعور و آگاهی رسیده است که ضمن دریافت منافع مشترک به هدف واحد در قالب یک طبقه فکر و عمل کند.

وجه تولید جامعه‌ی سرمایه‌داری پیشرفته به نحو بارزی می‌کوشد از طریق ترویج رفرمیسم و حتا اتمیزه کردن کارگران، ضمن ترمیم تضادهای خود - از جمله تلاش برای عبور از دوره‌ی انباشت پس از بحران، طبقه کارگر را حداکثر در موقعیت نخست متوقف کند. اما از سوی دیگر گرایش به تمرکز سرمایه‌داری چنان که **انگلز** در خصوص توضیح طبقه کارگر انگلستان (۱۸۴۵) گفته: لاجرم به ایجاد تمرکز در طبقه کارگر نیز می‌تواند بینجامد. در هر دو صورت هستی اجتماعی طبقه‌ای که در مبارزه‌ی متشکل و سازمان‌یافته این تضادها شکل بسته است، حکم به آگاهی طبقه‌ای می‌دهد که رسالت تاریخی‌اش جمع کردن بساط همین تضادها و بحران‌ها است. شناخت تئوریک و ایدئولوژیک برای ایجاد چنین تغییر بنیادینی نقش اول را ایفا نمی‌کند.

* بعد از تحریر

اشاره‌ی **انگلز** در خصوص گرایش به تمرکز تولید سرمایه‌داری و به تبع آن تمرکز در طبقه کارگر در برگیرنده‌ی واقعیات کنکرت^۲ تاریخی است. همچنین تاکید **مارکس** و انگلز بر رشد و سازمان‌یابی و شکل طبقه کارگر در نتیجه‌ی رشد نیروهای تولید، مولد، روابط اجتماعی و ابزار تولیدی و رسیدن به این نتیجه‌ی محتوم که سرمایه‌داری گورکنان خود (پرولتاریا) را به وجود می‌آورد؛ متأثر از شناخت آنان از صف‌بندی‌های اردوگاه کار - سرمایه در قرن

۱- دوفاکتو (de facto) - بالفعل، عملی

۱- کنکرت (concrete) - واقعی، تجربی

نوزدهم بوده است. در قرن گذشته و به ویژه پس از ورود جهان به عصر امپریالیسم موانع جدیدی فراروی سازمان‌یابی انقلاب کارگری قرار گرفته است. در مورد سوسیال‌دموکراسی و رفرمیسم - به عنوان اهرم‌های مهار انقلاب سوسیالیستی - پیش از این در سلسله مقالات "مبارزه طبقاتی برای افزایش دستمزد" سخن گفته‌ایم. نکته‌ی دیگر اما این است که ابزار تولید رشد می‌کند و توازن سرمایه‌ی ثابت و متغیر و ارگانیک به هم می‌ریزد... سرمایه‌داری بنا به خصلت ذاتی متناقض و بحران‌زای خود در روند انباشت به بحران‌های کوچک و بزرگ بر می‌خورد... در همین راستا طبقه کارگر هم رشد می‌کند، آگاه‌تر و سازمان‌یافته‌تر می‌شود (یا باید بشود). در مقابل سازمان‌یابی کارگری، بورژوازی پیشرفته نیز به ابزارهای جدید سرکوب مجهز می‌شود. در زمان **مارکس** و **لنین** پلیس برای یورش به فلان مجمع کارگران به وسائل شنود تلفن همراه دسترسی نداشت. کارگران نیز نمی‌توانستند از طریق یی‌میل مکاتبه کنند و قرار بگذارند. بورژوازی نیز امکان هک و نفوذ به یی‌میل‌ها را نداشت. رفرمیسم سوسیال دمواتیکی هم در کار نبود تا جناح چپ بورژوازی بتواند مسیر پیشروی طبقه‌ی کارگر را مین‌گذاری کند. به قول **ایگلتون**^۲، مارکس و انگلس با CNN و فاکس نیوز هم در گیر نبودند...

اگر سوسیالیسم - علم است - که بی‌تردید هست، پس باید با آن علمی مواجه شد. درهای انکشاف علمی همیشه باز است و به این ترتیب نقد سرمایه‌داری جدید (نئولیبرالیسم) با تمام ترفندهایش، از اولویت‌های چپ سوسیالیسم است.

۲- تری ایگلتون (متولد ۱۹۴۳) - استاد دانشگاه و منتقد ادبی بریتانیایی که آموزه‌های مارکسیستی و ماتریالیستی را اساس نقدهای خود قرار داده است.

«از خطر فلاکت تا یک "منتقد" جدید بلشویسم»

* خطر فلاکت و فروپاشی اجتماعی

تار و پود جامعه‌ی ایران را خطر فلاکت درهم شکسته است. این گزینه‌ی خبری هنوز برای ترسیم تصویر تار و ادبار شبی که بر کشور ما آوار شده است کافی نیست. جامعه‌ی ایران با شتاب به اعماق دره‌ی سیاهی و تباهی سقوط می‌کند و از نظام و دولت "مهرورز" حاکم کاری ساخته نیست. دولتی که به خود اجازه می‌دهد حتا برای کراوات پزشکان در محیط بیمارستان خط و نشان بکشد و وارد خصوصی‌ترین حریم شخصی شهروندان شود و یک ارتش مجهز را برای "مبارزه با بدحجابی" به خیابان‌ها و بیابان‌ها گسیل کرده است... دولتی که هر روز از دستگیری یک تیم تروریستی مشابه **عبدالملک ریگی** بیانیه می‌دهد... دولتی که از مرزهای داخلی‌اش عبور کرده و برای تعیین سرنوشت مردم ترکیه و عراق و سوریه و لبنان و بحرین و افغانستان و عربستان و غیره خود را ذی‌حق می‌داند... باری چنین دولتی با تمام قدرت واقعی هسته‌ای و موشکی و پلیسی و نظامی و امنیتی و برج میلادش، از تامین نان شب مردم ناتوان است. فقر و بیکاری و گرانی که صدای همه - حتا مراجع قم - را نیز درآورده، عملاً نظام و دولت را به بن‌بست کشیده است. دولتی که بی‌توجه به هشدارهای کارشناسان، به چاه صندوق بین‌المللی پول افتاده؛ حالا به اذعان وزرای اقتصادی‌اش کنترل خود بر بازار را هم از دست داده است. کسی نمی‌داند ششصد، هفتصد میلیارد دلار درآمد نفتی ظرف این شش، هفت سال چه شده است اما همه می‌دانند و می‌شنوند که روزانه یکی دو خبر فساد و اختلاس میلیاردی از بانک‌ها و بیمه‌ها و صداوسیما بیرون می‌زند. این که با موشک اس ۳۰۰ و تانک و توپ و غنی‌سازی بیست و دو درصد چگونه می‌شود به شکم‌های گرسنه نان و شیر و گوشت و مرغ و میوه داد، بر نگارنده دانسته نیست، اما این نکته دانسته است که در غیاب یک آلترناتیو مترقی و منسجم، شورش همین گرسنه‌گان به یک فروپاشی اجتماعی تمام‌عیار خواهد انجامید. این فروپاشی با علائم متعدد در حال شکل‌بندی است. به چند نمونه اشاره می‌کنم و برای سلب اتهام رایج "سیاه‌نمایی" و "تشویش افکار عمومی" و "تبلیغ علیه نظام" رفرنس‌های خود را حدالمقدور به منابع رسمی دولتی پیوند می‌زنم. نگفته نگذارم که حتا ارزیابی عجولانه‌ی هر یک از این سرفصل‌ها خود محتاج ده‌ها مقاله و کتاب مستقل است و نگفته نگذارم که درباره اشکال اصلی فلاکت (بی‌کاری، فقر) و دلایل ساختاری آن‌ها (انباشت سرمایه) پیش از این سخن گفته‌ایم.

۱- تن‌فروشی! ما پیش از این درباره‌ی ارتباط مستقیم روسپی‌گری با فلاکت نوشته‌ایم (بنگرید به مقاله‌ی: بی‌کاری، فقر و روسپی‌گری. اینجا و آنجا). اگرچه آمار تن‌فروشان معلوم نیست، اما شیوع این کثیف‌ترین برده‌گی مزدی در جامعه‌ی ایران به قدری واضح است که هر آدم کور و کوری قادر به دیدن و شنیدن آن است. بنا به شواهد (از جمله

مشاهدات مستقیم نگارنده) و ارزیابی‌های غیررسمی سن روسپی‌گری به کم‌تر از ۱۴ سال رسیده است! در این زمینه گزارش خبرنگار "سحام‌نیوز" تحت عنوان "از حمله‌ی مردم به خودروی گشت ارشاد تا روایت فساد ماموران نیروهای انتظامی (www.sahamnews.net)" خواندنی است. گرچه برای امثال ما که روزان و شبان شاهد چنین صحنه‌هایی هستیم، این گزارش تکان دهنده - از فرط مصونیت ما - چندان تکان‌دهنده نیست! شاید به همین دلیل است که مقامات از مبارزه با رشوه‌خواری پلیس "انتقاد" می‌کنند و **آیت‌الله جنتی** به صراحت می‌فرمایند: "رشوه‌خواری و رباخواری به صورت علنی و غیرعلنی در جامعه بی‌داد می‌کند." (www.fararu.com)

در مورد اشاعه روسپی‌گری قانونی و شرعی که تحت عنوان صیغه‌ی موقت صورت می‌گیرد می‌توانید به گزارش مندرج در سایت رسمی و دولتی جام‌جم آنلاین (ارگان خبری صداوسیما جمهوری اسلامی) مراجعه کنید. فقط بعد از خواندن مطلب است که می‌توانید عرق شرم بر جبین‌تان را تا عمق جان احساس کنید و با **شاملو** زمزمه سردهید که: در برابر کدام حادثه/ آیا/ انسان را دیده‌ای/ با عرق شرم بر جبین‌اش؟

۲- اعتیاد به موادمخدر! حجت‌الاسلام **محسنی اژه‌یی** در نقد شیوع وحشتناک موادمخدر از مدیران وزارت اطلاعات می‌پرسد "ضرر یک ترور بیشتر است یا معضلاتی که از موادمخدر ناشی می‌شود؟ آیا اقدامی که برای جلوگیری از یک ترور انجام می‌دهیم به همان میزان در برخورد با موادمخدر هم اقدام می‌کنند؟"

ایشان البته نمی‌گویند که خود سال‌ها در مصادر مختلف این وزارتخانه - از حاکم شرع گرفته تا وزارت - مسئولیت تمام‌عیار داشته است و با توجه به توان امنیتی این وزارتخانه همه می‌دانند که رصد کردن ورود و خروج یک گونی پیاز برای این "برادران" دشوار نیست، تا چه رسد به کنترل ورود خروارها تن موادمخدر به تهران. او...! از هلمند تا تهران چند پست پلیس و بازرسی وجود دارد؟ (ر.ک به سخنان پیش‌گفته‌ی **آیت‌الله جنتی**). هرچند در زمینه‌ی تعداد معتادان نیز آمار دقیقی موجود نیست و مسئولان طی بیست، سی سال گذشته کماکان از وجود دو میلیون معتاد سخن گفته‌اند - به مصداق این که "حرف مرد یکی ست" - اما آمار نیمه‌رسمی این رقم واقعی را از ده تا دوازده میلیون نفر نیز برآورده است. در همین راستا **حمید صارمی** (معاون فرهنگی و پیشگیری ستاد مبارزه با موادمخدر) مژده فرموده که "سن اعتیاد از ۲۳ سال به ۱۵ سال تقلیل یافته" است! در خبرها از وجود ۸ میلیون کودک در دام اعتیاد سخن می‌رود و **داریوش اقبالی** (خواننده‌ی پاپ) - که از سال‌ها پیش فعالیت همه‌جانبه‌ای را در این زمینه از طریق بنیاد آینه، آغاز کرده و با معتادان محترم وطنی مرتبط است - سن اعتیاد را ۸ سال دانسته است.

۳- فساد مالی! با وجودی که رهبری نظام به رسانه‌ها دستور دادند که موضوع فساد مالی را "کش" ندهند اما برگزاری دو دادگاه غیرعلنی پای مدیران صغیر و کبیر دولت "پاک‌دست" را به میان کشیده است. حالا دیگر فساد آقایان **رفیق‌دوست** و **شهرام جزایری** به عظمت فساد **خاوری** و **آریا** و م.ر. و... رنگ باخته است. این‌ها دیگر فساد مالی نیست. اختلاس هم نیست. غارت سرمایه‌ی ملی است. "زاغه"های چند میلیون دلاری لندن و تورنتو و لارنکا و

دبی و استانبول و لس آنجلس تا "آلونک" های ۴ میلیارد تومانی شمال تهران احتمالاً از ریزش پول خُردهای این "رانت‌ها" تعبیه شده است. بیچاره **فواد** پسر من که برای امتحانات پایان ترم کارشناسی ارشد علوم سیاسی ناگزیر باید کارتن خوابی پیشه کند. بیچاره کلیه فروشان! بیچاره همه‌ی کارگرانی که دستمزد یکی دو سال به تاخیر افتاده‌شان با یک قلم "ناچیز" از این فسادها قابل پرداخت است! بیچاره آن مرد دست و پا شکسته و معلولی که می‌داند همسرش برای نان و قاتق خانواده تن‌فروشی می‌کند... بیچاره آن روسپی فرسوده‌ی خیابان جنت‌آباد که روز به روز بر تعداد رقبای جوان و زیبایش افزوده می‌شود... بیچاره آن خرده‌فروشی که سود یک روز کاسبی با استرس، کفاف نشسته‌گی خود و یک ساندویچ گندیده‌ی کالباس و اتاقکی ده نفره در ناصرخسرو و شوش را نمی‌دهد... بیچاره بیماران سرطانی و "ام اس"ی و مغزی و قلبی که در جستجوی داروهای نایاب مرعوب تحریم و جنگ سرد ایران و غرب شدند... بیچاره ماشین‌شویان که پسوند برده‌گی مزدی‌شان با پول‌شویان مشترک است... بیچاره گربه‌ها و سگ‌های ولگرد تهران که در شب سال نو نیز تکه استخوانی در زباله‌های گرسنه‌گی نیافتند... بیچاره آن لوطی دوره‌گردی که دیشب عنترش مُرد از بس که نای دل‌فکی نداشت... ووو بیچاره آن دخترکی که با آرزوی دو اتاق خواب در کمک به پدر کارگرش آجر حمل می‌کرد. راستی اسمش چی بود؟ **یگانه!** بیچاره... چاره؟

به نوشته‌ی سایت تابناک (وابسته به سردار دکتر **محسن رضایی**) این "مرز پرگهر" طی چهار سال گذشته به طور متوسط سالانه ۱۶ رتبه در خصوص فساد مالی سقوط کرده است و - پیش از آشکار شدن فسادهای کلان دو سال اخیر - در میان ۱۸۰ کشور در رده‌ی ۱۴۶ قرار دارد. (www.Tabnak.ir)

۴- کودکان کار! بنا به آمار غیررسمی یک‌ونیم میلیون کودک ایرانی به جای تحصیل کار می‌کنند. کار برای امرار معاش خود و خانواده! کار برای یک لقمه نان! نان! نان! نانی که از برکت طرح نئولیبرالی هدفمندسازی یارانه‌ها آجر شده است و دکان کاسب‌های مشهور به "نون خشک می‌خریم" را نیز تخته کرده است. ابعاد فاجعه اما به مراتب عمیق‌تر از این‌هاست. کودکان کار ۴۵ درصد بیش از متوسط کشور ایدز می‌گیرند. (www.Tabnak.ir)

گذشته از جبر جغرافیایی، "جرم" این کودکان، "آقازاده" نبودن است. هیچکدام از این کودکان تاکنون نام "مبارک" آقازاده‌های **آیت‌الله خزعلی** (جناب دکتر **خزعلی** مشتری ثابت VOA و "منتقد اصلاح‌طلب محافظه‌کار" وضع موجود)، **هاشمی رفسنجانی**، **واعظ طبسی**، **یزدی**، **مقتدایی** و **ناطق نوری** را نشنیده‌اند. آنان برخلاف آقای **مهدی هاشمی رفسنجانی** نه فقط تصویر دانشگاه اکسفورد را به خواب هم ندیده‌اند، بلکه اساساً نشانی مدرسه‌ی محل خود را نیز نمی‌دانند! آقازاده‌ها در پایتخت‌های اروپایی به کارهای خیریه اشتغال دارند!

۵- خشونت علیه زنان! فرماندهی نیروی انتظامی از افزایش خشونت در جامعه سخن گفته و از "کاهش آستانه‌ی تحمل مردم" یاد کرده است. در همین خبر رقم ناقابل "۵۶۷ هزار نزاع در سال" مطرح شده است. گذشته از این خشونت‌ها (چاقوکشی) و رواج لمپنیسم، خشونت علیه زنان - که دلیل اصلی آن بیکاری و فقر است - به شیوه‌های

مختلف و به نحو شگفت‌انگیزی افزایش یافته است. دکتر حسین میرمحمد صادقی (استاد دانشگاه و سخنگوی سابق قوه قضائیه) می‌گوید: "در سه سال اخیر شمار زنانی که در اثر خشونت به قتل رسیده‌اند به شدت افزایش یافته است." (www.dw.de) اشتباه نکنید! این زنان زیر ماشین نرفته‌اند و به تیر غیب گرفتار نشده‌اند. علاوه بر افزایش قتل‌های ناموسی و عوارض ناشی از فقر و بیکاری (روسپی‌گری، خرده‌فروشی مواد مخدر) جامعه و دولت مردسالار ایران اساساً به زنان همچون یک کالای جنسی می‌نگرد و از جنسیتی کردن دانشگاه تا تحدید زنان به دلیل "بدحجابی" انواع و اقسام خشونت و ناامنی جنسی را علیه زنان رایج کرده است. (در این زمینه بنگرید به این دو مقاله از نگارنده: "ناامنی جنسی و خشونت علیه زنان" - "سرمایه‌داری مردسالار و زن‌ستیز" و وقتی وزیر مسکن مهر می‌گوید که آشپزخانه به جای اوپن (باز) باید اندرونی باشد تا زنان دیده نشوند، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل (مهمل)! در مورد خشونت علیه زنان و قتل‌های ناموسی بنگرید به این مقالات:

شهرزاد مجاب، "قتل‌های ناموسی: تحلیل مارکسیست-فمینیستی". (www.shahrvand.com),

سودابه مهاجر، "زن‌کشی" (www.asremaa.com),

بنفشه کمالی؛ "منشا ستم جنسی بر زنان در ذات نظام سرمایه‌داری است". (www.azadi-b.com) "نسوان مطلقه‌ی معلقه" (nesvan.wordpress.com)

مینا شهنی؛ "خشونت خانوادگی، چهار دیواری اختیاری نیست". (www.womensrights.org)

آزاده دواجی؛ "حجاب اجباری کلیشه‌های جنسی و خشونت علیه زنان" (www.facebook.com)

پروین بختیارنژاد؛ "لایه‌های پنهان خشونت علیه زنان".

واضح است که مقالات شهرزاد مجاب و سودابه مهاجر و بنفشه کمالی از دقت علمی و سوسیالیستی بهره برده و قابل تامل و تقدیر است.

۶- افسرده‌گی! جامعه‌ی به شدت پلیسی و امنیتی ایران یکی از ناشادترین جوامع مدرن موجود است. جامعه‌ای با شهروندان اتمیزه. جامعه‌ای که بورژوازی و خرده‌بورژوازی مرفه‌اش در خانه بی‌کینی می‌پوشد، ویسکی و آبجو و شراب دست‌ساز و قاچاق می‌نوشد، سالی یک‌بار دماغش را عمل می‌کند، مشتری پروپا قرص سریال‌های تلویزیونی GEM و "زمزمه" و "فارسی‌وان" است و مانند بورژوازی ترکیه در یک خانواده‌ی چهار نفره همه‌ی دغدغه‌ی ممکن، دلار و سکس و "عشق ممنوع" است! برخی از این "هموندان لارج ما" وقتی به خیابان می‌آیند تا حدودی به محدودیت‌ها تمکین می‌کنند! ماجرا اما فراتر از این هاست. مردم فرو دست نیز از یک سو به دلیل مشکلات فراوان اقتصادی و از سوی دیگر به سبب فشار روزافزون پلیس همه‌ی راه‌های حداقلی شاد زیستن را بسته می‌بینند. به گفته‌ی نور بالا^۱ میانگین افسرده‌گی در ایران از منطقه‌ی امرو (مدیترانه‌ی شرقی) بیشتر است.

۱- دکتر احمدعلی نوربالا - روانپزشک و عضو هیئت علمی و دانشیار گروه روانپزشکی در بیمارستان روزبه.

میزان افسرده‌گی در زنان ایرانی سه تا چهار برابر بیش از حد معمول است. (www.khabaronline.com)

در جامعه‌ای که تماشای مسابقه‌ی فوتبال - آن هم از سینما و با تاخیر - برای زنان ممنوع است، نگفته پیداست چقدر تلخ و سیاه و غمگین است. در جامعه‌ای که پیش پا افتاده‌ترین نوع موسیقی (سنتی و پاپ) را به دلیل "بدحجابی" برنمی‌تابند - حالا موسیقی جاز و بلوز و راک اندرول بماند - معلوم است که چقدر ناشاد است. در جامعه‌ای که نمایش ابزار موسیقی سنتی در تلویزیون ممنوع است، معلوم است که چقدر افسرده است!

۷- طلاق! فروپاشی خانواده‌ها به دلیل فقر و بیکاری و اعتیاد و غیره وحشتناک است. به گفته‌ی عضو گروه مطالعات زنان دانشگاه الزهرا "ایران به رتبه‌ی چهارم طلاق در دنیا رسیده است."

۸- خودکشی! یک مقام پزشکی قانونی می‌گوید میزان خودکشی در کشور در سال ۸۹ نسبت به سال قبل ۱۷ درصد رشد داشته است. غالب این خودکشی‌ها تفاوت زیادی با خودسوزی محمد بوعزیزی^۱ تونس‌ی ندارد. این خودکشی‌ها به دلیل بن‌بست فلسفی، نیهیلیسم و به نتیجه نرسیدن فرجام "ترس و لرز" سورن کی‌یرکه‌گور صورت نمی‌بندد. یاسی اگر هست - که فراوان هست - امیدی اگر به زنده‌گی و آینده و کار و رفاه و مسکن نیست - که نیست، لاجرم تنها راه، کوبیدن بر سر و خودکشی است. به قول استاد ما احمد شاملو:

انباشتن / آری انباشتن / که دست تهی را تنها بر سر می‌توان کوفت!

دست‌های تهی... دست‌هایی که به دلیل انباشت سرمایه از زنده‌گی و رفاه و شادی تهی مانده‌اند... باری دست‌های تهی به طرف قرص برنج و DDT و تریاک و غیره می‌روند تا بر ناامیدی ناشی از بیکاری و فقر فائق آیند!

۹- بیماری‌های روانی در ایران رو به افزایش است.

۱۰- سرطان. رشد سرطان در تهران پزشکان را شوکه کرد. (www.Tabnak.ir)

۱۱- سقوط بهداشت و درمان شهروندان. یک نمونه از بی‌حقوقی بهداشتی و درمانی را - که مشتی‌ست نشانه‌ی خرواری - سایت اصول‌گرای جهان‌نیوز (وابسته به زاکانی^۲) چنین تیت زده است. "دندان‌هایی که از فقر و نداری کشیده می‌شوند." (www.jahannews.com)

باری ادامه‌ی این سیاهه (تصادف‌های جاده‌ای، قحطی مواد غذایی، آلوده‌گی هوا، افزایش بیماری‌های عفونی، تبعیدهای اجباری و غیره...) و تداوم نگارش این سیکل معیوب به ذکر مصیبت مانسته است. شاید اگر این فلاکت واقعی در کشورهایی مانند سومالی و اریتره و زامبیا و مشابه حاکم می‌شد چندان شگفت‌ناک نبود. اما در کشور

۱- محمد بن بوعزیزی - دستفروش تونس‌ی که در ۱۷ دسامبر ۲۰۱۰ در اعتراض به توقیف کالاهایش و تحقیری که یک مأمور زن شهرداری به او روا داشته بود خود را در مقابل ساختمان شهرداری به آتش کشید. اقدام بوعزیزی را آغازگر انقلاب تونس دانسته‌اند.

۲- علیرضا زاکانی - نماینده‌ی اصولگرای مردم تهران در دوره‌های هفتم، هشتم و نهم مجلس شورای اسلامی.

ثروتمندی مانند ایران که ظرف سی و دو سال گذشته بیش از هزار میلیارد دلار در آمد نفتی داشته، به هیچوجه پذیرفته نیست.

موارد پیش گفته که مستقیماً از اوضاع بحران زده ی اقتصادی سیاسی ایران ناشی می شود، ربطی به کاپشن و لباس های اتو نکشیده و حمام نرفتن **احمدی نژاد** ندارد. گرچه ظرف هفت سال گذشته (حاکمیت دولت "پاک دست" نهم و دهم) تمام موازین رفاه به نحو عجیبی سقوط کرده است، اما این نیز واقعیتی است که سقوط واقعی اقتصادی - دست کم - از کلید خوردن برنامه ی "تعدیل اقتصادی" دولت سازنده گی آغاز شده و اینک به مرحله ی فلاکت رسیده است.

(درافروده: روز دوشنبه ۱۲ تیر ۱۳۹۱ تیر صفحه ی نخست چند رسانه ی وطنی از این قرار بود: روزنامه ی ابرار/ دبیر علمی کنگره بین المللی "ام اس": طی ده سال آینده در هر خانواده یک نفر مبتلا به "ام اس" خواهد بود... ابرار اقتصادی/ رشد ۸۱ درصدی قیمت اقلام مواد خوراکی در گزارش بانک مرکزی!!! روزنامه ی جمهوری اسلامی/ با احتساب خط فقر ۹۴۶ هزار تومانی، ۲۷ میلیون شهرنشین در ایران زیر خط فقر هستند...

اینک مردم ایران حق دارند که به ساده گی بپرسند: این بود آن بهشت موعودی که می خواستید برای ما بسازید؟ این است آن بهشت موعودی که مردم کشورهای همسایه را به الگوبرداری از آن فرا می خوانید؟

برای اینکه بدانید فقط در همین سه ماه گذشته چه فلاکت کم ماندی بر زنده گی کارگران و مزدبگیران حاکم شده، کافی ست که افزایش ۱۸ درصدی حداقل دستمزد مصوبه ی شورای دولتی کار را با رشد ۸۱ درصدی قیمت مواد خوراکی اعلام شده از سوی بانک مرکزی بسنجید. این ها آمار رسمی نهادها و رسانه های همین دولت "مهرورز" است و هیچ ربطی به "صدام یزید کافر" و "منافقین کوردل" و "استکبار جهانی" ندارد!!

ریشه ی همه ی این فلاکت در شیوه تولید سرمایه داری است. رکود، بیکاری، تورم، رکود تورمی، صنایع ورشکسته، خصوصی سازی همه ی عرصه های اجتماعی از جمله آموزش، بهداشت، درمان، حمل و نقل، انرژی؛ صنایع مولد مواد غذایی (از نان تا شیر) مسکن، پوشاک و کفش؛ و فرسوده گی ابزارتولید و ورشکسته گی تولید داخلی و واردات سیخ و میخ و سنگ قبر و تسبیح از کشور برادر چین و... همه و همه ناشی از وجود یک بحران کاپیتالیستی عمیق در اقتصاد ایران است. این بحران راه حل اقتصادی ندارد!

تضاد منافع میان دو اردوی کار - سرمایه دو شیوه متفاوت و متضاد را در برابر جامعه ی ایران و هر جامعه ی بحران زده ی سرمایه داری قرار داده است. اردوی کار برای حل این بحران از مصادره ی کل ثروت بورژوازی ایران به نفع کارگران و زحمت کشان دفاع می کند و اردوی سرمایه برای برون رفت از این بحران به روش های جدیدی برای انباشت موفق سرمایه فکر می کند.

تقلیل درآمدهای نفتی ایران، فشارهای فزاینده‌ی ناشی از تحریم، گسترش دامنه‌ی جنگ سرد میان ایران و آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا، شکست هژمونی منطقه‌ای ایران، نیاز حیاتی به سرمایه‌ای هنگفت (بالغ بر چهارصد میلیارد دلار) فقط برای تعمیر و نوسازی صنعت نفت و بازگشت به عسلویه‌ی سال ۸۰ و... شکست از پیش مشخص طرح‌های کاغذی مانند ایجاد دوونیم میلیون شغل و غیره، امکان توفیق راه‌حل کاپیتالیستی برای خروج از بحران اقتصادی و به تبع آن سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جاری را ناممکن ساخته است. عقب‌نشینی هسته‌ای و تعدیل سیاست تهاجمی خارجی به منظور ادغام در سرمایه‌داری جهانی (غرب) نیز پاسخ فوری نخواهد داد.

در مقابل راهکار اردوی کار تعرض به بورژوازی و فراتر رفتن از مطالباتی همچون دستمزدهای معوقه و اخراج قراردادهای سفید و بیمه‌ی بیکاری است. واضح است که دستیابی به همه‌ی این مولفه‌ها برای کارگران - از طریق مبارزه طبقاتی - یک گام به پیش است. اما این نیز واقعیت است که با کاهش ۳۰ درصدی تولید و بهای نفت و تقلیل درآمدهای ارزی دولت، هیچکدام از این رفرم‌ها در آینده‌ی نزدیک و قابل پیش‌بینی ممکن نیست.

اردوی کار باید خود را برای روزهای به شدت دشوار آینده آماده کند. این آماده‌گی فقط از طریق ایجاد تشکلهای مستقل کارگری، گسترش فعالیت‌های معطوف به سازمان‌یابی و سازماندهی اعتراضات پراکنده‌ی کارگری، ممکن و تسهیل خواهد شد. درس مهمی که از توقف (موقت؟) انقلاب‌های عربی و خروج جریان‌های ارتجاعی می‌توان آموخت این است که شورش گرسنه‌گان الزاماً نمی‌تواند به یک انقلاب اجتماعی و تغییر بنیادین منجر شود. اوضاع اقتصادی تونس بن‌علی و لیبی قذافی و مصر حسنی مبارک از ایران کنونی وخیم‌تر نبود. با این همه گرسنه‌گان بر وضع موجود شوریدند و نتیجه‌ی تآکنونی‌اش شده است اسلام نئولیبرال مدل ترکیه! در غیاب سازمان‌های کارگری نیرومند و توده‌ای و با اتکا به چند محفل و "روشنفکر" مدعی، باید به راشد غنوشی و محمد مُرسی و در نهایت محمد خاتمی و بنی‌صدر بسنده کرد!

بلشویک‌ها فقط در یک پروسه‌ی مبتنی بر مبارزات توده‌ای و کارگری و متکی بر یک سازمان‌لینی از بورژوازی روسیه خلع ید سیاسی کردند.

* بعد از تحریر

با پوزش فراوان از اسپارتاکیست‌های آلمانی^۱ و سوسیالیست‌های هلندی^۲ و... همه‌ی منتقدان چپ بلشویسم، و با پوزش از جریان "کمونیسم شورایی" و سایر مخالفان سازمان‌یابی لینی و با عرض معذرت به بزرگان عزیزی همچون رزا لوکزامبورگ و لیکنیخت، پانه‌کوک و برنشتاین و کائوتسکی و پل ماتیک و بدون آن که مطلقاً قیاسی

۱ و ۲- منظور رزا لوکزامبورگ و آنتون پانه‌کوک است.

در کار باشد به این دو افاضه‌ی اخیر جناب آقای دکتر محمد رضا رحیمی^۱ نیز اشارتی می‌کنیم. ایشان به تازه‌گی در "تعرض" به دولت جنایتکار اسرائیل به نکته‌ی "شیرینی" هم اشاره فرموده‌اند و آن اینکه "یهودیان آغازگر انقلاب روسیه بودند و بر اساس تحقیقات یک نفر از کشته شده‌گان نیز یهودی نبوده است."

اولاً جهات استحضار جناب دکتر معاون اول عرض می‌کنیم که انقلاب اکتبر برخلاف تمام انقلاب‌های ساختاری با کم‌ترین تلفات ممکن به پیروزی رسید! ۱۶ یا حداکثر ۲۰ کشته! سایر کشته شده‌گان انقلاب به جنگ‌های امپریالیستی و توطئه‌های ضدانقلاب داخلی مربوط می‌شود و در زیست‌نامه‌ی جان‌داده‌گان راه سوسیالیسم، مذهب افراد - به فرض اینکه مذهبی هم بوده باشند - نامعلوم است! آقا جان! جناب دکتر! باور بفرومایید که اگر این افاضات شما (درباره‌ی کتاب تلمود و غیره) بهانه‌ای به دست صهیونیست‌ها و لابی ایپک^۲ می‌دهد، در مقابل کشف تاریخی شما ("بر اساس تحقیقات"؟؟) بی‌مزه‌تر از آن است که حتا به شکل لطیفه نیز لبی را به خنده بگشاید. دست بردارید آقا! مگر نخواندید که گرفتاری‌های مردم ایران یکی دو تان نیست.

دوم، در ماه‌های منتهی به پیروزی انقلاب اکتبر **لنین** نوشت: "روسیه در آستانه‌ی خطر فلاکت قرار گرفته است..." آن خطر فلاکت بعد از انقلاب ناشی از تهاجم سفیدها، اختلال موژیک‌ها^۳، رشد نامتوازن شهر و روستا، حمله امپریالیست‌ها، کمونیسم جنگی و غیره بود. با این حال و با وجود همه‌ی نقدهایی که به سیاست‌گذاری‌های غلط - و گاه فاجعه‌آمیز - دولت **استالین** وارد است، اما سی سال بعد از انقلاب اکتبر و با وجود بسیج امپریالیسم و فاشیسم جهانی برای شکست انقلاب، مردم شوروی غم نان و کار و مسکن و بهداشت و درمان و حمل‌ونقل و آموزش و به طور کلی رفاه نداشتند! و جا دارد که جمله‌ی بدیهی و معروف‌ام را تکرار کنم: هیچ استقلال سیاسی بدون عزت و اعتلای اقتصادی فرودستان امکان‌پذیر نیست!

سوم، می‌گویند برخی مانند **هادی خرسندی** دیگران را می‌خندانند و برخی دیگران را به خود می‌خندانند. در روزگاری که فقر و گرسنه‌گی و گرانی و... "تبسم را بر لبان" مردم تهدیدست ایران جراحی کرده است، نه جوک‌های **هادی** و نه ملاحظات آن روحانی ارومیه‌ای کسی را نمی‌خنداند! چه رسد به "تحقیقات" جناب دکتر معاون اول در مورد بلشویسم.

۳- دکتر محمد رضا رحیمی - معاون اول رئیس‌جمهور احمدی‌نژاد در دولت دهم که در دولت بعدی به جرم ارتشا و تحصیل مال از طریق نامشروع به زندان محکوم شد.

۳- لابی ایپک (AIPAC) - لابی قدرتمند اسرائیل در ایالات متحده آمریکا. (American Israel Public Affairs Committee)

۴- دهقانان روسیه.

تذکری به چامسکی «نئوآنتی‌لنینیست‌ها لطفاً ته‌صف»

* درآمد

بخش سوم از سلسله مقالات "سازمان‌یابی کارگری" را با مروری اجمالی به جایگاه تئوری و پراتیک در متن اندیشه‌ی **مارکس** فرایشت نهادیم و ضمن ترسیم تصویر و تبیین ساده از نقدهای مارکس به **فئرباخ** (تز دوم) بر این نکته تأکید کردیم که اگر سوسیالیسم مارکس علم است - که بی‌تردید هست - پس به تعبیر **انگلس** (سوسیالیسم از تخیل به علم) باید با آن علمی مواجه شد. «سوسیالیسم جدید مانند هر تئوری نوینی هرچه قدر هم از واقعیات مادی اقتصادی ناشی شده باشد، می‌بایستی در ابتدا با ماتریال فکری موجود در رابطه قرار گیرد. (ص: ۳۱) ... برای تبدیل سوسیالیسم به علم قبل از هر چیز باید آن را بر روی یک زمینه‌ی عینی استوار کرد.» (ص: ۴۵)

انگلس وظیفه‌ی سوسیالیسم علمی را به ساده‌گی چنین شرح داد: «انجام امر آزادی جهان، رسالت تاریخی پرولتاریای نوین است. شناخت شرایط تاریخی و همراه با آن شناخت ماهیت این مبارزه‌ی رهایی‌بخش و آگاه نمودن طبقات استثمارشونده‌ی امروز که رسالت شرکت در این مبارزه را دارند به شرایط و طبیعت عمل‌شان، وظیفه‌ی بیان تئوریک جنبش پرولتری، یعنی وظایف سوسیالیسم علمی است.» (ص: ۷۸)

تأکید **انگلس** بر دو مولفه‌ی "شناخت شرایط تاریخی" و "شناخت ماهیت مبارزه‌ی رهایی‌بخش" به هر منتقد منصفی این متدولوژی پروسه‌مند را می‌دهد که اقدام انقلابی، به هنگام و هوشمندانه‌ی بلشویک‌ها در راستای کسب قدرت سیاسی را هضم کند.

همشهری **نیوتون** و سایر همشهریان فرزانه‌ی ما تنها در یک شرایط تاریخی مشخص به کشف قدرت جاذبه‌ی زمین و سایر اکتشافات علمی نائل آمدند. به همین ترتیب سوسیالیسم علمی **مارکس** و **انگلس** - برخلاف انواع سوسیالیسم‌های اتوپیک و تخیلی و عقلانی و فئودالی پیشین بر بستر برآمد همان مباحث و پلمیک‌ها و از برآیند تحقیقات و مطالعات عمیق، تئوریزه شد و مرزهای ایدئولوژی را شکست و در یک پارادایم علمی سلبی (نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری) و اثباتی (دیکتاتوری پرولتاریا، لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و الغای کارمزدی) قرار گرفت. کما اینکه دست‌آوردهای تلفیقی تئوریک و پراتیک **لنین** و به طور کلی بزرگان بلشویسم، در روزگار ما - که عصر امپریالیسم است - توان و امکان عملیاتی شدن داشته است و دارد نیز کماکان!

* لنینیسم امکان تلفیق تئوری و پراتیک سوسیالیستی

برخلاف تبلیغات سرسام‌آور آکادمی‌های بورژوازی، نه مارکسیسم ایده‌ئولوژی است و نه لنینیسم! برخلاف انواع جنگ‌های هفتادودو ملتی ادیان و فرقه‌ها و نحله‌های مختلف ثابت و جزمی و اسکولاستیکی، سوسیالیسم علمی **مارکس و انگلس** به اعتبار علمی بودنش و به این سبب که درهای علم به روی آینده همیشه باز است، دانش مبارزه طبقاتی و فلسفه تغییر بنیادی جهان است. تغییری ساختاری در شیوه تولید و روابط اجتماعی سرمایه‌داری. بعد از تجربه‌ی بی‌مانند کمون پاریس، چنین امکانی در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ نیز ممکن شده است. واضح است که تاکید موکد ما بر عظمت انقلاب اکتبر به مفهوم نادیده انگاشتن دست‌آوردهای بزرگ و کوچک انقلاب‌های چین و کوبا و ویتنام و فرم‌های مثبت بولیواریستی (ونزوئلا، نیکاراگوئه، پاراگوئه و...) نیست. چنان که ستایش انقلاب اکتبر نیز به معنای عبور از اشتباهات بلشویک‌ها نیست. انقلاب اکتبر و متعاقب آن پیروزی سیاسی بلشویک‌ها در چند جبهه (مبارزه‌ی نظری و تشکیلاتی با منشویک‌ها و "اِس‌اِر"ها^۱ و... خلع‌ید سیاسی از بورژوازی حاکم و مبارزه با امپریالیست‌ها و ضدانقلاب داخلی...) و پی‌آمد آن، دست به گریبان شدن با خطر فلاکت، اتخاذ سیاست کمونیسم جنگی و به دنبال آن عقب‌نشینی "نپ"^۲، درجا زدن در برنامه‌ی سوسیالیسم در یک کشور و فرو رفتن در تنگنای سوسیالیسم اردوگاهی، عدم انتقال طبقاتی، سانترالیسم غیردموکراتیک، بوروکراتیزه شدن حزب، دیکتاتوری حزب به جای طبقه، مساله‌ی ارضی، مالکیت دولتی به جای مالکیت اجتماعی، رواج کارمزدی و ارزش و انباشت سرمایه‌ی "سوسیالیستی؟"، رویزیونیسم موسوم به راه رشد غیرسرمایه‌داری^۳ و سرانجام دو برنامه‌ی لیبرالی گلاسنوست و پرسترویکا هر کدام باید در ظرفیت‌های مکانی و زمانی خود مورد ملاحظه و نقد قرار گیرد.

و چنین است و باهوده است که مسئله‌ی شوروی مهم‌ترین موضوع مناقشه و مرزبندی طیف‌های مختلف چپ و منشا اصلی کشمکش‌های سیاسی اقتصادی و حتا نظامی و امنیتی بوده است. اختلافاتی که در بیرون از قدرت سیاسی و در سطح سازمان‌ها و تشکیلات‌های سیاسی بیش‌ترین حجم پلمیک‌های کمی و کیفی رفیقانه و خصمانه را رقم زده است.

۱- اِس‌اِر (سوسیال رولوسیونرها) - حزب سوسیال رولوسیونر یا همان سوسیالیست‌های انقلابی که حزبی خرده‌بورژوازی بود و در اواخر سال ۱۹۰۱ تاسیس شد. آن‌ها معتقد به ترور فردی و سوءقصد بودند که همین امر آن‌ها را از مارکسیست‌ها دور می‌کرد.

۲- سیاست نوین اقتصادی (نپ) - برنامه‌ی جدید اقتصادی شوروی که در ۱۹۲۱ به تصویب رسید. بعد از پایان جنگ داخلی و مرحله‌ی کمونیسم جنگی، لنین امکان نوعی سرمایه‌داری نوین و محدود را مطرح کرد که موقتا به بهبود اقتصادی کمک می‌کرد تا زمانی که سوسیالیسم آماده‌ی در اختیار گرفتن کامل قدرت اقتصادی باشد.

۳- راه رشد غیرسرمایه‌داری - «احزاب کمونیست در دهه شصت میلادی در جلسات مشاوره خود تعریف تازه‌ای از ویژه‌گی «دوران کنونی» که دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم در مقیاس جهانی نامیده می‌شد، ارائه کردند. به اعتقاد آنان جوامع نیمه‌فئودالی یا ماقبل صنعتی و یا نیمه‌صنعتی، به جای در پیش گرفتن راه رشد اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری، با بهره‌گیری از کمک‌ها و توانمندی‌های جوامع سوسیالیستی به ویژه اتحاد شوروی، می‌توانستند راه رشدی «غیر» از سرمایه‌داری طی کنند. این تئوری که «سمت‌گیری سوسیالیستی» نیز نامیده می‌شد، نه لزوماً با رهبری احزاب کمونیستی بلکه توسط نیروهای انقلابی ضدامپریالیستی نیز تحقق‌یافتنی تلقی می‌شد.» ادر ایران حزب توده و بعدها سازمان اکثریت، منادی و مبلغ این نظریه بودند. [

و جالب آن که حتا افراد و جریان‌های غیرمارکسیست نیز نتوانسته‌اند نسبت به انقلاب اکتبر و لنینیسم بی‌توجه بمانند. دشمنان طبقاتی پرولتاریا نیز در کمال شیادی و بر مبنای منافع طبقاتی سرمایه، صف‌های بلشویک‌ها و سوسیالیسم اردوگاهی - از دادگاه‌های استالینیستی تا رکود اقتصادی دوران **برژنف** و غیره را - به شاخی زیر چشم سوسیالیسم تبدیل کرده‌اند. تا فروپاشی اردوگاه.

صاحب این قلم به دنبال سال‌ها مطالعه و تحقیق به قدر امکان و توان خود در کتاب مبسوط "امکان فروپاشی سرمایه‌داری و دلائل شکست سوسیالیسم اردوگاهی" قدمی و قلمی در میانه‌ی این میدان پر مدعا زده است. ناگفته پیداست که در ارزیابی‌های معطوف به انقلاب اکتبر بیش‌ترین توجه و تمرکز و تقابل بر محور اندیشه و عمل دو جناح شاخص پس از مرگ **لنین** نقش بسته است. جناح **استالین** - **بوخارین** و تئوری سوسیالیسم در یک کشور و صنعتی‌سازی از یک‌سو و جناح **تروتسکی** - **زینوویف** و انقلاب مداوم و دولت منحن بوروکراتیک کارگری از سوی دیگر. در چارچوب مارکسیسم و خارج از مناقشات داخلی بلشویک‌ها مهم‌ترین نقدها به انقلاب اکتبر از سوی **رزا لوکزامبورگ** (اسپارتاکیست‌های آلمانی)، تریدیونیست‌های هلندی (**پانه‌کوک**) و جریان "کمونیسم شورایی" صورت گرفته است. در مورد کلیات این مباحث - تا آنجا که به این سلسله مباحث مربوط می‌شود - در مقالات آینده به اندازه ظرفیت بحث سخن خواهیم گفت. فی‌الجمله باید گفت - و پذیرفت - که از دهه‌ی ۱۹۳۰ تا لحظه‌ی حال امکان تفاهم و توافق میان منشعین از بلشویسم لنینی (دو جناح پیش‌نوشته) نه فقط کم‌تر از هیچ بوده است بلکه این تقابل‌ها از مرزهای ایدئولوژیک و سکتاریسم فراتر رفته است. چندان که خصومت و راست‌روی در بخشی از نقدهایی که امثال **تونی کلیف** بر اوضاع اقتصادی دوران **استالین** نوشته‌اند به مراتب از نقدهای تئورسین‌های بورژوایی علیه استالین غلیظ‌تر است. کما اینکه موضع خصمانه و کینه‌توزانه‌ی جریان موسوم به استالینیست نسبت به نحله‌های برآمده از انترناسیونال چهار و کلا تروتسکیسم در میان راست‌ترین مدافعان بورژوازی نیز مشاهده نمی‌شود. بالاخره وقتی که **بوخارین** از "همدستی با فاشیسم" سر درمی‌آورد تکلیف **تروتسکی** مشخص است. ترور!

در چنین شرایطی بسیار طبیعی است که درهای نقد رفیقانه نیز برای همیشه قفل می‌شود. ابلیس‌سازی و تقدیس **استالین** و **تروتسکی** - که به یک میزان خطاست - در چپ نهادینه شده است. هر دو جبهه خود را وفادار به خط و سازمان‌یابی لنینی اعلام می‌کنند و اگر در مثل مناقشه نباشد تقابلات شیعه و سنی را به یاد می‌آورند که هر دو به پیغمبری واحد معتقدند و هر دو می‌خواهند سر به تن آن یکی نباشد. نویسنده در ارزیابی و تبیین حوادث بعد از انقلاب کارگری اکتبر (از کمونیسم جنگی و نپ و برنامه‌های ۵ ساله تا راه رشد غیرسرمایه‌داری و سرانجام پروسترویکا و فروپاشی) ضمن تاکید بر دست‌آوردهای اقتصادی دوران **استالین**، وقایع اتفاقیه‌ی مورد نظر را در شرایط مشخص خود به تحلیل انتقادی نشسته است. کمی به حاشیه رفت.

باری مستقل از صف‌بندیهای خشن و خصمانه‌ی منشعب از انقلاب اکتبر، مخالفان و دشمنان جدی سازمان‌یابی لنینی به طور مشخص در دو جبهه‌ی داخلی (سوسیالیست‌های مارکسی) و خارجی (امپریالیسم و کلا سرمایه‌داری، انواع فرقه‌های رویزیونیستی و بورژوازی) قرار گرفته‌اند. از آنجا که حتا فهرست‌بندی انتقادات این دو جبهه ایجاز و اقتصاد کلام را می‌شکند، در ادامه ضمن اشاره به مواضع جریان‌های موثر سوسیالیستی، روند بحث را بر مبنای دفاع از سازمان‌یابی لنینی ادامه خواهیم داد.

فرض اثبات شده‌ی من در مجموع بر این پایه شکل بسته است که اندیشه و عمل **لنین** - و تبلور و تجسم آن در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ - نماد و نمونه‌ی واقعی، مادی و عینی آموزه‌های سوسیالیسم علمی و شکل تیپیکال تر دوم مارکس (نقد **فونزباخ**) است، تئوری پراتیک شده‌ی مارکسیستی و پراتیک متکی به تئوری سوسیالیستی. در واقع استنتاج از ترکیب تئوری و پراتیک و درک درست **لنین** از فلسفه و روند تاریخی عروج سوسیالیسم از یک‌سو برخاسته از شناخت دقیق او از ساز و کارهای دیالکتیک هگلی است و از سوی دیگر متأثر از آگاهی نسبت به ظرفیت‌های حداکثری موتور محرکه‌ی تغییر تاریخ (طبقه) و نحوه‌ی عملکرد به هنگام حزب سیاسی انقلابی در لحظه‌ی حال است. از هر منظری که به عملکرد حزب لنینی نگاه شود و استراتژی مشهور مارکسیستی "طبقه‌ی کارگر فقط به پشتوانه‌ی نیروی خود آزاد می‌شود" هر میزان آگراندیسمان و تکرار شود، در این نکته شکی نیست که تنها راه حزب سیاسی انقلابی در روزهای اکتبر (ده روزی که جهان را لرزاند)^۱ تعرض به طبقه‌ی حاکم به منظور کسب قدرت سیاسی بوده است. در این زمینه بنگرید به نامه‌ی مهم **لنین** به اعضای کمیته مرکزی حزب در این لینک: www.marxists.org

این که کارگران در روسیه صنعتی نبوده‌اند، این که کارگران - از نظر کمی - در اقلیت بوده‌اند، این که حزب "به اندازه‌ی کافی" کارگری نبوده است، هیچکدام و به هیچوجه و درجه‌ای نمی‌تواند عملکرد بلشویک‌ها در راستای کسب قدرت سیاسی را زیر ضرب نقد و انتقاد بگیرد. آموزه‌های ناشی از انقلاب اکتبر، دستگاه تئوریک و پراتیک بسیار مناسبی برای تبیین تحقق سوسیالیسم به شیوه‌ی اقدام عملی و به هنگام در راستای کسب قدرت سیاسی ساخته است. نکته‌ی قابل توجه در اینجا تاکید بر "کسب قدرت سیاسی" و خلع‌ید سیاسی از بورژوازی حاکم است. نگفته پیدا است که کسب قدرت سیاسی بلافاصله و بی‌درنگ می‌باید با خلع‌ید اقتصادی از بورژوازی و انتقال طبقاتی همراه شود. در نتیجه به نظر نگارنده پیروزی سیاسی بلشویک‌ها و امکان تحقق سوسیالیسم و بسترسازی برای اجتماعی کردن مالکیت ابزار تولید و لغو کارمزدی، برآیند درک درست **لنین** از ماتریالیسم پراتیک است. این که کمونیسم

۱- ده روزی که دنیا را لرزاند - نام کتابی از "جان رید" خبرنگار آمریکایی. این کتاب یکی از معروف‌ترین و بهترین کتاب‌هایی است که درباره انقلاب اکتبر نوشته شده است. لنین خواندن این کتاب را به تمام کارگران جهان توصیه کرده است. کتاب "ده روزی که دنیا را لرزاند" با ترجمه‌ی رحیم نامور به فارسی منتشر شده است.

جنگی انقلاب را به کجا کشید و سرانجام "نپ" به کجا رسید، بحث دیگری است که در ظرفیت زمانی و مکانی خود باید ارزیابی شود. از یک طرف فهم و کاربست تاثیر مستقیم اراده انقلابی طبقه کارگر در تغییر مناسبات تولیدی و روابط اجتماعی - در مورد انقلاب اکبر و مناسبات سیاسی - و از طرف دیگر دریافت نقش عنصر آگاه و پیشتاز و سازمان‌یاب، در عرصه‌ی عینیت‌بخشی به آرمان‌های اجتماعی، ما را به مدل معدل امکان پیروزی سیاسی سوسیالیسم نزدیک می‌سازد. پس زدن پوزیتیویسمی^۱ که از برنامه‌ی ارفورت بیرون آمد و به گفتمان انترناسیونال دوم تبدیل شد و کنار نهادن پاسیفیسم انتظارگرایانه‌ی ناشی از تصور سوشیالیسم گونه‌ی^۲ فروپاشی اجتناب‌ناپذیر، انقلاب سوسیالیستی را به یک امکان مبدل می‌کند. این امکان در تحلیل وقایع تاریخی همیشه بالای دست ولونتاریسم^۳، الیتسم^۴، دترمینیسم^۵، پوزیتیویسم و البته بلانکیسم^۶ می‌ایستد و به انقلاب اجتماعی ماهیت و مفهوم طبقاتی در بستر شرایط عینی جامعه می‌دهد.

* آقای نوام چامسکی لطفاً ته صف!

در بحبوحه‌ی جنگ ویتنام بسیاری از روشنفکران ترقی‌خواه و ضدجنگ آمریکایی از حوزه‌های مختلف اجتماعی به مبارزه علیه سیاست‌های امپریالیستی دولت آمریکا وارد شدند. یکی از این روشنفکران؛ زبان‌شناس شناخته شده **نوام چامسکی** است، که به شیوه‌ی نپرداختن مالیات و نوشتن مقالات ضدجنگ به مقابله با دولت آمریکا رفت. این تقابل میان چامسکی و افرادی همچون او در زمینه‌های ضدجنگ و ضدجهانی‌سازی و سیاست‌های امپریالیستی آمریکا کماکان ادامه یافته است. مخالفت این افراد با سیاست‌های جنگ‌افروزان‌ی دولت آمریکا در ویتنام و عراق و افغانستان و احتمال حمله به ایران، آنان را گاه و بی‌گاه به دفاع از دولت‌های استبدادی منطقه کشیده است. بیهوده نیست که مقالات **چامسکی** - گیرم با کمی تحریف و تصحیف - در رسانه‌های محافظه‌کار و راست‌گرای وطنی جای ثابت و مشتری پر و پا قرص دارد. **چامسکی** به درست منتقد سیاست‌های صهیونیستی دولت اسرائیل و مدافع

۱- پوزیتیویسم - اثبات‌گرایی، مکتبی فلسفی که با تاکید بر جدایی قاطع داوری عینی (یا واقعی) از داوری ارزشی مشخص می‌شود. یعنی واقعیت بیرونی را که تابع قوانین عینی است از کردار (پراکسیس) انسانی قاطعانه جدا می‌سازد. فلسفه‌های علم نشأت گرفته از این نگرش هستند. پوزیتیویسم به طور کلی با موقعیت‌هایی انطباق دارد که ساختارهای اجتماعی آن‌ها چنان استوارند که گویی وجودشان از حیطه عمل انسان‌های سازنده و تجربه‌کننده این ساختارها بیرون است. پوزیتیویست‌ها تجربه‌ی حسی را تنها منبع شناخت می‌دانند.

۲- سوشیانت - به معنای رهایی‌بخش است که در دین زرتشت یا مزدیسنا، منجی نهائی زمین به شمار می‌رود. در اینجا کنایه از تقدیرباوری و اجتناب‌ناپذیری انقلاب سوسیالیستی است.

۳- ولونتاریسم - اراده‌باوری یا اراده‌گرایی

۴- الیتسم - نخبه‌گرایی

۵- دترمینیسم - جبرباوری

۶- بلانکیسم - منسوب به عقاید و خط مشی سیاسی لوئی آگوست بلانکی (۱۸۸۱ - ۱۸۰۵)

فلسطین است. او مارکسیست نیست. سوسیال دموکرات هم نیست. اما در خصوصت با نئوکان‌ها (بدترهای مک کینی) کنار دموکرات‌ها (بدهای اوبامائی) ایستاده است. در مورد حاکمیت و دولت ایران تحلیلی سیال و پاندولیستی ارائه می‌دهد. سیاست‌های ضدآمریکایی جمهوری اسلامی را ضدامپریالیستی می‌پندارد و در همان حال با سخن‌گویان خودخوانده و خودتبعیدی خیزش سبز (از اکبر گنجی و علی دباشی تا گوگوش) تمرین "اعتصاب غذا" می‌کند. چنین است **نوام چامسکی**، و کمی بیش از این، که بماند. او در کتاب "حاکمیت بر رسانه‌ها" (Media control) و زیر تیر "دست‌آوردهای چشمگیر در زمینه‌ی هیاهوهای سیاسی" (The spectacular Achievements of Propaganda) ابتدا از شرح پروپاگاندا (هیاهوی سیاسی) دولت **وودرو ویلسون** در سال ۱۹۱۶ و برنامه‌ی حزبی "صلح بدون پیروزی" آغاز می‌کند و به نقد روشنفکران حلقه‌ی دیوی (Dewey circle) می‌رسد و از آنجا نقبی شتاب زده به نظریه "مردم‌سالاری لیبرال" **والتر لیپمن** (ریش سفید روزنامه‌نگاران آمریکایی) می‌زند. چامسکی به نقل از **لیپمن** استدلال امتناعی می‌کند که "به طور کلی منافع مشترک، با افکار عمومی بیگانه‌اند". پس از این مقدمه‌چینی‌ها چامسکی به این نتیجه‌ی دلخواه می‌رسد که: «این منافع صرفاً می‌تواند از جانب یک "طبقه‌ی متخصص" متشکل از "مردانی مسئول" که از درایت کافی برای تشخیص مسائل جدی برخوردارند، درک شده و اداره گردد.» در واقع و به ظاهر امر چامسکی با این حاشیه‌روی می‌خواهد پنبه‌ی دموکراسی نخبه‌گی را بزند. تا این جا با او همراه هستیم. اما مشکل استنتاج نادرست **چامسکی** دقیقاً از آنجایی آغاز می‌شود که این آنتی‌لیتسم را با وصله‌ی ناجور و پوسیده‌ی "حزب روشنفکران انقلابی مصادره‌کننده‌ی انقلاب توده‌ها" به لنینیسم متصل می‌کند: «این نظریه مدعی است که صرفاً یک گروه کوچک نخبه‌گان، گروه روشنفکری‌یی که "دیویت‌ها" از آن سخن می‌گفتند، قادر به درک منافع مشترکی است که برای همه ما از اهمیت برخوردار است و این که این مسائل با افکار عمومی بیگانه‌اند. این پیشنی است که به صدها سال پیش بازمی‌گردد و به همچنین نگرشی است "لنینیستی". در واقع تشابه بسیاری با ادراک "لنینیست" دارد. مبنی بر این که پیشتازان از روشنفکران انقلابی به حاکمیت برسند. انقلاب توده‌ها را که آنان را به قدرت رسانده به کار گیرند، آنگاه توده‌های ناآگاه را به سوی آینده رهنمون شوند. که نادرست و جاهل‌تر از آن‌اند که در رویاهای‌شان برای خود در نظر گیرند. نظریه‌ی مردم‌سالارانه‌ی لیبرال و "مارکسیسم - لنینیسم" در پیش فرض‌های عقیده‌تی بسیار به یکدیگر نزدیک‌اند. (نوام چامسکی ۲۰۰۶، حاکمیت بر رسانه‌ها، برگردان **سعید ساری اصلانی** صص ۱۱-۶، کتاب چامسکی در سال ۱۹۹۱ نوشته شده)

گفتیم که **نوام چامسکی** البته مارکسیست نیست. تبعاً عضو یا سمپات هیچ حزب کمونیست یا سوسیالیست پرولتری نیز نیست. چامسکی منتقد سرمایه‌داری آمریکاست. همین. در نتیجه "نقد" او به مارکسیسم لنینیسم اعتبار تئوریک و

۱- جان دیویی (۱۹۵۲ - ۱۸۵۹) - فیلسوف آمریکایی بنیانگذار مکتب پراگماتیسم و عمل‌گرایی. حلقه‌ی دیویی از فارغ‌التحصیلان و استادان دانشگاهی به منظور حمایت مالی و معنوی از استادان دانشکده‌ها تشکیل شده بود.

ارزش سوسیالیستی ندارد و حداکثر نقدی است سلبی که هیچ آلترناتیو متشکل و مشخص اثباتی را فرموله نمی‌کند. طی دو دهه‌ی گذشته و متعاقب به بن‌بست رسیدن ایدئولوژی نئولیبرالیسم، جنبش‌های ضد سرمایه‌داری در گستره‌ای گسترده‌تر به میدان آمده‌اند. از جمله: منتقدان جنگ، هواداران محیط‌زیست، جنبش‌های فمینیستی، آنارشیست‌ها، رادیکال‌های ضد آمریکا و **منتقدان جی ۲۰**... تجسم و تجمع همه‌ی این جنبش‌های اجتماعی مرفقی در متن **جنبش وال‌استریت**، در مجموع یک خط سیاسی عمومی ضد کاپیتالیستی را نماینده‌گی می‌کند. افق این جنبش‌ها الزاماً سوسیالیسم چپ نیست. کار، مسکن، صلح و به طور کلی رفاه می‌تواند بخش عمده‌ای از اعضای این جنبش‌ها را ارضاء کند. **چامسکی** و همفکرانش نیز به همین میزان راضی خواهند شد. سرمایه‌داری کنترل شده! چپ لیبرال و دموکرات! چرا راه دور برویم سوسیال‌دموکراسی سوئدی! چنین افق بسته و نازلی که پشت سیاست‌های نیم‌بند تامین اجتماعی **اوباما** می‌ایستد نمی‌تواند هیچ موضعی منتقد مارکسیسم لنینیسم باشد.

"اتهام" حزب به جای طبقه یا توده‌های کارگر و زحمتکش، "اتهامی" آشناست که پیش از **نوام چامسکی**، از سوی بزرگان سوسیال‌دموکراسی آلمان و هلند به سازمان‌یابی لنینی نسبت داده شده است. اتهامی کهنه که صدها کتاب و مقاله در دفاع و رد آن نوشته شده است. این "اتهام"‌ها در تمام سطوح؛ رساله‌ی "چه باید کرد" لنین را هدف می‌گیرند و برداشت نادرست خود از لنینیسم و حوادث پس از انقلاب اکتبر را در قالب "حزب جانشین طبقه" تعمیم می‌دهند.

ما، در ادامه‌ی این سلسله مقالات ضمن طرح و شرح مواضع و ملاحظات بزرگان سوسیالیسم در این خصوص، خصلت‌های واقعی حزب لنینی و برداشت خود از "چه باید کرد" را تبیین خواهیم کرد. اما فی‌الجمله برای این که اتهام **چامسکی** بی‌پاسخ نمانده باشد به دو موضع و نظر مکتوب لنین اشاره می‌کنیم.

* روشنفکران انقلابی متحدان طبقه کارگر!

روشنفکران انقلابی، رادیکال و سوسیالیست همواره در کنار و متحد طبقه کارگر و زحمتکش‌ان بوده‌اند. حتا **لوکاچ**^۱ و **آلتوسر**^۲ - که برخلاف **لنین** و **تروتسکی** و سایر بلشویک‌ها - مستقیماً به امر سازمان‌یابی کارگران نپرداختند، همیشه در صف کارگران رزمنده ایستاده بودند. اصولاً جدا کردن روشنفکران چپ سوسیالیست از توده‌های کارگر به

۱- گئورگ لوکاچ (۱۹۷۱ - ۱۸۸۵) - تئورسین و متفکر مارکسیست مجار و از اعضای شاخص مکتب بوداپست. وی به فعالیت حزبی و عملی اعتقاد داشت و خود نیز از رهبران برجسته‌ی حزب کمونیست مجارستان بود. معروف‌ترین کتاب او با نام "تاریخ و آگاهی طبقاتی" در سال ۱۹۲۳ منتشر شد. این کتاب با ترجمه‌ی زنده‌یاد محمد پوینده در ایران منتشر شده است.

۲- لویی آلتوسر از رهبران اعضای از حزب کمونیست فرانسه که دست به مقابله با "چپ نو" زدند. طرح و برنامه وی پایداری در برابر موج چپ نو و اومانیزم مارکسیستی بود. آلتوسر در بخش آغازین فعالیت خود بر وارد کردن مفاهیم ساختارگرایانه (که در زمان او سخت در محافل دانشگاهی رایج بود) به مارکسیسم تکیه داشت. در بخش دیگر فعالیت خود بعدها به حزب کمونیست چین گرایش پیدا کرد.

اتحاد و انسجام جنبش کارگری صدمه می‌زند. در سال ۱۹۰۵ **لنین** دست کم دو ملاحظه‌ی جدی به "رابطه‌ی روشنفکران و کارگران در حزب" داشته است: «من به سختی توانستم در جای‌ام قرار بگیرم. وقتی در این‌جا گفته شد که کارگری که به درد کمیته بخورد وجود ندارد. مسئله دارد زیاده از حد کِش پیدا می‌کند. پیداست که حزب ایرادی دارد. کارگران باید در کمیته‌ها وارد شوند. عجیب است تنها سه سیاسی‌نویس در کنگره حضور دارند و بقیه کمیته‌چی‌اند.» (کلیات آثار **لنین** - انگلیسی، مجلد ۸، صص: ۴۷۱ - ۳۷۰)

چنان‌که ملاحظه می‌شود تاکید **لنین** بر حضور توده‌های کارگری در سازمان حزبی دست کم به دوازده سال پیش از پیروزی انقلاب اکتبر بازمی‌گردد. در تمام این سال‌ها - از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ - بلشویک‌ها در میان طبقه کارگر و زحمتکشان روسیه رشد کردند و به سازمان‌دهی کارگری، گستره‌ی بیش‌تر و عمیق‌تری دادند. انبوه آثار مستندی که از این دوران و چگونگی پیروزی انقلاب اکتبر موجود است به ساده‌گی بر پایه‌های کارگری حزب بلشویک گواهی می‌دهد. در واقع بلشویک‌ها در پروسه کارگری شدن جمع روشنفکری خود، بلشویک شدند و از بورژوازی روسیه خلع‌ید سیاسی کردند. اگر یک حزب جدا از طبقه - چنان‌که مخالفان لنینیسم مدعی هستند - علیه قدرت سیاسی قیام می‌کرد (چیزی شبیه بلانکیسم) نه فقط کسب قدرت به خونریزی‌های بسیار زیاد کشیده می‌شد، بلکه امکان سرکوب انقلاب نیز ممکن می‌گردید. انقلاب بی‌مانند اکتبر به عنوان دومین انقلاب بزرگ تاریخ - بعد از انقلاب کبیر فرانسه - تنها به پشتوانه‌ی تلفاتی بالغ بر ۱۵ یا ۲۰ نفر به پیروزی رسید. این که بعد از پیروزی انقلاب و در جریان کمونیسم جنگی و نپ و... پایه‌های کارگری حزب دچار ریزش شد، بحث دیگری است که در جایی دیگر می‌باید مورد تامل قرار گیرد.

باری **لنین** در ۲۳ آوریل (۵ مه) ۱۹۰۵ پیش‌نویس قطعنامه‌ای را میان نهاد که چگونگی روابط بین کارگران و روشنفکران را فرموله می‌کرد. در این قطعنامه **لنین** به صراحت و شفافیت از موضعی دفاع کرد که کل پندار خام **چامسکی** را فرو می‌ریزد و "اتهام" حزب روشنفکران انقلابی حرفه‌ای غیرکارگری را نقش بر آب می‌کند. **لنین** نوشت: «نظر به این که جناح راست حزب ما هم‌چنان به تلاش‌های سیستماتیک خود که از روزگار اکونومیسم آغاز شده به منظور ترویج خصومت و عدم‌اعتماد بین اعضاء حزب، یعنی کارگران و روشنفکران به منظور معرفی سازمان‌های حزبی ما به عنوان سازمان‌های صرفاً متشکل از روشنفکران (اتهامی که مورد استفاده هوشمندانه‌ی دشمنان سوسیال‌دموکراسی قرار می‌گیرد) به منظور متهم ساختن سازمان‌های سوسیال‌دموکراتیک به تلاش برای خفه کردن حس ابتکار طبقه کارگر با استفاده از ابزار انضباط حزبی به منظور طرح نمایش شعار "اصل انتخابی بودن" و اکثرآ بدون ارائه‌ی هیچ‌گونه طرحی برای کاربست عملی آن ادامه می‌دهد... نظر به اینکه اعمال کامل اصل انتخابی بودن، که در شرایط آزادی سیاسی ممکن و ضروری است، تحت رژیم استبدادی ناممکن می‌باشد، با این حال اگر مانعی که شکل گسترش سازمان حزب و درهم‌ریخته‌گی بالفعل تشکیلاتی ایجاد می‌کند، بر سر راه نباشد، این اصل

می‌تواند در حد بسیار و وسیع‌تری از امروز به کار گرفته شود... بنابر این کنگره سوم ح.ک.س.د.ر بار دیگر از طرفداران آگاه حزب سوسیال‌دموکراتیک طبقه کارگر می‌خواهد که در راستای تحکیم پیوندهای حزب و توده‌های طبقه کارگر از هیچ کوششی فروگذار نکنند.»

لنین برای تحقق این استراتژی چند راهکار پیش می‌نهد:

- ارتقاء بخش‌های باز هم وسیع‌تری از پرولتاریا و نیمه‌پرولترها به سطح آگاهی کامل سوسیال‌دموکراتیک.
- بسط فعالیت‌های سوسیال‌دموکراتیک انقلابی پرولتاریا.
- سعی در جذب و عضویت بیش‌ترین تعداد کارگرانی که قابلیت رهبری جنبش و سازمان‌های حزبی را دارند.
- ایجاد هرچه بیش‌تر سازمان‌های کارگری طرفدار حزب از میان توده‌ی طبقه کارگر.
- سعی در جذب آن بخش از سازمان‌های کارگری که مایل به پیوستن به حزب نیستند به عنوان وابسته به حزب.

به این قطعنامه‌ی **لنین**، اصطلاحاً می‌گویند بدون شرح. آنچه که لنین در قطعنامه پیش‌نوشته به منظور سازمان‌یابی حزب کارگری طراحی کرده بود، به کامل‌ترین شکل ممکن از سوی کارگران آگاه و پیش‌تاز عضو حزب، عملیاتی شد و رزمنده‌ترین سازمان کارگری سوسیالیست را ایجاد کرد. به یاد داشته باشیم که به جز چند رهبر تحت تعقیب حزب بلشویک، اکثریت قریب به اتفاق رهبران و فعالان کارگری سازمان‌ده در داخل روسیه حضور عینی، مادی و واقعی داشتند و فعالیت‌شان در تمام زمینه‌های اجتماعی - حتا تشکل‌های "مرد شورخانه" - در تلفیقی از کار علنی و مخفی سازمان یافته بود...

* بعد از تحریر

۱- کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل‌های کارگری، کمیته‌ای علنی است. اعضاء این کمیته از خوش‌نام‌ترین فعالان کارگری شناخته شده و مستقل از نهادهای دولتی هستند. استراتژی اصلی کمیته، کمک به ایجاد تشکل‌های کارگری به پشتوانه و پشتیبانی مستقیم خود کارگران است. کمیته طی ماه‌های گذشته دو نامه به ارگان‌های دولتی نوشته است. این نامه‌نگاری‌ها به خودی خود هیچ وجه منفی یا مثبتی ندارد و امری عادی تلقی می‌شود. تنها نکته‌ی منفی به نامه‌ی اول و زمان انتشار - با تاخیر - آن باز می‌گردد. ساختار این نامه‌ها با آنچه که در مطلع انتخابات ریاست‌جمهوری دهم (۱۳۸۸) در بیانیه‌ی "مطالبه محور" مطرح شد به کلی متفاوت است. همه‌گاه نامه‌هایی از سوی اتحادیه‌ها و جریان‌های کارگری خطاب به حکومت ایران نوشته می‌شود. نامه‌هایی برای آزادی کارگران و غیره. وکلای شرافتمندی در دفاع از کارگران و آزادی‌خواهان در محاکم قضایی به مفادی از قوانین موجود اشاره و استناد می‌کنند. چنین اشاراتی به مفهوم پذیرش قطعی آن بند از قانون مورد نظر نیست. برای ارائه‌ی یک تحلیل نقادانه و واقعی از روند حوادث جاری باید جدی، واقعی و غیرمریخی بود!

«لنینیسم در معرض نقد لوکزامبورگ»

* درآمد

مارکسیسم کلاسیک و به یک مفهوم مارکسیسم ارتدوکس با نظریه پردازی های **لنین**، **تروتسکی**، **لوکزامبورگ** و **بوخارین** تکمیل شده و به اعتبار پایه های علمی اش، قوت نظری و قدرت انقلابی اش را حفظ کرده است و دقیقاً به همین سبب (علمی بودن) درهای درافزوده نویسی در افق سوسیالیسم **مارکس** و **انگلس** برای همیشه باز است. اگرچه لنینیسم نه درافزوده بلکه مکمل واقعی و اجتناب ناپذیر و ضروری مارکسیسم است، اما نقدهایی که از سوی سوسیالیست های چپ به لنینیسم وارد شده است، می تواند هم به عنوان درافزوده و هم در مکان و زمان خاص در جایگاه بدیل عمل کند. مهم ترین بخش این نظریه پردازی های آلترناتیو گونه از سوی اسپارتاکیست های آلمانی و به طور مشخص **رزا لوکزامبورگ** صورت گرفته و در مجموع تاکنون معتبرترین نقدهایی است که جنبه های مختلف انقلاب اکتر را به چالش کشیده است. هرچند محور نقدهای لوکزامبورگ - و به دنبال او سوسیالیست های هلندی و جریان "کمونیسم شورایی" - از سه زاویه ی معین به لنینیسم و انقلاب اکتر ملاحظه و نوشته شده است، اما در جزئیات آن می توان فاکتورهای متعددی نشان داد. از جمله: سانترالیسم غیردموکراتیک، دیکتاتوری حزبی در تقابل با دموکراسی شورایی، انقلاب زودرس، بلانکیسم، حزب به جای طبقه، حزب روشنفکران انقلابی و مخفی و حرفه ای و غیرکارگری، کودتا، ناسیونالیسم متکی به حق تعیین سرنوشت ملل؛ مسئله ی ارضی و مالکیت دهقانان... بر این سیاهه می توان ده ها خرده نقد دیگر نیز به انقلاب اکتر دست و پا کرد. نقدهایی که استفاده از ترم لنینیسم را بر نمی تابد و بدون مراعات شرایط خاص بلشویک ها از انحلال مجلس موسسان تا قلع و قمع ضدانقلاب و جریان کمونیسم جنگی را به حساب دیکتاتوری حزبی می نویسد و از نپ به عنوان تمکین لنینیست ها به بورژوازی و خرده بورژوازی یاد می کند و تا آنجا پیش می رود که حوادث تلخ دهه ی سی (دادگاه ها و قتل های سیاسی) و رویزونیسم و راه رشد غیرسرمایه داری را هم نتیجه ی سازمان یابی حزب لنینی می داند. در این جا چند یادآوری ضروری است.

* مارکسیسم مکتب نیست! لنینیسم نیز نیست!

۱- برخلاف دوستانی که استفاده از ترم لنینیسم را با تاکید - به نظر من ناموجه - بر "اسطوره سازی" و اشاره به این که **لنین** از دستگاه فکری منسجمی بهره مند نبود و... غیرمجاز می دانند، نگارنده بر این باور است که هر چند این ترم بعد از مرگ لنین آب بندی شده، اما اعتبار ماتریالیسم پراتیک و دستگاه منظم فکری لنین امری بی تخفیف است. حتا ترمینولوژی هایی مانند تروتسکیسم، استالینیسم، مائوئیسم و... با وجودی که به هیچوجه انسجام نظری لنینیسم را حمل

نمی‌کنند، اما در مجموع کاربست آن‌ها تداعی‌گر یک مجموعه روش‌های سیاسی اقتصادی و فرهنگی مشخص است. گیرم که رفقای به پشتوانه‌ی سنت‌های پراتیک سیاسی مبارزان برجسته‌ای مانند **زاپاتا** و **چه‌گوارا**؛ به نادرست سازمان‌های موسوم به گوارائیت‌ها و زاپاتیت‌ها را در چارچوب‌های معین ذهنی و عملی سامان داده‌اند؛ ولی لنینیسم به درستی شکل دهنده‌ی اصلی یک انقلاب کارگری است که بعد از کمون پاریس دومین قله‌ی بلند جنبش سوسیالیستی پرولتری به شمار می‌رود. لنینیسم - چنانکه بارها گفته‌ایم - تاکنون تنها امکان پراتیک پیروزی سیاسی یک انقلاب کارگری را ممکن کرده است. در نتیجه پدیده‌ی امکان؛ برآیند درک سوسیالیستی **لنین** از ماتریالیسم پراتیک است. از یک سو فهم تاثیر اراده انقلابی طبقه کارگر در تغییر مناسبات تولیدی و اجتماعی نظام سرمایه‌داری و از سوی دیگر دریافت نقش موثر عنصر پیش‌تاز و عمل‌گرا در عرصه‌ی تحقق آرمان‌های اجتماعی، ما را به مدل معدل امکان لنینی نزدیک می‌سازد. فهم دقیق **لنین** از دیالکتیک **هگل** و **مارکس** و کاربست به هنگام آن در لحظه‌ی انقلاب و کسب قدرت سیاسی؛ او را از تمام نظریه‌پردازان انقلابی مارکسیست متمایز کرده است.

۲- به نظر این قلم، سوسیالیسم علمی **مارکس** - **انگلس** بدون لنینیسم مهم‌ترین رکن خود یعنی حزب، سازمان‌یابی به منظور کسب قدرت سیاسی، دخالت‌گری به هنگام طبقه کارگر؛ دولت شورایی و ماتریالیسم پراتیک را از دست می‌دهد.

۳- با تاکید بر نقش محوری و کلیدی طبقه کارگر - به عنوان موتور محرکه‌ی تحولات ساختاری اجتماعی در عصر امپریالیسم - و ضمن مرزبندی با نظریه‌ی "نقش شخصیت در تاریخ" **پلخانف**، بر این باورم که **لنین** رهبر بی‌مانندی بود که توانست به یاری هم‌زمانش در حزب بلشویک، جنبش کارگری و سوسیالیستی روسیه را چنان سازمان دهد که امکان بالقوه‌ی پیروزی سیاسی سوسیالیسم در ضعیف‌ترین حلقه‌ی سرمایه‌داری عملی و ممکن شود. از این منظر همان‌قدر که عروج سوسیالیسم از درون جنبش سوسیال‌دموکراسی روسیه اتفاق یا کودتا نبود، به همان میزان شکست جنبش سوسیال‌دموکراسی آلمان و ظهور فاشیسم نیز تصادفی نبود. مضاف به این که ظرفیت‌های پیروزی سوسیالیسم در آلمان به مراتب نیرومندتر از روسیه بود.

باری هر بخش از نقدهای مارکسیستی به انقلاب اکتر تا آنجا که موضع تقویت جنبش سوسیالیستی تحت هژمونی طبقه کارگر را پی می‌گیرد، قابل تامل است. مشروط به این که مد و مدل آنتی‌لنینیسم از مسیر خود فیل‌بینی و خود روشنفکرپنداری و کیش شخصیت و خودمحوری و بایکوت کارگران ساده و غیرتئوریک و صرفاً عمل‌گرا در نهایت به این نگره سقوط نکند که "بله **انگلس** در تخالف با ماتریالیسم **مارکس** ذهنی‌نگر بوده است!!" مستقل از

مباحث راسیونالیستی^۱ - اتوپیک که "سوسیالیسم آینده" و "آینده‌ی سوسیالیسم" را تئوریزه می‌کند، واقعیت این است که پایه‌های سوسیالیسم آینده می‌تواند از درون تلفیق این سه روند عروج کند:

الف. سازمان‌یابی کارگری؛ با تاکید بر این که جنبش‌های کارگری در زمینه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی و تئوریک بر زمین مبارزه‌ی طبقاتی جاری هستند و در هر برهه‌ی تاریخی بنا به توازن قوا و نسبت‌های تقابل طبقات، در صورت‌مندی مرکب تدافعی و تعرضی، مخفی و علنی ادامه دارند. سوسیالیسم علمی از درون مبارزه‌ی طبقاتی همیشه جاری در جامعه‌ی سرمایه‌داری زاده می‌شود و رشد می‌کند و ربطی به نقشه‌پردازی‌های پیشینی و اتوپیک و عقلانی ندارد.

ب. نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری معاصر و شناسایی و شناساندن ابعاد جدیدی که نظام سرمایه‌داری کنونی (نئولیبرالیسم) به خود گرفته است؛ از وظایف اصلی سوسیالیست‌ها است. به این عرصه می‌گوئیم نقد کاپیتالیسم در لحظه‌ی حال.

پ. عبور از مبارزات پراکنده و خودانگیخته‌ی کارگری به مرحله‌ی مبارزات متشکل و متحزب. آگاهی طبقاتی و سازمان‌یابی دو مولفه‌ی اصلی است که می‌تواند طبقه‌ی در خود را به طبقه‌ی برای خود تبدیل کند.

ت. ورود به نقدهای سازنده میان جریان‌های مختلف سوسیالیستی با این پیش‌فرض که سازمان و حزب لنینی، تشکیلاتی است دموکراتیک و مرکب از فعالیت گرایش‌های انقلابی و فراکسیون‌های مختلف. این نقدها هر قدر که از تعلقات ایده‌ئولوژیک و سیکتی دور شود، هر اندازه که از سنت‌های دشمن‌سازی ژدانفی^۲ - بریایی^۳ فاصله بگیرد، هر میزان که جدی، سیاسی، تئوریک و معطوف به رشد نظری و عملی جنبش کارگری شود، با هر درجه‌ای از رادیکالیسم، می‌تواند به سود عروج سوسیالیسم عمل کند. بارزترین نماد این نقدها را باید در میان نظریه‌پردازان دو جریان هم‌پوی سوسیال‌دموکراسی روسیه و آلمان و به‌طور مشخص نقدهای **لنین - لوکزامبورگ** نشان داد.

چپ کارگری که هر درجه‌ای از دموکراسی را تا بالاترین مرحله‌ی آن (دموکراسی سوسیالیستی یا دیکتاتوری پرولتاریا) به سود رشد و سازمان‌یابی طبقه کارگر می‌داند؛ نه فقط از رادیکال‌ترین نقدها استقبال می‌کند، بلکه انتقاد از خود را در سنت‌های عمیقاً سوسیالیستی می‌بیند که سابقه‌ی آن به متدولوژی **مارکس** و **انگلس** بازمی‌گردد. در

۱- راسیونالیسم - خردگرایی، مکتبی در فلسفه که عقل را تنها منبع شناخت می‌داند و دریافت‌های از طریق مشاهده و تجربه را متزلزل و غیرقابل اعتماد می‌داند.

۲- آندری ژدانف (۱۹۴۸ - ۱۸۹۶) - سیاستگذار فرهنگی اتحاد جماهیر شوروی. ژدانف با نگاهی ایدئولوژیک به مقوله هنر سعی در قالب‌بندی هنر در چارچوبی رسمی و دولتی بود. او رئالیسم سوسیالیستی را تنها سبک مورد پذیرش و مجاز در ادبیات شوروی می‌دانست.

۳- لاورنتی بریا (۱۹۵۳ - ۱۸۸۹) - مقام بلند پایه‌ی امنیتی و رئیس پلیس مخفی (چکا) شوروی.

نتیجه نقد **هایک**^۱ - **فریدمن**^۲ همان اندازه ضروری است که نقد فی‌المثل تریدنیسم پانه‌کوکی یا ریشه‌های گردش به راست و سقوط جریان "سوسیالیسم یا بربریت"^۳ **کاستوریادیس** و **کلود لافور**. (در زمینه دموکراسی سوسیالیستی بنگرید به مقاله‌ای مبسوط از نگارنده در شماره دهم مجله‌ی مهرگان)

باری در ادامه به دو سرفصل از نقد **لوکزامبورگ** به حزب لنینی و بلشویسم اشاره خواهیم کرد و این سلسله مقالات را بر متن دفاع از سانتالیسم دموکراتیک، حزب و سازمان‌یابی لنینی ادامه خواهیم داد. می‌دانم، اختراع یا کشف جدیدی نیست. در این زمینه هزاران مقاله و صدها کتاب نوشته شده است، اما باز هم می‌توان - و باید - در این زمینه نوشت. به ویژه این که برهه‌ی جدید آنتی‌لنینیسم در ایران با اقبال روشنفکران، به اندیشه‌ی دموکراسی‌خواهی لوکزامبورگ توأم شده و در حال تدوین و ترویج در کی‌چپ لیبرال و ضدحزبی از مارکسیسم ارتدوکس است.

* کلیات دو ملاحظه‌ی رزا لوکزامبورگ بر بلشویسم

نقد **لوکزامبورگ** علیه لنینیسم و انقلاب اکتر از سه ملاحظه‌ی محوری صورت بسته است. این سه ملاحظه در سه جزوه آب‌بندی شده است. نقد "چه باید کرد" **لنین**، تحت عنوان "مسایل سازمان سوسیال دموکراسی". جزوه‌ی "انقلاب روسیه" که یک سال پس از پیروزی انقلاب اکتر نوشته شد و انتشار آن ابتدا با مخالفت **پل لوی** (رهبر حزب کمونیست آلمان و جانشین لوکزامبورگ) مواجه گردید. لوی بر این باور بود که انتشار این مقاله به تقویت جبهه‌ی ضدانقلاب خواهد انجامید اما پس از بالا گرفتن اختلاف نظر با **لنین** و **تروتسکی** و اخراج از کمیترین (۱۹۲۱) نسبت به انتشار آن اقدام عاجل کرد!

* مقاله‌ی "مرا‌نامه"

در مجموع **لوکزامبورگ** نقد انقلاب روسیه را "بهترین تمرین" برای طبقه کارگر می‌دانست و به منظور مساعدسازی زمینه‌ی این تمرین‌های انقلابی و رادیکال در سه زمین بازی می‌کرد.

۱- فریدریش فون هایک (درگذشته‌ی ۱۹۹۲) - اقتصاددان و همتای اتریشی میلتن فریدمن. از دشمنان سوسیالیسم و شیفته‌ی بازار آزاد. هایک یکی از مهم‌ترین نمایندگان موج نئولیبرالیسم پس از جنگ جهانی دوم به شمار می‌رود.

۲- میلتن فریدمن (۲۰۰۶ - ۱۹۱۲) - اقتصاددان آمریکایی و از سرکرده‌گان مکتب اقتصادی شیکاگو و از طرفداران سرسخت نئولیبرالیسم که منشا تمام مشکلات سرمایه‌داری را در مداخله دولت در اقتصاد می‌دانند. کودتای آمریکایی در شیلی به سال ۱۹۷۳ نخستین اعمال نظریات نئولیبرالی و سیاست‌های اقتصادی فریدمن بود.

۳- سوسیالیسم یا بربریت - نام گروه و نشریه‌ای که از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۵ منتشر می‌شد. کاستوریادیس و کلود لافور بنیان‌گذاران این گروه و نشریه بودند. این گروه در تقابل با تروتسکیسم به تدریج از مارکسیسم روی‌گردان شدند.

۱- مسئله‌ی ارضی! چنان‌که دانسته است یکی از شعارهای اصلی بلشویک‌ها در جریان انقلاب "زمین به دهقانان" بود. در این که مسأله‌ی ارضی بعد از انقلاب و در سه برهه‌ی اصلی انقلاب یعنی کمونیسم جنگی، نپ و قلع و قمع موژیک‌ها و مخالفان در دوران استالین به یکی از چالش‌های اصلی انقلاب تبدیل شد، تردیدی نیست. در سطح یک شعار زیبا و تئوری انتزاعی می‌توان شعار "زمین به دهقانان" را در راستای تقویت مالکیت خصوصی و مخالفت با اشتراکی‌سازی زمین ارزیابی کرد. اما وقتی که به عنوان راهکار در مقابل انقلاب سوسیالیستی پیروزمندی قرار می‌گیریم که با مسئله‌ی پیچیده‌ی "عدم توازن میان شهر و روستا" مواجه بوده است، هیچ نظریه‌پردازی نمی‌تواند در مقابل عملکردهای چندگانه‌ی بلشویک‌ها در برخورد با مسأله‌ی ارضی راهکاری بدیل ارائه کند. می‌دانیم که شعار "زمین به دهقانان" پیش از انقلاب از سوی سوسیال رولوسیونرها^۱ - در تخالف با سیاست بلشویک‌ها - پی گرفته می‌شد و بعد از انقلاب لنین ناگزیر برای حفظ انقلاب از تهاجم موزیانه‌ی موژیک‌ها به آن تمکین کرد. همچنین می‌دانیم که در کمیته‌های دهقانی مسوول تقسیم زمین، اشراف دخالت داشتند، تقسیم زمین به هرج و مرج‌های تازه‌ای دامن زد، به خرده‌بورژوازی امکان رشد داد، دهقانان جدیدی که صاحب زمین‌های کوچک و بزرگ شده بودند به مانعی شاق در راه اشتراکی‌سازی آینده تبدیل گردیدند. اما این را هم می‌دانیم که «در جریان جنگ داخلی روسیه، در نواحی جنوب، بخش اعظم ارتش سفید از دهقانانی تشکیل شده بود که در جریان انقلاب روسیه مالک قطعه زمینی بودند و اکنون به قول **رزا لوکزامبورگ** با چنگ و دندان با ارتش سرخ می‌جنگیدند. علاوه بر این‌ها پس از شکست ارتش سفید در نتیجه‌ی سیاست تحریم فروش محصولات کشاورزی به شهرهای به اصطلاح بلشویک از سوی دهقانان، قدرت گاردهای مسلح کارگران بلشویک اعزامی از کارخانه‌ها و شهرهای صنعتی لازم بود تا این تحریم شکسته شود و در جریان انبوه درگیری‌های کوچک و بزرگی که در روستا رخ می‌داد، دهقانان کوچک و متوسط به پایه‌ی توده‌ای ضدانقلاب بدل شدند.» (مقاله‌ی: نقد رزا لوکزامبورگ بر بلشویسم - اندیشه‌هایی پیرامون دموکراسی، حسن مرتضوی)

در جریان این جنگ‌ها نه فقط شهرها از محصولات ضروری و حیاتی کشاورزی محروم شدند، بل جمعی از بهترین کارگران عضو حزب بلشویک کشته شدند. عدم توازن میان شهر و روستا - که از عقب‌مانده‌گی ساختار اقتصادی روسیه ناشی می‌شد - به نحو اجتناب‌ناپذیری لنین را به سوی فاصله گرفتن از کمونیسم جنگی و اتخاذ سیاست نپ سوق داد. برای حفظ انقلاب اکتبر تنها راه همین بود و تاکنون هیچیک از نظریه‌پردازان منتقد انقلاب اکتبر بدیلی برای دور شدن از کمونیسم جنگی و رفتن به سوی نپ ارائه نداده‌اند. این تاکتیک لنین نه برای جلب نظر اس.ارهای چپ بود، نه عوامفریبی و یارگیری از دهقانان بود و نه عقب‌نشینی فرصت‌طلبانه از اصول پیش از انقلاب (اشتراکی

۱- سوسیال رولوسیونرها (اس آر) - حزب سوسیال رولوسیونر یا همان سوسیالیست‌های انقلابی که حزبی خرده‌بورژوازی بود و در اواخر سال ۱۹۰۱ تأسیس شد. آن‌ها معتقد به ترور فردی و سوءقصد بودند که همین امر آن‌ها را از مارکسیست‌ها دور می‌کرد.

کردن زمین). انقلاب ناکام مجارستان (۱۹۱۹) و شورش دهقانان، درستی تاکتیک **لنین** و انتزاعی بودن مواضع مخالفان او - از جمله **رزا** - را به وضوح نشان داد.

(درافزوده: در خصوص کمونیسم جنگی، نپ و اشتراکی سازی های اجباری و... ما به تفصیل در بخش دوم کتاب "امکان فروپاشی سرمایه داری و دلایل شکست سوسیالیسم اردوگاهی" بحث کرده ایم. اگرچه امیدی به انتشار آن در آینده قابل پیش بینی نیست، اما کورسوی امیدی داریم بازهم از سر ناچاری!! روزنه ای... در مملکتی که ناشرش تعطیل کرده و دلارفروشی راه انداخته و بهای کاغذ بندی هشتاد هزار تومانی با قیمت گوشت و مرغ و غذا مسابقه گذاشته و در همان حال دستمزد کارگران منجمد شده است و بهای فروش تن زنان و دختران جوان در راستای کاهش با قیمت مواد مخدر صنعتی رقابت می کند!)

۲- حق تعیین سرنوشت! **لوکزامبورگ** به طور مشخص **لنین** و رفقایش را متهم کرد با اتخاذ شعار "حق ملل در تعیین سرنوشت خود" به ناسیونالیسم فروغلتیده اند. در حالی که بلشویک ها حتا در جریان تغییر نام کشور - از روسیه تزاری به اتحاد جماهیر شوروی - برای نخستین بار در تاریخ، مرزهای صوری ناسیونالیسم و شوونیسم را درهم شکستند و در قالب عالی ترین نوع دموکراسی شورایی، امر جدایی یا اتحاد ملت ها را به اراده ی خود آنان معطوف ساختند و از این روند به عنوان یک حق داوطلبانه و دموکراتیک دفاع کردند اما با این حال **لوکزامبورگ** از یک سو بلشویک ها را متهم به عدول از ساترنالیسم دموکراتیک و تحکیم دیکتاتوری حزبی کرد و از سوی دیگر "حق تعیین سرنوشت ملل" را مغایر با سیاست های طبقاتی انترناسیونالیستی دانست. مسئله ی "ملیت ها" و ناسازگاری میان ناسیونالیسم و سوسیالیسم در جزوه "انقلاب روسیه" مطرح شده است و در مجموع چنین به نظر می رسد که با توجه به انکشاف بورژوازی در روسیه و به بایگانی رفتن "بورژوازی ملی مترقی" موضع تبیینی لوکزامبورگ نسبت به بلشویک ها از انسجام رادیکال سوسیالیستی بیش تری بهره مند بوده است. به نظر **لنین** «چون دقیقاً سوسیالیسم از موضع انترناسیونالیستی حرکت می کند، باید به ملت ها و فرهنگ های ملی احترام گذارد. از این رو ستم ملی یک گروه عمده بر اقلیت درون یک ملت نمی تواند تحمل شود. به ویژه این که فرهنگ خاص آن اقلیت تحت ستم مجال بروز نمی یابد. **لنین** به این سوال که آیا چنین موضعی نهایتاً انترناسیونالیسم را با مشروعیت بخشیدن به جنبش های ملی تضعیف نمی کند، چنین پاسخ می داد که، اگرچه هر ملتی حق تعیین سرنوشت خود را دارد، اما این حق لزوماً اعمال نمی شود. چون توسعه ی اقتصادی سرمایه داری از لحاظ دامنه ی خود بین المللی است. نهایتاً از نظر **لنین**، طبقه کارگر از مبارزه ی جنبش های ملی بورژوایی برای غلبه بر ستم ملی فقط حمایت "منفی" می کند چرا که پس از آن، فعالیت ایجابی بورژوازی برای تقویت ناسیونالیسم آغاز می شود.» (پیشین. نیز بنگرید به: هودیس. پیترا، اندرسون. کوین (۱۳۸۵) گزیده هایی از رزا لوکزامبورگ، ترجمان حسن مرتضوی، تهران: نشر نیکا).

البته نگاه سلبی **لنین** به حق تعیین سرنوشت ملل در برهه‌ی ویژه‌ای از تاریخ مبارزات سیاسی و ضدکاپیتالیستی ملل تحت ستم طراحی شده است. دورانی که اگرچه "بورژوازی ملی" به اساطیر پیوسته بود اما هدف استقلال سیاسی و تقابل با وابسته‌گی هنوز یکی از دایره‌های اصلی سیل آرمان‌های "جهان سوم" را شکل می‌داد. هنوز "سوسیالیسم آفریقایی" می‌توانست در الجزایر و مصر و لیبی فریاد "دوزخیان روی زمین"^۱ باشد علیه امپریالیسم غرب! حتا سال‌ها بعد از **لنین**، ساف^۲ و **عرفات** و **جرج حبش**^۳ و **ناصر** و **نکرومه**^۴ را در کنار خود داریم. همراه و هم‌نفس و همسایه‌ی خود!

(درافروده: نقد نظریه‌ی وابسته‌گی و ریشه‌های آن در چپ سوسیالیست بیرون از حوصله‌ی این مجال است. نگفته پیدا است که این مسئله از نظر مارکسیسم حل شده و فیصله یافته است و اگر لیبرالیسم وطنی در دو راهی استقلال و وابسته‌گی هنوز نوسان پاندولیستی دارد باید ایراد کار را در عقب‌مانده‌گی ادبیات تئوریک خود جستجو کند و برای برون‌رفت از بن‌بست تردید گزینش میان حمله‌ی نظامی امپریالیسم، وابسته‌گی (نمونه‌ی عراق، افغانستان، لیبی) و "استقلال" و "دیکتاتوری" (سوریه و ایران و سودان) می‌تواند برای همیشه ترکیب "تنزیه‌المله و تنبیه‌الامه" **نائینی** و "جامعه‌ی باز" **کارل پوپر** را به بهای مفت، چوب حراج بزند!

باری رزا **لوکزامبورگ** ضمن تعرض درست به ناهمسازی سوسیالیسم و ناسیونالیسم - که در حال حاضر و پس از این نیز از اعتبار سوسیالیستی برخوردار است - در مقابل این نظریه‌ی **مارکس** ایستاد که "انقلاب ملی راهی است به سوی انقلاب بین‌المللی" به نظر لوکزامبورگ باید دید هر موضعی چه پیامدهایی برای منافع طبقاتی پرولتاریا دارد و در نتیجه در مورد مساله‌ی ملی هر نوع ارزیابی مثبت از آن به این موضوع وابسته بود که آیا موقعیت آن می‌تواند بالقوه حاکمیت ضروری برای خودمختاری و نیز فضای سیاسی‌ای را به وجود آورد که موجب پیش‌برد و امکاناتی برای رشد آگاهی طبقه کارگر شود. (پیشین)

موضوع موضعی که **لنین** به درست و در راستای تقویت انسجام و یکپارچه‌گی صفوف پرولتاریای متشت و ناهمگون روسیه پیش کشیده بود و توانست نامتوازن‌ترین سطوح مختلف پرولتاریا را در سرزمینی پهناور در راستای پیروزی انقلاب کارگری اکتر متحد کند، به نادرست تاویل شده است. موضع و سیاست **لنین** به از میان رفتن حس و انگیزه‌ی رقابت میان کارگران اقلیت ملل تحت ستم و کارگران ملل بالادست انجامید و به انسجام و اتحاد طبقه‌ی

۱- دوزخیان روی زمین - نام کتابی از فرانتس فانون، روانپزشک و نویسنده‌ی انقلابی و از رهبران جنبش ضداستعماری کشورهای آفریقایی.
۲- ساف (سازمان آزادیبخش فلسطین) - که در سال ۱۹۶۴ با پشتیبانی جمال‌الناصر رئیس جمهوری مصر و تحت رهبری احمد شوقیری به طور رسمی فعالیت خود را آغاز کرد ولی بعدها کنترل آن عملاً به دست رهبران الفتح افتاد.
۳- جرج حبش (۲۰۰۸ - ۱۹۲۶) - رهبر چپ‌گرای "جبهه خلق برای آزادی فلسطین" که در سال ۱۹۶۷ تاسیس شد. وی یک فلسطینی مسیحی بود که از دانشگاه آمریکایی بیروت در رشته پزشکی فارغ‌التحصیل شده بود.
۴- قوام نکرومه (۱۹۷۲ - ۱۹۰۲) - سیاست‌مدار و بانی استقلال کشور غنا.

کارگر روسیه منتهی گردید. تعبیر **لنین** از حق تعیین سرنوشت ملل مانند "حق طلاق" بود که اگرچه امری قانونی، پذیرفته شده و رسمی است اما علی‌العموم هیچ انسانی به یک زوج نامتجانس نیز در پیشنهاد اول، بدیل جدایی را پیش نمی‌نهد. تاویل نادرست از نظریه‌ی **لنین** زمانی قوت بیش‌تری گرفت که روند شکل‌گیری دولت - ملت به سوی تثبیت ضدانقلاب بورژوازی (اعم از "ملی" یا کمپرادور) سمت‌گیری کرد. تمایز میان حمایت منفی از جنبش‌های ملی [مبارزه برای آزادی ملی] و حمایت مثبت [مبارزه‌ی این جنبش‌ها علیه بورژوازی] در روند حوادث تاریخی پاسخ نداد. حمایت منفی به سبب تاکید بر مبارزه با ستمگر ملی، به ضد خود تبدیل شد و فرضیه‌ی **لنین** مبتنی بر این که طبقه کارگر هنگام مبارزه برای ایجاد دولت - ملت در نهایت نمی‌تواند اسیر ایدئولوژی ناسیونالیستی شود، در عمل غلط از آب درآمد. البته در شرایط معینی این خلوص می‌تواند حفظ شود و **لنین** توجیه تئوریک مهمی برای همکاری تاکتیکی با جناح مترقی بورژوازی [!؟] ارائه می‌کند. اما این تائید مکانیکی که منافع اقتصادی پرولتاریا ضرورتاً انترناسیونالیسم را در طبقات کارگر، دولت‌های کوچک و نه چندان پیشرفته رواج خواهد داد، تحقق نیافت و به ویژه زمانی که طبقه کارگر ضعیف و فاقد سازمان سیاسی خود یا سنتی انقلابی است؛ حفظ آگاهی طبقاتی در تضاد با ناسیونالیسم بورژوازی بسیار دشوار است.» (پیشین)

موضع **رزا لوکزامبورگ** در برابر نظریه‌ی "حق ملل در تعیین سرنوشت" **لنینی** به نحو عجیبی تعرضی است تا آنجا که این سیاست‌گذاری بلشویک‌ها را به سود "تقویت ضدانقلاب"، "انحلال انترناسیونالیسم"، "تُرّهات ناسیونالیستی"، "عوامفریبی"، "اسارت پرولتاریا در حلقه‌ی عوامفریبی بورژوازی"، "خفه ساختن انقلاب روسیه"، "هجویات"، "پرچم کوشش‌های ضدانقلاب"، "گیج ساختن توده‌های انقلابی در کشورهای هم‌جوار" و... دانست. واضح است که بسیاری از این نقدها در جزوه‌ی "انقلاب روسیه" منطبق با منطق منافع طبقاتی پرولتاریای روسیه نبود و این مسئله‌ی بدیهی را در نظر نمی‌گرفت که به هر حال پیش‌برد هر درجه‌ای از سیاست‌های انترناسیونالیستی در درجه‌ی نخست مستلزم پیروزی پرولتاریا در یک کشور است...

به محض این که خواننده‌ی عزیز یک نفسی چاق کند، بحث را پی خواهیم گرفت. با ترسیم ضلع سوم و اصلی نقد **لوکزامبورگ** به بلشویسم. دموکراسی! آزادی‌های دموکراتیک! سانترالیسم! انحلال مجلس موسسان! آزادی بی‌قید و شرط بیان و...

* بعد از تحریر

۱- جریان "کمونیسم شورایی" - به عنوان یک گرایش مارکسیستی - گونه‌ای از امتداد نقدهای **لوکزامبورگ** به بلشویسم محسوب می‌شود. این گرایش با وجود برخی راست‌روی‌ها، کتاب‌ها و مقالات قابل توجه، معتبر و

ارزش‌مندی تولید کرده است. سایت کاوشگر www.kavoshgar.org بخش بسیار مفیدی از این آثار را به فارسی برگردانده است. از جمله:

"فلسفه‌ی لنین / کارل کرش / وحید تقوی"

"لوکزامبورگ در برابر لنین / پل ماتیک / بهروز دانشور"

"تئوری کمونیسم شورایی / پتر رچلف / وحید تقوی"

"کمونیسم شورایی و نقد بلشویسم / کایو برنلد / مریم صبا"

"دموکراسی شورایی نه دیکتاتوری حزبی؛ کمونیسم نقطه مقابل بلشویسم / کایو برنلد / بهروز دانشور" و....

گمان می‌زنم عنوان این اثر آخری بدون شرح هم به اندازه‌ی کافی معرف ماهیت و محتوای ضدلنینی آن باشد.

۲- بارها گفته‌ایم و تکرار می‌کنیم که بلشویک‌ها از طریق یک پروسه، بلشویک شدند و بزرگ‌ترین انقلاب کارگری تمام تاریخ را به پیروزی رساندند. پیروزی انقلاب اکتبر در نتیجه‌ی اتحاد بلشویک‌ها و منشویک‌ها و اس.ارها و آنارشیت‌ها و نارودنیک‌ها و غیره به دست نیامد. پیروزی بلشویک‌ها به دنبال سازمان‌یابی کارگران روسیه حاصل شد....

«منافع پرولتاریا و انتخابات آزاد»

«این سوسیالیسم اعلام انقلاب مداوم است. دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا است به مثابه یک ضرورت برای گذار به سوی محو اختلاف طبقاتی به طور کلی. محو کلیه روابط اجتماعی متناسب با این روابط تولیدی و دگرگونی همه افکاری که از این روابط اجتماعی برمی خیزد.» (مارکس - مبارزه طبقاتی در فرانسه)

* درآمد (۱)

این بخش از سلسله مقالات "سازمان یابی کارگری" را به مناقشه انحلال مجلس موسسان اختصاص می دهیم. بلشویک ها پس از کسب قدرت سیاسی مجلس موسسان را منحل کردند و از سوی اسپارتاکیست ها^۱ - و به طور مشخص **رزا لوکزامبورگ** - به "دیکتاتوری حزبی" و زیر پا گذاشتن مبانی "آزادی بیان" و نادیده انگاشتن "حق رای" متهم شدند. واضح است که قصد ما از طرح این مولفه ارزیابی نقدهای معطوف به عملکرد بلشویک ها - پیش و پس از انقلاب اکتبر - نیست. هدف اصلی این بخش دفاع از حزب و سازمان یابی لنینی است و درآمدی بر ارائه یک تبیین واقعی از "چه باید کرد". ما در جای دیگری به تفصیل "دلایل شکست انقلاب اکتبر" را بر رسیده ایم و به بسط امتناعی و ایجابی سیاست های **لنین** (کمونیسم جنگی و نپ) پرداخته ایم و از ظرفیت های مختلف دو برنامه ی "سوسیالیسم در یک کشور" و "انقلاب مداوم" سخن گفته ایم. در نتیجه برای ورود به عرصه های مشخص تری از سازمان یابی کارگری، این سلسله مباحث را با شتاب بیش تری پیش می بریم. به تبع چنین سرعتی طبیعی است که عرصه های متنوع بحث تحدید خواهد شد و ابعاد مهمی از آن ناگفته خواهد ماند. چاره ای نیست. مسئله ی شوروی و انقلاب اکتبر به عنوان مهم ترین واقعه ی تاریخ اجتماعی دوران ما، همچنان و تا آینده، کلیدی ترین بحث اجتماعی در میان همه ی جریان های چپ و راست باقی خواهد ماند. از ظهور بورژوازی تا روزگار ما - که عصر امپریالیسم است - هیچ واقعه ای مانند انقلاب اکتبر منشا جدی ترین و خونین ترین بحث ها و برخوردها نبوده است.

* درآمد (۲)

ما طی سال های گذشته و در متن بیش از دویست مقاله و مصاحبه و سخنرانی بارها به تاکید گفته ایم که "سوسیالیسم ایدئولوژی نیست و باور و ایمان و مکتب" هم نیست. در این جا اضافه می کنیم که لنینیسم نیز در امتداد و در طول سوسیالیسم **مارکس** قابل تبیین است و به همان میزان که ایدئولوژی و باور و مکتب نیست، به همان اندازه نیز قابل

۱- اسپارتاکیست ها - فراکسیون در حزب سوسیال دموکرات آلمان که در جریان جنگ جهانی اول به رهبری رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنخت و با همراهی کلارا زتکین و فرانتر مرینگ از حزب سوسیال دموکرات جدا شده و جمعیت اسپارتاکوس را تشکیل دادند.

نقد است. متأسفانه بخش قابل توجهی از چپ وطنی که مطالعات و تحقیقات تئوریک را طی دو دهه‌ی گذشته به تاق نسیان نهاده است، چندان در پروسه‌ی گسست از رویزیونیسم و سوسیالیسم خلقی دست‌وپا می‌زند و چنان در سوگ دولت رفاه به ماتم نشسته است که در ادبیات نازل ژورنالیستی خود سوسیال‌دموکراسی^۱ راه سوم^۲ و لیبرالیسم لیبرتر^۳ را همان سوسیال‌دموکراسی کلاسیک ابتدای قرن بیست پنداشته است. بدین سبب بسیار باهوده است که دفاع به هنگام ما از لنینیسم را در تباین با دموکراسی کارگری یافته است. صاحب این قلم در خصوص ساختارهای دموکراسی بورژوایی و دموکراسی سوسیالیستی پرولتری یک سلسله مقاله و کتاب مبتنی بر تحقیقات آکادمیک در مطبوعات داخلی نوشته است که به محض پایان این مجموعه، آن‌ها را در سطح اینترنت نیز منتشر خواهد کرد.

سه سال پیش (۱۳۸۸) در گفتگو با "آرش"^۳ پرویز قلیچ‌خانی عزیز گفتم که هر درجه‌ای از دموکراسی و هر اندازه‌ای رفم از پائین، بیش از هر طبقه دیگری به سود طبقه کارگر است. اندکی حافظه تاریخی برای نامکرر کردن این مبحث کافی است. بگذاریم و بگذریم!

* انحلال مجلس موسسان

چنان که دانسته است بلشویک‌ها پیش از پیروزی انقلاب اکتبر از تشکیل مجلس موسسان دفاع می‌کردند و دولت کرنسکی را از این موضع به چالش می‌کشیدند. ضلع اصلی نقد رزا لوکزامبورگ به بلشویک‌ها از همین جا شکل بسته است و به جز ماجرای انحلال مجلس موسسان، موضوع سانترالیسم دموکراتیک را نیز فراگرفته است. انحلال مجلس موسسان از نظر رزا لوکزامبورگ برخوردی ضددموکراتیک به شمار رفته است و دلایل این سیاست بلشویک‌ها بدون توجه به ساختارهای پیچیده‌ی اقتصادی و سیاسی پس از انقلاب اکتبر، به دیکتاتوری حزبی، بستن مسیر آزادی بیان و سانترالیسم غیردموکراتیک وصل شده است. چرا این تحلیل رزا منطبق با منطق واقعی و ضرورت مادی حوادث پس از انقلاب اکتبر نیست؟ چرا بلشویک‌ها ناگزیر از انحلال مجلس موسسان شدند؟ چرا این سیاست بلشویک‌ها به سود طبقه کارگر روسیه و به تبع آن به نفع تحکیم دموکراسی سوسیالیستی بود؟ ضعف تحلیل لوکزامبورگ از چه خاستگاهی برخوردار است؟ واضح است برای ورود به جزئیات این مبحث ناگزیر باید به دو تفسیر متفاوت بلشویک‌ها و لوکزامبورگ از نسبت‌های دیکتاتوری پرولتاریا و دموکراسی پرداخت و لاجرم برای

۱- راه سوم - نظریه‌ی آنتونی گیدنز، جامعه‌شناس بریتانیایی که مدعی یافتن راهی میانه، بین اندیشه‌های اقتصادی چپ و راست است. تونی بلر و بیل کلینگتون از مهم‌ترین طرفداران این نظریه بودند.

۲- لیبرتر - از نظر لغوی به معنای آزادمندی و پیرو آزادی مطلق. جنبش لیبرتر از دل جنبش آنارشیستی بیرون آمده است. همچنین به وابسته‌گان حزب لیبرترین در آمریکا اطلاق می‌شود که در غالب طرفداری از آزادی، از اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد حمایت می‌کند.

۳- آرش - نام نشریه‌ای کاغذی که توسط پرویز قلیچ‌خانی منتشر می‌شد.

دفاع از لنینیسم، به سابقه و سنت‌های مارکسیستی این تئوری و پراتیک (از "تریلوژی‌ها" و "نقد برنامه گوتا"ی [مارکس](#) تا روند ظهور و سقوط کمون پاریس) وارد شد. وظیفه‌ای که از حوصله‌ی این مجموعه بیرون است و نگارنده در حد توان خود در مقاله‌ی بسیار مبسوط "دموکراسی سوسیالیستی" به آن نقب زده است.

[رزا لوکزامبورگ](#) (مقاله "انقلاب روسیه") ضمن دفاع مطلق از "اهمیت انتخابات به ویژه در دوران انقلاب" و بدون توجه به صف‌بندی‌های جدید سیاسی ناشی از عدم توازن میان شهر و روستا، ترکیب غیرکارگری مجلس موسسان را نادیده می‌گیرد و به حکمی جزمی و کلی برای محکومیت سیاست بلشویک‌ها بسنده می‌کند. لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۹ بلشویک‌ها را به آزادی‌حقرای، آزادی نامحدود مطبوعات و اجتماعات، گسترش گفتگوها و رعایت دموکراسی فراخواند. به گفته‌ی او کار انقلاب با مجلس موسسان و حق‌رای تمام نمی‌شود، چرا که بدون مطبوعات آزادی، بدون حق نامحدود تشکیل سازمان‌ها و انجمن‌ها و گردهم‌آیی‌ها حکومت توده‌های وسیع مردم، یکسره غیرقابل تصور است. لوکزامبورگ تشخیص داده بود که حذف دموکراسی و آزادی‌های مرتبط با آن به سرکوب حیات سیاسی در کل کشور می‌انجامد. [لوکزامبورگ](#) می‌گفت: «حکومت وحشت، اخلاق عمومی را فاسد می‌کند... [لنین](#) و [تروتسکی](#) شوراها را به عنوان تنها نماینده‌ی توده‌های کارگری جایگزین نهادهای نماینده‌گی کردند که توسط انتخابات عمومی و مردمی ایجاد شده بود، اما با سرکوب حیات سیاسی در سراسر کشور، زنده‌گی در شوراها هرچه بیشتر فلج می‌شد... به نظر لوکزامبورگ خطای بنیادی [لنین](#) و [تروتسکی](#) این بود که درست مانند بین‌الملل دوم، دیکتاتوری پرولتاریا را در مقابل دموکراسی قرار می‌دادند...» (بنگرید به: هودیس. پیتر و اندرسون. کوین (۱۳۸۵) گزیده‌هایی از رزا لوکزامبورگ؛ ترجمان حسن مرتضوی، تهران: انتشارات نیکا- مقاله‌ی: نقد رزا لوکزامبورگ بر بلشویسم، اندیشه‌هایی پیرامون دموکراسی؛ حسن مرتضوی).

مستقل از پاسخ‌های مستقیم و غیرمستقیم که [لنین](#) به [رزا لوکزامبورگ](#) داده است و گذشته از مباحث جامع و مستدلی که در دو اثر "دولت و انقلاب" و "یک گام به پیش و دو گام به پس" فرموله شده است، مشکل اساسی تحلیل رزا لوکزامبورگ از مولفه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و دموکراسی و به دنبال آن نقد انحلال مجلس موسسان، این است که او اساساً به وظایف مبرم دولت طبقه کارگر در دوران انقلاب و گذار به سوسیالیسم بی‌توجه می‌ماند، و ماهیت و مسئولیت دولت را به یک فراشد فراطبقاتی تقلیل می‌دهد. اگر دولت در هر حال ابزار اعمال قهر طبقه است - که در واقع چنین است - درک این نکته چندان پیچیده نیست که تا زمان انحلال طبقات با وجود فعالیت دولت، شکلی از

۱- تریلوژی‌های مارکس - منظور کتاب‌های سه‌گانه مارکس که به تریلوژی شناخت موقعیت طبقات و مبارزه طبقاتی، ماهیت طبقاتی دولت و پذیرش نقش هژمونی طبقه کارگر در انقلاب اختصاص دارد که عبارتند از مبارزه طبقاتی در فرانسه، هجدهم برومر و لویی بناپارت و جنگ داخلی در فرانسه. در این سه اثر مارکس به نقش دو طبقه اصلی جامعه سرمایه‌داری، یعنی طبقه کارگر و بورژوازی در انقلاب بورژوازی پرداخته است. تریلوژی دیگر مارکس می‌تواند سه کتابی باشد که مارکس در شناخت ماهیت اقتصادی نظام سرمایه‌داری نوشته است که عبارتند از: گروندریسه، گامی در نقد اقتصاد سیاسی و کاپیتال.

اشکال دیکتاتوری عملی خواهد شد. بلشویسم دولت مستعجل دیکتاتوری پرولتاریا بود. مانند دولت کمون. کما این که فاشیسم و انواع و اقسام دولت‌های سوسیال‌دموکرات و لیبرال و نئولیبرال وسیله‌ای برای سلطه‌ی طبقاتی بورژوازی بوده‌اند و هستند هنوز هم. چهارچوب و قالب و محتوای نقد [لوکزامبورگ](#) به سانترالیسم [غیر]دموکراتیک و دیکتاتوری [حزبی] بلشویکی - به تعبیر ما دیکتاتوری سیاسی طبقه کارگر تا یک برهه‌ی تاریخی مشخص - از صورت‌مندی‌های زیبا و جذابی بهره‌مند است. کدام مارکسیستی است که از آزادی بی‌قید و شرط بیان و مطبوعات و احزاب و تشکل‌ها دفاع نکند؟ اما سوال اساسی این است که مطبوعات و احزاب و تشکل‌ها در فضای آزاد و با استفاده از آزادی بیان از چه دفاع می‌کنند و منافع کدام طبقه را به پیش می‌برند؟ در صورت تحقق انقلاب سوسیالیستی و وجود دیکتاتوری پرولتاریا، طبیعی است که این نهادهای دست راستی مسئولیت دفاع از منافع بورژوازی را به عهده می‌گیرند و در راستای اعاده‌ی قدرت سیاسی طبقه‌ی مغلوب (بورژوازی) فعالیت می‌کنند. این منطق واقعی کشمکش‌های جامعه طبقاتی و صد البته مبارزه طبقاتی است. اگر کسی این رابطه‌ی ساده را نفهمیده باشد، اساساً مسئولیت و ساختار نهاد دولت را نفهمیده است. تاکید [لنین](#) بر همین پایه‌ی اصلی و اساسی شکل بسته است. آن‌جا که در کوران انقلاب اکتبر نوشت: «کسی که فقط مبارزه طبقاتی را قبول داشته باشد، هنوز مارکسیست نیست و ممکن است هنوز از چهارچوب فکر بورژوایی و سیاست بورژوایی خارج نشده باشد. محدود ساختن مارکسیسم به آموزش مربوط به مبارزه‌ی طبقات، به معنای آن است که از سر و ته آن زده شود، مورد تحریف قرار گیرد و به آنجا رسانده شود که برای بورژوازی پذیرفتنی باشد. مارکسیست فقط آن کسی است که قبول نظریه‌ی مبارزه طبقات را تا قبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد. وجه تمایز کاملاً عمیق بین یک خرده‌بورژوازی عادی (و همچنین بورژوازی بزرگ) با یک مارکسیست در همین نکته است. با این سنگ محک است که باید چگونگی درک واقعی و قبول مارکسیسم را آزمود. (لنین «دولت و انقلاب» - اوت، سپتامبر ۱۹۱۷)

دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان عالی‌ترین مظهر دموکراسی، وظیفه‌ی درهم شکستن مقاومت باندهای ضدانقلاب مغلوب و دفاع از منافع اکثریت مطلق جامعه را به دوش می‌کشد. درست برخلاف دولت‌های لیبرال دموکراتیک و پارلمانتاریستی که رسالت دفاع از منافع بورژوازی را به عهده دارند. به مهد و مرکز سه "دموکراسی" شهره‌ی جهان معاصر بنگرید. ببینید که دولت "دموکراتیک" آمریکا - از [ریگان](#) تا [اوباما](#) - با اتحادیه‌های کارگری و معترضان جنبش وال استریت چه کرده‌اند. ببینید که دولت انگلستان - از تاچر تا تونی بلر و اخیراً دیوید کامرون - با معترضان انگلیسی (تحت عنوان آشوب اراذل و اوباش) چه کرده‌اند؟ ببینید دولت فرانسه در برابر اعتراض به افزایش سن بازنشستگی تا کجا عقب نشسته است!! ببینید دولت بورژوازموکرات و ضدآپارتاید آفریقای جنوبی بر سر یک اضافه دستمزد ساده، چه قتل‌عامی از کارگران معدن کرده است! این‌ها واقعیت دولت بورژوایی است. واقعیت دولت پرولتری نیز در تضاد با رسالت دولت بورژوایی تعریف شده است. انقلاب سوسیالیستی علیه یک سلسله سنت‌های

منسوخ، طبقات ارتجاعی و نماینده‌گان قلدر به سوراخ رانده‌ی آنان شکل می‌بندد و وظیفه‌اش سرکوب همه‌ی فعالیت‌های جریان‌های پیش‌گفته است. اگر فردا در انقلاب ایران **پرویز ثابتی** ها و **سعید امامی** ها به هر ترفندی به مجلس موسسان راه یافتند و به اکثریت رسیدند وظیفه‌ی حزب و تشکیلات و دولت و طبقه حاکم انقلابی انحلال فوری چنین مجلسی است. مجلس موسسان به همین دلایل از سوی بلشویک‌ها منحل شد. به درست. چنان اقدامی عین دموکراسی سوسیالیستی بود. عین نظریه‌پردازی‌های علمی **مارکس** و **انگلس** بود که گوشه‌ای از آن‌ها بر مطلع این نوشته نشسته است. نیز بنگرید به: «... نه کشف وجود طبقات در جامعه‌ی کنونی و نه کشف مبارزه‌ی میان آنها هیچ کدام از خدمات من نیست. مدت‌ها قبل از من مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه‌ی طبقات و اقتصاددانان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را بیان داشته‌اند. کار تازه‌ای که من کرده‌ام اثبات نکات زیر است:

- ۱- این که وجود طبقات فقط مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است.
 - ۲- این که مبارزه‌ی طبقاتی ناچار کار را به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می‌سازد.
 - ۳- این که خود این دیکتاتوری فقط گذاری است به سوی نابودی هرگونه طبقات و به سوی جامعه‌ی بدون طبقات.»
- (نامه‌ی مارکس به ویدمیر / ۵ مارس ۱۸۵۲)
- «بین جامعه‌ی سرمایه‌داری و کمونیستی دورانی وجود دارد که دوران تبدیل انقلابی اولی به دومی است. مطابق با این دوران یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیزی نمی‌تواند باشد جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا.» (کارل مارکس، نقد برنامه‌ی گوتا / آوریل - مه ۱۸۷۵)
- (نیز صدر نوشته‌ی این مقاله به نقل از: کارل مارکس «مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰» / ژانویه - اول نوامبر ۱۸۵۰)

باری، **تروتسکی** در دفاع از انحلال مجلس موسسان (در جزوه‌ی "از اکتبر تا برست لیتوفسک") به تغییر فضای انقلابی به نفع چپ در ماه‌های پیش از انقلاب و عدم انعکاس این تغییر در فهرست داوطلبان مجلس سخن گفت. حزب سوسیالیست انقلابی (با دو فراکسیون چپ و راست) فهرستی مرکب از راست ارائه کرد و به نوشته‌ی **تروتسکی** توده‌های دهقانی که در نواحی دوردست تصویری از تغییرات پتروگراد و مسکو نداشتند، به فهرست راست رای دادند و افرادی به پارلمان راه یافتند که انقلاب اکتبر دقیقاً علیه آنان شکل بسته بود، مانند **کرنسکی**. اگر امروز از مصادره یا به انحراف کشاندن انقلاب‌های عربی سخن گفته می‌شود، برای این است که به جای نماینده‌گان "نان و آزادی" و به یک مفهوم نماینده‌گان کارگران و زحمتکشان تونس و مصر و لیبی اعضای مرتجع‌ی از دولت سابق (**احمد شفیق** و **طنطاوی** و امثالهم) و کسانی مانند **محمد مرسی** و **راشد الغنوشی** و **محمود جبرئیل** و غیره از درون انقلاب بیرون آمدند و کرسی‌های مجلس و دولت را قبضه و مصادره کردند. حال فرض کنیم که قدرت دولت در اختیار کارگران و زحمتکشان مصر و تونس و لیبی و غیره قرار گرفته بود، در چنین صورتی آیا به مجلسی

که اکثریت آن را به هر دلیل اخوان المسلمین تشکیل داده‌اند باید جنبه‌ی قانونی و رسمی می‌داد و به استخدام سیاست‌های آن درمی‌آمد؟ استدلال **رزا لوکزامبورگ** (دفاع از نهادهای برآمده از انتخابات عمومی و آزاد) پاسخ این سوال را مثبت نشان می‌دهد. اما از نظر منافع طبقه کارگر انقلابی، اولین اقدام در برخورد با نهادی که در آن افرادی چون **کرنسکی** و **خیرات شاطر** و **ابوالحسن بنی‌صدر** و **خاتمی** و **احمدی‌نژاد** و.... **سعید حجاریان** و **نوری علا** و **علمداری** و **رضا پهلوی** نشسته باشند، انحلال فوری است.

مجلس موسسان در روسیه‌ی بعد از انقلاب اکبر از چنین ترکیبی برخوردار بود و بلشویک‌ها چاره‌ای جز انحلال آن نداشتند. در چنین شرایطی **رزا لوکزامبورگ** آلترناتیو انتخابات مجدد را به میان می‌نهد: «بلشویک‌ها می‌توانستند بدون تاخیر انتخابات جدیدی برای مجلس موسسان جدیدی برگزار کنند و یا قدرت را به جنبش در حال شکوفایی شوراهای سپارند.» (پیشین)

بله! این رویای زیبای لوکزامبورگ می‌توانست متحقق شود مشروط بر این که کل دولت‌های امپریالیستی در کنار عوامل ضدانقلاب داخلی‌شان (همان اعضای مجلس موسسان منحل شده) برای شکست انقلاب اکبر گسترده‌ترین بسیج ضدکارگری را سازمان نمی‌دادند و اعضای اصلی و ساده‌ی هسته‌های اولیه‌ی شوراهای کارگری را در جبهه‌های وسیع قتل عام نمی‌کردند. در نتیجه‌ی تحمیل این جنگ گسترده امکان برگزاری مجدد انتخابات عملاً ذهنی‌گرایی مطلق بود. **رزای** عزیز ما حتماً می‌دانست که اگر بساط صفحه‌ی شطرنج در مرکز خیابان پُر ترددی پهن شد، آنگاه امکان هرگونه بازی قانون‌مند و آزاد غیرممکن می‌شود. فعالیت ضدانقلاب شکست خورده و منافع حقیرانه‌ی موژیک‌ها - که از عدم توازن شهر و روستا ناشی می‌شد - به محض پیروزی انقلاب، عملاً امکان برگزاری یک انتخابات مجدد و آزادانه و آگاهانه را منتفی کرد.

علاوه بر استدلال‌های پیش‌نوشته مجلس موسسان منحل شد زیرا:

- شوراهای کارگری بازوان انقلاب اکبر بودند. این شوراهای دموکراتیک‌ترین و انقلابی‌ترین نوع سازمان‌یابی کارگری را نماینده‌گی می‌کردند. یکی از راهبردهای انقلاب اکبر "همه‌ی قدرت به شوراهای" بود.

- اکثریت اعضای مجلس موسسان حاضر به پذیرش اهداف انقلاب اکبر نبودند و قدرت سیاسی متبلور در شوراهای کارگری را برنمی‌تافتند. به عبارت سرراست تر ضدانقلاب بلشویکی بودند.

- در قیاس با "دموکراتیسمی" که مجلس موسسان قرار بود نماینده‌گی کند، شوراهای کارگری قالب مناسب و متناسب‌تری با انقلاب اکبر بودند.

- مجلس موسسان از تداوم و استمرار قدرت دولت **کرنسکی** دفاع می‌کرد و به یک مفهوم قصد داشت قدرت طبقه کارگر را پشت طبقه بورژوازی لیبرال روسیه بیندازد! انحلال مجلسی که در برابر یک انقلاب سوسیالیستی می‌خواهد از توان طبقه کارگر پشت این یا آن بخش از بورژوازی بهره بگیرد نه فقط وظیفه‌ی مبرم بلشویک‌ها بود، بلکه جمع

کردن بساط نماینده گان حقوقی و فردی چنان تفکری نیز می باید در دستور کار انقلاب قرار می گرفت. درستی تصمیم بلشویک ها زمانی مشخص شد که جمعی از نماینده گان همان مجلس موسسان به سرعت در صفوف ضدانقلابیون متشکل شدند و علیه منافع طبقه کارگر روسیه و انقلاب جنگیدند. (در این زمینه بنگرید به: کار.ای.اچ (۱۳۷۲) تاریخ انقلاب روسیه، برگردان نجف دریابندری، تهران انتشارات خوارزمی.)

* انتخابات آزاد

درباره انتخابات آزاد - که اکنون به تکیه کلام استراتژیک اپوزیسیون بورژوایی ایران نیز تبدیل شده است - باید در مقاله ی دیگر و مستقلی سخن گفت. فی الجمله تاکید بر این نکات ضروری است که اگر انقلاب سوسیالیستی، انقلابی طبقاتی است که از بورژوازی حاکم خلع ید سیاسی و اقتصادی می کند - که در واقع چنین است - سوال اساسی این است که انتخابات آزاد با حضور نماینده گان طبقه ی بورژوازی به کدام ضرورت پاسخ خواهد داد؟ آیا دولت سوسیالیستی پس از خلع ید سیاسی از بورژوازی و نماینده گانش بار دیگر به آنان فرصت می دهد که به مجلس موسسان بروند و برای کسب قدرت سیاسی (خلع ید از طبقه کارگر) فعالیت کنند؟ چنین سیکل معیوبی قرار است کدام روند تکامل اجتماعی را تکمیل کند؟ موضوع اصلی علوم سیاسی کسب قدرت سیاسی است و مجلس موسسان برای پیک نیک نماینده گان طبقات مختلف تشکیل نمی شود. برای **رزا لوکزامبورگ** مرزهای دموکراسی سوسیالیستی (دیکتاتوری پرولتاریا) و دموکراسی بورژوایی چندان روشن نبود. باهوده است که سمپات های رزا برای توجیه و تبیین نقد او به بلشویسم و دفاع از آزادی همه از جمله بورژوازی، به جزوه ای از **مارکس** جوان در خصوص آزادی مطبوعات تکیه می زنند. مارکس نوشته بود: «آزادی فقط برای طرفداران حکومت، فقط برای اعضای حزب هر قدر هم که پُر شمار باشند، ابداً آزادی نیست. آزادی همیشه و منحصرأ برای کسی است که متفاوت می اندیشد. حیات عمومی کشورهایی که آزادی محدودی دارند؛ فقرزده، مفلوک، صلب و بی ثمر خواهد بود. دقیقاً به این دلیل که با حذف دموکراسی سرچشمه های زنده ی تمامی غنا و پیشرفت معنوی قطع می شود.» (مارکس. کارل (۱۳۸۴) سانسور و آزادی مطبوعات، ترجمان حسن مرتضوی، تهران: نشر اختران)

این مجموعه نوشته های **مارکس** طی سال های ۳ - ۱۸۴۲ منتشر شد و در مجموع معطوف به تعرض مارکس در خصوص دستورالعمل سانسور دولت پروس (مندرج در روزنامه ی رسمی پروسیشه آلگماینه اشتاتزسایتونگ) بود و به هیچ وجه موضع مارکس درباره ی وضع سیاسی بورژوازی در دولت سوسیالیستی را تامین نمی کرد. کما این که مارکس در کتاب "درباره ی مساله ی یهود" نوشت: «آزادی سیاسی هر چند پیشرفت بزرگی در تاریخ است اما شکل نهایی آزادی بشر به طور کلی نیست. بلکه بازپسین شکل رهایی انسان در چهارچوب های نظم کنونی جهان است.»

رزا لوکزامبورگ در تبیین آزادی و دموکراسی و (برخورد به مسئله انحلال مجلس موسسان) به بازتولید نظریه‌های متفکران عصر روشنگری پرداخت و در موارد متعددی آزادی را تا حد یک حق فردی تقلیل داد. حال آن که در دستگاه تئوریک مارکس (و به تبع او بلشویک‌ها) آزادی در روند تغییر موجودیت زنده گی کنونی (شیوه تولید بورژوازی) و درک ضرورت شکستن زنجیرهای استثمار و روابط اجتماعی مبتنی بر کار کالایی تعریف می‌شد.

* بعد از تحریر

- ۱- سال ۱۳۸۱ طی یک سلسله مباحثی از این قبیل در هفته‌نامه‌ی "گوناگون"، "دوست عزیزم" سیروس شاملو (فرزند استاد احمد شاملو) در یک یادداشت پرخاشگرانه من را - به دلیل طرح همین مباحث - "استالینیست"، "سردبیر پراودای وطنی" و میراث‌دار سنت‌های "یوسف‌خان گرجستانی" دانست. سه سال بعد زنده‌یاد منوچهر آتشی در جواب مقاله‌ای از این قلم (شلاق بر چهره‌ی چراغ، مندرج در فصلنامه‌ی گوهران ش ۶ و ۷) نامه‌ای مرقوم و مکتوب فرمود و دقیقاً همان اتهامات (استالینیسم و غیره) را نثار مخلص کرد. تکرار آن القاب - بعد از این مقاله و نقد دموکراسی بورژوازی - نخ‌نما تر از آنی خواهد بود که تار و پود گلیمی مندرس را رفو کند.
- ۲- از شما چه پنهان نسل ما هنوز آن‌قدر "دموکرات" نشده است که برای حق نماینده‌گی افرادی از قماش ثابتی و سعید امامی و سازگارا و مشاطه‌گران کنفرانس‌های اولاف پالمه و بروکسل و مشابه اعتبار سیاسی قایل شود.
- ۳- دوستان قدیمی نگارنده که هنوز از دو مقاله‌ی "جنگ امپریالیستی در لیبی" و "انتخابات در گیومه" کینه به دل دارند؛ بهتر است "سابقه‌ی معتبر سیاسی - تئوریک" خود را به جای تبیین کامنت‌های "دموکراسی‌خواهی" مصروف تکمیل مقالات نیمه‌کاره‌ی خود کنند...

«دولت حزب یا شوراها»

* در آمد

ادامه‌ی مطلب را از مزغل تبیین سلبی تنگناهای بلشویک‌ها پی می‌گیریم. به منظور تعریض مبحث چیستی دیکتاتوری حزب و طبقه. با این تاکید که فعالیت فراکسیون‌ها و گرایش‌های انقلابی در حزب بلشویکی موید حاکمیت ساختار سانترالیسم دموکراتیک در روند پیروزی انقلاب اکبر است. این بخش، گوشه‌ای کوتاه از فصلی بلند از کتاب "دلایل شکست سوسیالیسم اردوگاهی" است. در نتیجه اگر بخش‌ها و سطوری از آن با دو مقاله پیشین (نقد رزا لوکزامبورگ) در تباین و حتا تخالف است دلیل آن را باید در نیمه‌تمام بودن این بخش و بحث دانست. می‌خواستم ابتدا به جای این مقاله فهرست کتاب را منتشر کنم و از عزیزان علاقه‌مند به انقلاب اکبر بخواهم در تکمیل سرفصل‌ها به نویسنده کمک کنند، نشد. می‌خواستم این بحث را از حوزه‌ی مبحثی که ای. اچ. کار و ایزاک دویچر و بتلهایم و سوئیزی هم مطرح کرده‌اند و در این مقاله به آنها اشاره شده است پیشتر ببرم. اما نشد. در نتیجه ابهامات فراوانی که می‌دانم در این مقاله نهفته است تا انتشار اصل کتاب به قوت خود باقی خواهد ماند. مانند نقد نپ که همواره در مقالات و مواضع من از موضع اثباتی بهره داشته و تصمیم‌سازی آن به تحلیل مشخص از شرایط مشخص احاله شده است. به عنوان یک عقب‌نشینی اجتناب‌ناپذیر به منظور حفظ انقلاب. گمان می‌زنم انتشار این متن و نقد و نظرهای بسیار مفیدی که همیشه بعد از درج مقالات این قلم به دست نگارنده می‌رسد؛ در راه اصلاح متن مبسوط کتاب موثر خواهد افتاد. ممکن است گفته شود کتابی که هنوز منتشر نشده و با توجه به شرایط وخیم نشر کتاب در ایران انتشار آن در حوزه‌ی ممکن یا احتمالات استبعادی است؛ نمی‌تواند روشنگر مباحث این مقاله باشد. دست کم تا یک مقطع قابل پیش‌بینی. می‌فهمم. انتشار شکسته بسته‌ی این بخش از کتاب آن هم بدون رفرنس‌نویسی تنها به این سبب شکل می‌بندد که علاقه‌مندان به مباحث تئوریک سوسیالیستی و به خصوص مسئله‌ی شوروی بدانند که هر کسی به اندازه‌ی بام خود مشغول برف روبی است و خاموشی پیشه‌ی ما نیست. من پیش از این نیز چنین کرده‌ام. و در چند مورد (به عنوان مثال سال‌یادهای احمد شاملو) گوشه‌هایی از چند کتاب‌ام را منتشر کرده‌ام. منظورم کتاب‌هایی است که بدون مجوز مانده و منتشر نشده است. انتشار آن مقالات قطع و قطع شده - که آخرین نمونه‌ی آن مقاله‌ی "چپ رادیکال؛ معشوقه و احمد شاملو" بود - واکنش‌های بسیار گسترده‌ای را برانگیخت و به تصحیح و تکمیل نگاه من به عشق اجتماعی و فردی یاری رساند. به این ترتیب مثل همیشه ضمن استقبال از نقدهای مستقیم و کامنت‌ها و یادداشت‌هایی که به دست نگارنده می‌رسد؛ انتظارم این است که به این متن مانند یک نوشته‌ی تعلیقی نگریسته شود. گاه باید این جوری دید. نکته‌ی دیگر این که متدولوژی پژوهشی (از جمله رفرنس‌نویسی) در این بخش رعایت نشده است، به

عمد. شاید تلنگری باشد به دانشجویان کنجکاو که خود منابع را بیابند و اگر بخش‌هایی از ترجمان متن ایراد دارد تذکر دهند. من خود فن ترجمه نمی‌دانم و همواره در این راه (چنان‌که در مقدمه‌ی کتاب "اگزستانسیالیسم و حکمت متعالیه / دگرباش‌گشی تاریخی" نوشته‌ام) عزیزی در کنارم بوده‌اند و هستند نیز. در پایان این مقاله لاجرم به موضوعی سربسته وارد خواهم شد رو به جنبش کارگری. اگر ناگزیر نبودم ترجیح می‌دادم سکوت کنم.

* حزب کارگری

از نظر **لنین** و بلشویک‌ها این مولفه سخت قطعی بود که هر حزب چپ سوسیالیستی کارگری زمانی می‌تواند به شکلی کارساز در فراشد مبارزه طبقاتی کارگران دخالت کند که: الف) متمرکز باشد. ب) برای نفوذ به لایه‌های پیشرو و انقلابی طبقه کارگر متکی به سازوکارهای دموکراتیک باشد. پ) در راستای ارتباط با طبقه میان سانترالیسم و دموکراسی پیوندی دیالکتیکی برقرار کند.

تونی کلیف به درست به این نکته اشاره کرده است که **لنین** همیشه برای تقویت پیکره‌ی مرکزی حزب آماده بود اما هرگز فراموش نمی‌کرد که در نهایت ابتکار عمل در متن اراده‌ی توده‌ها قرار دارد و وظیفه‌ی حزب کمونیست نه فقط در قالب جانمایی و وکالت از سوی این اراده‌ها شکل نمی‌بندد بلکه برعکس؛ حزب موظف به شکوفایی و سازمان‌یابی اراده‌ی دخالت‌گر طبقه کارگر است، به پشتوانه‌ی اراده‌ی خود طبقه. **لنین** می‌دانست که سازمان باید تابع سیاست باشد و رکن اصلی هژمونی او در حزب و نبوغ در عرصه‌ی فعالیت انقلابی، مستند به استراتژی و تاکتیک بود. درک علمی و دقیق **لنین** از جریان کلی تاریخ - که با شوق و الهام عظیم کارگران تقویت می‌شد - به او این اطمینان موثر را می‌بخشید که بر درستی‌های روش‌های انتخابی‌اش پافشاری کند... **لنین** در گذر از مرز باریک دگماتیسم و تجربه‌گرایی، ماهیت پراتیک مارکسیسم را رشد داد و مسئله‌ی سازمان‌دهی کارگری را به انضمامی‌ترین حالت ممکن عملی کرد. حزب بلشویک به این مفهوم حزبی کارگری بود. در سال ۱۹۰۶ اکثریت اعضای حزب، شامل ۶۲ درصد، کارگر بودند. با این حال در همین سال **لنین** به غیرکارگری بودن ساختار اصلی حزب در پترزبورگ انتقاد کرد. در منطقه‌ای که نزدیک به ۱۵۰ هزار نفر کارگر وجود داشت و بیش از ۸۱ هزار نفر کارگر در کارخانه‌هایی با ظرفیت ۵۰۰ کارگر کار می‌کردند؛ تاکید **لنین** بر این مبنا بود که به پشتوانه‌ی این نیروی عظیم کارگری اعضای حزب باید بیاموزند که از چنان مراکزی تا ده برابر وضع آن دوران کارگر جذب کنند. به نظر **لنین** در هر کمیته‌ی حزبی می‌باید ۸ کارگر و فقط ۲ روشنفکر فعال باشند... (متن کامل مقاله‌ی **کلیف** توسط نسیم روشنایی ترجمه و منتشر شده است).

* دولت حزب یا شوراها؟

مواضع انترناسیونالیستی **لنین** و **تروتسکی** در مطلع انقلاب اکتبر حاوی نکات اصلی و کلیدی تحلیل **مارکس** بود. آنان با این مسئله که تاریخ در برابرشان گذاشته بود تا درباره‌ی وظایف انقلابی یک حزب مارکسیستی کارگری در یک کشور نسبتاً عقب‌افتاده فکر کنند، مواجه شدند. مشخصه‌ی مشترک‌شان آگاهی از این مولفه بود که تحولات آینده، خارج از اینکه در کجا ممکن است آغاز شود، فقط می‌توانست یک تحول انقلابی جهانی باشد. یعنی تنها عکس‌العمل مناسب و البته مترقی در مقابل نظام جهانی امپریالیستی. مستقل از برخی برداشت‌های راست‌گرایانه و پوزیتیویستی و اکونومیستی متأثر از **برنشتاین** و **کائوتسکی**، برای نمونه برنامه‌ی ارفورت. هر دو تأکید می‌کردند که زمینه‌ی تعیین‌کننده‌ی پیروزی یا شکست نهائی این نبرد فقط می‌تواند در زمین کشورهای مرکزی سرمایه‌داری متروپل باشد. چنین تفسیری در آن هنگام معطوف به کشور آلمان بود و پیشگام آن فقط می‌توانست پرولتاریای مدرن صنعتی باشد که برای مارکس سوژه‌ی (subject) تاریخی انقلاب بود.

درک حاکم بر قدرت‌گیری بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۷ و تئوری و عمل رهبری حزب، حداقل تا سال ۱۹۲۴ از منظر انطباق با یک واقعیت تاریخی سرنوشت‌ساز، بسیار مهم است. به راستی فقط رجوع آگاهانه‌ی بلشویک‌ها به محتوای اساسی تحلیل **مارکس** می‌تواند برجسته‌ترین مشخصات آنان را توضیح دهد: آگاهی عمیق و متداوم از ماهیت استثنایی و متضاد وظایف حزب روسی به مثابه ابزار انقلاب سوسیالیستی در کشوری که هنوز شرایط برای چنین انقلابی کاملاً آماده نبود. تنها با چنین شناختی است که می‌توان تمام تحولات انقلاب از ۱۹۰۵ تا انتقال از دوره‌ی کمونیسم جنگی به نپ را رهبری و سازمان‌دهی کرد. در همین رابطه قسمتی از کتاب "جنگ دهقانی در آلمان" **انگلس** بسیار روشنگر است:

«بدترین چیزی که در مورد رهبر یک حزب رادیکال می‌تواند رخ دهد این است که او ناگزیر باشد زمانی رهبری حکومتی را به دست گیرد که در آن دوره جنبش هنوز به سطحی نرسیده باشد تا بتواند تسلط طبقه‌ای که او نمایندگی‌اش می‌کند و همچنین تحقق اقداماتی که این تسلط به دنبال دارد را فراهم آورد. آنچه که او می‌تواند انجام دهد به اراده‌ی او بسته‌گی ندارد بلکه به سطح رشد ابزار مادی معیشتی وابسته است. به شرایط تولید و بازرگانی... آنچه که باید انجام دهد و آنچه که حزب از او می‌خواهد، بازم بسته‌گی به او ندارد... میزان توان او به خواسته‌هایی که تا آن زمان مطرح شده‌اند محدود است... پس ناچار با یک مسئله‌ی غیرقابل حل روبه‌رو می‌شود. آنچه که می‌تواند انجام دهد با تمام اعمال قبلی، اصول و منافع آنی حزب در تضاد است و آنچه که باید انجام دهد غیرممکن است. در یک سخن، او ناگزیر است که حزب و یا طبقه‌ی خود را نمایندگی نکند، بلکه به نمایندگی طبقه‌ای پردازد که جنبش در آن موقع برای آن مستعد است. برای تحقق منافع جنبش او ناگزیر است که منافع طبقه‌ی دیگری را پیش ببرد و جملات و قول‌های متعددی را به خورد طبقه‌ی خود دهد و به طور جدی اظهار کند

که منافع آن طبقه همان منافع طبقه‌ی خود است. هر شخصی در چنین موقعیتی بدون شک بازنده است. « (انگلس، ۱۳۵۲: ۴۷)

این تفسیر انگلس از تنگناهایی که رهبری یک حزب سوسیالیستی در آن واقع می‌شود، بهترین متدولوژی توجیهی برای مدافعان نپ است. مسئله‌ی غیرقابل حل برای **لنین** و رهبران بلشویک در بن‌بست وقایع کمونیسم جنگی از این قرار بود. از یک سو "آن‌چه را که می‌تواند انجام دهد" (نپ) "با تمام اصول و منافع آنی حزب در تضاد است" و از سوی دیگر "آن‌چه را که باید انجام دهد" (اشتراکی‌سازی لوازم تولید و لغو کارمزدی) غیرممکن است. "در نتیجه" "او ناگزیر است حزب یا طبقه‌ی خود را (طبقه کارگر) نمایندگی نکند، بلکه به نمایندگی طبقه‌ای هم پردازد (دهقانان و خرده‌بورژوازی) که جنبش در آن موقع برای آن مستعد است." **انگلس** اما به این فرایند احتمالی - که در شوروی مادی شد - وارد نمی‌شود که اگر حزب در متن سیاست‌های غیراصولی خود پیش رفت و به نمایندگی همان طبقه‌ای تبدیل شد که با "اعمال قبلی، اصول و مبانی آنی" و آتی‌اش در تضاد بود، رهبری چه اقدامی باید در پیش گیرد؟ (نقل قول‌های داخل گیومه از انگلس است)

به عبارت دیگر **انگلس** برای رهبری حزب بلشویک در جریان کشمکش‌های نظری و برنامه‌ای سال‌های ۳۰- ۱۹۲۵ و بعد از آن، هیچ طرح روشنی نمی‌اندازد. هرچند چنین انتظاری به هر شکل آن اعم از سوسیالیسم اتوییک یا عقلانی با مبانی نظری **مارکس** و انگلس در تخالف بوده است. مارکس جامعه‌ی سوسیالیستی مورد نظر خود را بدون ورود به جزئیات برآیند مبارزه‌ی طبقاتی و صف‌بندی و چیستی درگیری آنتاگونیستی اردوی کار - سرمایه پیوند می‌زد و همواره بر رشد نیروهای مولد و بحران ناشی از انباشت سرمایه و شیفت این بحران اقتصادی به سمت و سوی یک بحران سیاسی و مدّ انقلابی و تناقض‌های ذاتی شیوه تولید سرمایه‌داری تاکید می‌کرد. روند حوادث در جریان پیروزی انقلاب اکتبر و آن‌چه به انقلاب تحمیل شد (جنگ‌های امپریالیستی و داخلی) در کنار حل مشکل بسیار پیچیده‌ی عدم توازن میان شهر و روستا و غیره برای **لنین** و نظریه‌پردازان بلشویک تا حدود زیادی غیرمنتظره بود. کما این که ۸۰ سال پس از آن مناقشات هنوز تحلیل‌گران چپ سوسیالیست آشنا به مسئله‌ی شوروی نمی‌توانند مستدل و اثباتی از ماهیت خط لنینی پس از انکشاف بورژوازی و دست‌یابی نپ به اهداف مورد نظر دفاع کنند و به طور مشخص وارد این استدلال شوند که موضع **لنین** در جریان کشمکش‌های خونین درونی حزب بلشویک (از دهه‌ی ۱۹۳۰ به بعد) منطبق بر کدام سیاست می‌توانست استوار شود.

واقعیت این است که هیچیک از رهبران بلشویک و در میان آنان **لنین**، به هیچوجه این ایده را قبول نمی‌کردند که چشم‌انداز آنان به سوی سوسیالیسم بسیار ناامیدکننده است. با این وجود جای تعجب است که بلشویک‌ها بارها آگاهی روشن‌شان را در مورد تضادی که تاریخ و گسترش امپریالیسم در مقابل آنان قرار داده بود، نشان می‌دادند. آنان به جای تمکین به چنان تضادی، خیال حل آن را داشتند و به این خاطر تنها راه صحیح ممکن را پیش گرفتند.

یعنی تضاد را نادیده نگرفتند و آن را پنهان نکردند بلکه نتایج آن را عیناً در استراتژی خود منظور نمودند. این کلید توضیح اولین اقدامات بلشویک‌ها در قدرت است. مانند حکم تقسیم زمین میان دهقانان و یا دادن حق خودمختاری به ملیت‌ها که شامل حق جدا شدن از امپراتوری قبلی تزاری نیز بود. این اقدامات از جانب منتقدین بسیاری مورد حمله قرار گرفت. **رزا لوکزامبورگ** آنها را اقدامات بورژوادموکراتیک و غیرسازنده خواند و معتقد بود که آنها در آینده موانعی در راه ساختمان سوسیالیسم ایجاد خواهند کرد. (هودیس و آندرسون، ۱۳۸۵)

همین آگاهی، فکر **لنین** را در مورد ماهیت انقلاب اکتبر و ماهیت سوسیالیستی آن رنج می‌داد. نه فقط فوراً بعد از تسخیر قدرت سیاسی بلکه بعداً هم در سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ این رنج به خوبی در عنوان رژیم جدید منعکس است: "دولت کارگران و دهقانان!"

بی‌شک حذف لغت روسیه و انتخاب نام شوروی برای کشور نه فقط در کل تاریخ اجتماعی بی‌مانند بود و برای اولین بار یک جریان سیاسی ضدناسیونالیستی را به نمایش می‌نهاد، بلکه ماهیت انترناسیونالیستی انقلاب را تأیید می‌کرد. با این حال طبقه‌ی دومی که هیچگاه در تئوری اولیه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا پیش‌بینی نشده بود در کنار طبقه کارگر ظاهر می‌گردید، یعنی دهقانان. تقریباً تمام حرکات سیاسی و تغییر مسیرهای **لنین** در تمام طول حیات او تحت تأثیر همین آگاهی او از این تضاد بود.

لنین به روشنی از این نظریه‌ی **مارکس** آگاه بود که: «سوسیالیسم اعلام انقلاب مداوم است. دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا است، به مثابه یک ضرورت برای گذار به سوی محو اختلافات طبقاتی به طور کلی، محو کلیه‌ی روابط اجتماعی متناسب با این روابط تولیدی و دگرگونی همه‌ی افکاری که از این روابط اجتماعی برمی‌خیزد.» (مارکس، مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۵۲-۱۸۴۸)

با این حال کمونیسم جنگی و نپ نه فقط اختلافات طبقاتی را منطبق بر آرمان‌های بلشویک‌ها تقلیل و تعدیل نداده بود، بلکه به رشد آن طبقه و افکاری منجر شده بود که از روندی معکوس با روابط اجتماعی متناسب با گذار به سوی سوسیالیسم دفاع می‌کرد. عوارض ناشی از دوران کمونیسم جنگی و هر آینه امکان سقوط دولت بلشویکی - بر اثر قحطی و نارضایتی و شورش توده‌ای - در نهایت **لنین** را وارد دوران تازه‌ای کرد که در آن پیشبرد اهداف سیاسی نه از طریق مبارزه‌ی طبقاتی، بلکه به اعتبار سیاست‌گذاری‌های حزبی - از بالا و فرای طبقه - صورت می‌بست. درک این مسئله در تحلیل شکست نپ بسیار مهم است. نپ به عنوان یک برنامه‌ی مصوب حزب در دستور کار قرار گرفت و در قالب برنامه‌های توسعه‌گرای آمرانه اجرایی شد. (توضیح اینکه فصلی از کتاب ما به ارزیابی زمینه‌های عقب‌نشینی نپ اختصاص یافته است.)

با وجود تحقیقات و آثار بسیار ارزشمندی که منتقدان مارکسیست - از **کار** و **کلیف** تا **بتلهایم** و... به دست داده‌اند؛ امروز چنین به نظر می‌رسد که به یک بررسی مجدد و بی‌طرفانه در مورد نکات اساسی متعددی در تفکر و آثار **لنین**

و **تروتسکی** و **بوخارین** نیاز باشد. منظورم از "بی طرفانه" معطوف به پرهیز از مناقشات دو جریان منسوب به **استالین** و تروتسکی و نحله‌های متأثر از آنان است. بیشترین توجه معاصر اولاً بر روی **درک لینن** از حزب پیشتاز و آگاهی طبقاتی و ثانیاً بر تأخیر وی در اهمیت دادن به نقش شوراهای - که قبلاً در انقلاب ۱۹۰۵ به وجود آمده بودند - متمرکز شده است. این بازجویی‌ها طبیعتاً به خاطر پی آمدهای مرگ لینن در روسیه است. در اینجا است که ما معنی هشدار پیش گومابانه‌ی مشهور **رزا لوکزامبورگ** را در جزوه‌ی او در مورد انقلاب روسیه درمی‌یابیم: «با سرکوب سیاسی در تمامیت سرزمین، زندگی در شوراهای هم باید بیشتر و بیشتر فلج گردد. بدون انتخابات عمومی، بدون آزادی بی‌قید و شرط مطبوعات و تجمع، بدون یک مبارزه‌ی آزاد عقیدتی، زندگی در هر نهاد عمومی می‌میرد و فقط به عنوان صورت ظاهر زندگی درمی‌آید که در آن صرفاً بوروکراسی به عنوان عضو فعال باقی می‌ماند. زندگی عمومی به تدریج به خواب می‌رود و چند تن از رهبران حزبی که دارای انرژی خستگی‌ناپذیر و تجربه‌ی نامحدودی هستند حکمرانی و فرمان‌روایی می‌کنند. در میان آنان فقط در مواقعی حدود ده تا دوازده نفر از افراد برجسته، رهبری را در دست دارند و نخبه‌گانی چند از طبقه کارگر هم گاه‌به‌گاه برای ابراز احساسات به خاطر سخنرانی رهبران به میتینگ‌های حزبی دعوت می‌شوند تا تمام مصوبات را به اتفاق آرا به تصویب برسانند. این در بطن خود یک دسته‌بازی است. یک دیکتاتوری است. مطمئناً نه دیکتاتوری پرولتاریا بلکه فقط دیکتاتوری تعدادی سیاست‌مدار.

یک دیکتاتوری در مفهوم بورژوایی آن است به مفهوم حکومت ژاکوبین‌ها.» (هودیس و آندرسون، ۱۳۸۵: ۷۲)

[نکته: ما در دو بخش پیشین این سلسله مقالات به نقدها و ملاحظات **رزا لوکزامبورگ** تا حدودی پرداختیم و در بخش بعدی حدالمقدور در تبیین و دفاع از "چه باید کرد" **لینن** به نکاتی اشاره خواهیم کرد. در نتیجه طرح هشدار پیش گومابانه‌ی رزا فقط برای تعریض بحث به میان آمد و جنبه‌ی اثباتی ندارد.]

شکل دیگری از همین تعبیر در همان سال‌های نخست انقلاب از سوی بلشویک‌های منتقد شنیده شد. در سال‌های ۱۹۲۳ **تاتاراف** (عضو کمیته مرکزی حزب) در جریان کنگره‌ای در شهر تفلیس به صراحت گفت "راه انقلاب جهانی از مسیر دیکتاتوری پرولتاریا عبور نمی‌کند، این راه از طریق آزادی کشورهای تحت سلطه تحقق خواهد یافت." (قراگوزلو، ۱۲-۱۱: ۱۳۸۷) به واقع این اعتراض نه علیه دیکتاتوری پرولتاریا بلکه در تقابل با بروز نشانه‌هایی از دیکتاتوری بر پرولتاریا شکل می‌گرفت و دامنه می‌گستراند.

البته همانطور که **لینن** خود نیز پذیرفت این "حقیقت" دارد که شکل رژیم سیاسی که در انقلاب اکتبر در روسیه تحقق یافت، هیچگاه حتا در ابتدا یک دیکتاتوری پرولتاریا - مطابق کمون ۱۸۷۱ و مباحث **مارکس** در نقد گوتا - نبود، بلکه یک دیکتاتوری حزبی مدافع منافع طبقه کارگر و بهره‌مند از پشتیبانی و پشتوانه‌ی کارگران پیشرو بود که به نمایندگی از پرولتاریا و توده‌های کارگر اعمال می‌شد. لینن در سال ۱۹۱۹ نوشت: «شوراهای که مطابق برنامه‌شان

ارگان‌های اداره‌ی مستقیم به وسیله‌ی کارگران هستند، عملاً ارگان‌های اداره برای کارگران شده‌اند که به وسیله‌ی پیشرو پرولتاریا رهبری می‌شود، نه به وسیله‌ی توده‌های کارگر.»

در همان سال **لنین** به صراحت تصدیق کرد که دیکتاتوری حزب، شکل موثر دیکتاتوری پرولتاریا باید در نظر گرفته شود و تصریح کرد که "دیکتاتوری طبقه کارگر به وسیله‌ی حزب بلشویک که حداقل از سال ۱۹۰۵ با کل پرولتاریای انقلابی متحد شده است، مادیت می‌یابد."

هر قدر که ما از این مسائل آگاه باشیم، ضروری است دو نکته را تاکید کنیم:

۱- این "تضادها" در سیاست‌های **لنین** و بلشویک‌ها امری حاشیه‌ای یا اتفاقی نبودند که بعد از کسب قدرت سیاسی با آنها مواجه شوند. برعکس آنها جنبه‌هایی از تضادهای اساسی هستند که پیش از این در بخش‌های دیگر تشریح شد. (منظور بخش‌های پیشینی کتاب "دلایل شکست سوسیالیسم اردوگاهی" است) تضادهای درونی و بیرونی یک حزب به مثابه ابزار انقلاب سوسیالیستی در کشوری که هنوز برای تحقق آن کاملاً مستعد نیست قابل فهم و تبیین پذیر است. واضح است که ما نمی‌توانیم به ساده‌گی این تضاد را به **لنین** نسبت دهیم، بدون آنکه به طور هم‌زمان او را همچون مواضع واپس‌گرایانه‌ی منشویک‌ها به خاطر سازمان‌دهی انقلاب سرزنش نماییم که چرا به جای حفظ **کرنسکی** در قدرت سیاسی و به انتظار معجزه‌ی ارتجاعی انکشاف اقتصادی بورژوازی نشستن، زمینه‌های انقلاب را بسترسازی کرده است!!

۲- این بحث مختصر نشان می‌دهد که **لنین** در تمام نوشته‌های خود در مورد این تضاد آشکارا سخن می‌گوید و در تمام اسناد مهم حزب این موضوع با آگاهی کامل مورد تحلیل و مباحثه قرار گرفته است. ولی مولفه‌ی اصلی، شکل آن نبوده است، بلکه بحث بر سر محتوا هم بوده است. خود این موضوع که مسئله به روشنی طرح می‌شد این سوال را مطرح می‌کند که اگر مسئله نمی‌توانست حل شود، از طریق چه وسائل می‌توانست تخفیف داده شود و تعدیل گردد. تنها کافی‌ست که به عنوان مثال بر بحث **موشه لوین**^۱ (M.Lewin) تحت عنوان (Lenins last struggle) تامل کرد.

چنین به نظر می‌رسد که اشتباه **لنین** در این بود که بیش از حد لازم، احتیاج عملی را در محدوده‌ی روسیه در نظر می‌گرفت، بدون آنکه محدودیت‌های سیاسی و تاریخی را که بر مبنای آنها این وسائل انتخاب شدند، روشن کند. برای مثال این می‌تواند در مورد خصلت بسیار متمرکز حزب - که منطبق بر شرایط غیرقانونی و استبداد سیاسی بود - صدق کند. اما این انتقاد ناوارد به دیگر قسمت‌های این تئوری مثلاً آوردن "آگاهی سیاسی" به درون طبقه کارگر "از خارج" که امروز در بین جریان‌های روشنفکری، سبب ایجاد رسوایی از نوع گرایش به جریان دست‌راستی

۱- موشه لوین - مورخ و نویسنده بریتانیایی که در کتاب‌های خود به تحلیل ساختار حکومت شوروی پرداخته است. "مارکسیسم و آگاهی طبقاتی" و "مردی که می‌خواست شوروی را اصلاح کند" از کتاب‌های اوست که به فارسی ترجمه شده است.

"سوسیالیسم یا بربریت" کاستوریادیس و جنبش خودبه‌خودی (spontaneous) پانه‌کوک و گرایش به کارگرگرایی (ouvrierism) شده مربوط نمی‌شود.

با هیچ‌گونه سفسطه‌جویی نمی‌توان از این نکته‌ی اساسی فرار کرد که با وجود روسیه‌ای که شرایط در آن برای انقلاب سوسیالیستی فراهم نبود، حزب بلشویک که کوچک و یکپارچه و درعین حال مملو از زندگی دیالکتیکی سیاسی بود (که تصور آن در حال حاضر غیرممکن است) تنها ابزار ضروری برای عمل در آن شرایط مشخص بود. گرچه آسان نیست تا از مدارک مطمئن باشیم، اما باید تاکید شود که "انفراد" بلشویک‌ها از توده‌های کارگر و دهقان "انتخابی" نبود که به وسیله‌ی **لنین** اتخاذ شده باشد و یا حتا متأثر از خط سیاسی او هم نبود بلکه به وسیله‌ی موقعیت عینی تحمیل شده بود. در سال ۱۹۱۷ برای بلشویک‌ها و کارگران آگاه و انقلابی روسیه، تنها راه ممکن دو راه بود! انقلاب سوسیالیستی و رهایی از انواع و اقسام استبداد و استثمار موجود یا تسلیم به بورژوازی و سقوط در چاه عمیقی که سوسیال دموکراسی آلمان را بلعید و فاشیسم را زائید.

پیشتر نیز گفتیم که با وجود عقب‌مانده‌گی عمومی - رشد نامتوازن شهر و روستا - روسیه دارای چند مرکز صنعتی بود. **دویچر**^۱ به درستی اشاره کرده است که این مراکز از مدرن‌ترین بخش‌های صنعتی دنیا بودند و "ضریب تمرکز آنها حتا از صنعت آمریکا در آن موقع هم بیش‌تر بود". چنین مولفه‌ای مویده این حقیقت است که انقلاب اکتبر برخلاف انقلاب چین - که ماهیت آن اصولاً دهقانی بود - انقلابی کارگری بود که از شهر به مناطق روستایی رفت. این واقعیت نقش مهمی در تحلیل انقلاب اکتبر ایفا می‌کند. ولی ما نباید منشأ مصنوعی این تمرکز صنعتی، برقراری آن "از بالا"، گسترش در زمان **استالین** و بالاخره این حقیقت که روسیه در تحلیل نهائی یک کشور با اکثریت دهقانی باقی مانده بود را فراموش کنیم. ندیدن این واقعیت سبب می‌شود که از همان ابتدا درک از زندگی و آثار **لنین** را کنار بگذاریم. حزب بلشویک، حداقل در سال‌های قبل از ۱۹۱۷ بیانگر هسته‌های بسیار متمرکز طبقه کارگر بود که از همه‌ی کیفیات نظم، سازمان‌دهی و آگاهی پیشرو - که با "کارگر گُلکتیو مدرن" متناسب است - برخوردار بود. با این وجود، در رابطه با کل کشور بدون یک پایه‌ی طبقاتی مستحکم بود. چنین اوضاعی که شبیه نقل قول **انگلس** - در متن "جنگ‌های دهقانی در آلمان" است - به طور ضمنی دارای یک خطر عینی بود. آگاهی از چنین خطری بر تفکر و عملکرد **لنین** حاکم بود. زیرا حزب، دقیقاً تا آن حد که برای انجام انقلاب سوسیالیستی کافی بود، محکوم به انزوا و جدایی از توده‌های وسیع جامعه‌ی عقب‌افتاده‌ی روسیه بود. بنابر این انگیزه‌ی محدود نمودن، خود متمرکز شدن و در دسترس نبودن، همه ناشی از این مسئله است. از سوی دیگر حزب اگر واقعاً خواهان بسیج توده‌ها از یک سنگر انقلابی بود، می‌باید از این مخمصه فرار می‌کرد. این نکته مسئله‌ای را طرح می‌کند که به اندازه‌ی کافی مورد مطالعه واقع نشده است. ولی دارای اهمیتی حیاتی برای **لنین** بود. مسئله‌ی اتفاق نظر به معنی لزوم

۲- ایزاک دویچر (۱۹۶۷ - ۱۹۰۷) - متفکر و نویسنده مارکسیست لهستانی و نویسنده‌ی زندگی‌نامه استالین در سه جلد.

این که حزب در انطباق با آمال اساسی توده‌های وسیع عمل کند. نگاهی گذرا به آثار او مخصوصاً آثار ۱۹۱۷ کافی است که پافشاری **لنین** را بر روی این موضوع نشان دهد. «حزب پرولتاریا نمی‌تواند وظایف معرفی سوسیالیسم در کشوری که دارای توده‌های دهقان کوچک است را تقبل کند، تا زمانی که اکثریت توده به ضرورت یک انقلاب سوسیالیستی آگاه شده باشند.» و یا «ما بلانکیست نیستیم. ما گرفتن قدرت را به وسیله‌ی یک اقلیت تبلیغ نمی‌کنیم. ما مارکسیست هستیم. کمون (شوراهای کارگران و دهقانان) هیچ نوع رفرمی را که کاملاً چه به وسیله‌ی واقعیات اقتصادی و چه به وسیله‌ی آگاهی اکثریت توده‌ها ضمانت نشده باشد، معرفی نمی‌کند. تا آنجا که تجربه‌ی سازماندهی مردم روسیه ضعیف است، ما همه باید سازمان خود را هرچه محکم‌تر از طریق خود توده‌ها بسازیم.»

هر کدام از این مسائل می‌تواند فصلی را به خود اختصاص دهد. برای شروع آن‌چه را که مسئله‌ی اتفاق خوانده‌ام، سوالی است که برای لنینیسم جنبه‌ی ضروری دارد. در مورد توجهی که به دهقانان معطوف شد و رابطه با خرده‌بورژوازی به طور کلی. **لنین** در سال ۱۹۱۷ نوشت "روسیه یک کشور خرده‌بورژوازی است. اکثریت جمعیت کشور متعلق به این طبقه است." لنین همچنین مسئله‌ی ملیت‌ها و کشورهای مستعمره را نیز مطرح می‌کند و بر آن چیزی که مبهم و نامعلوم بود، انگشت می‌گذارد. به عبارت دیگر، احتیاج به این که مبارزه‌ی طبقاتی به صورت یک مبارزه‌ی سیاسی ساخته شود و شکل گیرد، که تا آن حد که از حدود محض فراتر رود. در نتیجه لنین نمی‌تواند از رودرروی با مسئله‌ی ائتلاف - کارگران با دهقانان - خودداری کند. مارکس در سال ۱۸۴۴ گفته بود: «اگر انقلاب سوسیالیستی یک انقلاب سوسیالیستی با جوهر اجتماعی است، این جوهر با محتوای خود ناکافی است. زیرا به یک شکل سیاسی نیاز دارد. حتا به خاطر اینکه انقلاب به طور کلی یک عمل سیاسی است و بدون انقلاب سوسیالیسم تحقق نمی‌یابد.»

این واقعیت انکارناپذیر است که **مارکس** و **انگلس** همیشه سوسیالیسم را فراتر از یک کشور می‌دیدند و انقلاب سوسیالیستی را انقلابی جهانی می‌دانستند. از سوی دیگر مارکسیسم، خود را در طول پروسه‌ای مشخص و طولانی آب‌بندی و تدوین کرده است و به دو مرحله یا دو فاز در ارتباط با سوسیالیسم در یک کشور و نسبت آن با انقلاب جهانی پاسخ می‌گوید. به یک مفهوم در مباحث تکمیلی مارکس نمی‌توان نظریه‌ای یافت که بر مبنای آن، تحقق سوسیالیسم در یک کشور با ضرورت انقلاب جهانی سوسیالیستی متباین باشد. همه می‌دانند در یک اقتصاد پیشرفته‌ی سوسیالیستی همه چیز چنان در حد فراوانی موجود است که هر فردی از جامعه قادر است به اندازه‌ی احتیاج‌اش برداشت کند. اما **مارکس** در تبیین مرحله‌ی پائینی این اقتصاد (نقد برنامه‌ی گوتا) از بعضی کمبودها سخن گفته و در نتیجه ضرورت تعبیه‌ی نظام مبتنی بر توزیع را پیش کشیده است. در این مرحله واضح است که برداشت هر فرد به اندازه‌ی کاری است که انجام می‌دهد. بی‌گمان در جامعه‌ی شوروی - چه در زمان اتخاذ سیاست کمونیسم جنگی، چه در دوران نپ و چه پس از آن تا تثبیت همه جانبه‌ی سرمایه‌داری دولتی - مناسبات اجتماعی و تولیدی به صورتی

کاملاً غیر کارگري و غیر سوسیالیستی بوده است. چنین تبیینی به مفهوم نفی یک انقلاب پیروزمند سیاسی نیست، انقلابی که در مرحله انتقال طبقاتی به چالش‌های پیچیده کشیده شده است.

نکته قابل تامل این است که در ابتدای انقلاب اکتبر تمام کمونیست‌های روسیه پیروزی قطعی انقلاب را مستلزم پیروزی انقلاب جهانی کارگري می‌دانستند. حتا زمانی که **زینوویف** در کمیترن علیه **تروتسکی** موضع می‌گرفت از ضرورت بی‌چون و چرای انقلاب جهانی دفاع می‌کرد. ولی در سال‌های ۸ - ۱۹۲۵ زمانی که صف‌بندی‌ها در حزب بلشویک مشخص‌تر شد و مشکلات اقتصادی یکی پس از دیگری دولت را به تنگناهای متعددی کشاند که پیش‌بینی آنها در سپیده‌دم انقلاب غیرمتحمل بود، جریان ناسیونالیستی - سنتریستی حزب بلشویک، پشت تئوری "سوسیالیسم در یک کشور" قدرت را قبضه کرد و با همین تئوری مخالفان خود را از میان برداشت. بیهوده نبود که به محض تحکیم پایه‌های دولت استالینی جبهه‌ی گسترده‌ی بورژوازیِ خلع‌ید شده (روس‌های سفید خارج‌نشین) در کنار خرده‌بورژوازیِ رو به اعتلا (دهقانان صاحب مالکیت) از برنامه‌ریزی اقتصادی مبتنی بر صنعتی کردن روسیه، نهایت حمایت را به عمل آوردند. در این دوران جریانی که خود را منتسب به **لنین** می‌دانست و معتقد بود با تداوم نپ، انقلاب جهانی به کمک تقویت پایه‌های دولت بلشویکی خواهد آمد، عملاً کنار رفت و تئوری انقلاب جهانی مغلوب سیاست سوسیالیسم در یک کشور شد. تحولات بعد از سال ۱۹۲۸ به سرعت هواداران تئوری "پیروزی انقلاب روسیه در گرو انقلاب جهانی کارگري است" را کنار زد و شاخص‌ترین مدافع این خط یعنی **تروتسکی** را به تبعید فرستاد. از این دوره به بعد صدور این حکم که "دولت کارگري" عملاً منافع طبقه کارگر روسیه را نمایندگی نمی‌کرد، چندان دشوار نیست. حاکمیت **استالین** و غلبه‌ی خط سوسیالیسم در یک کشور، به تدریج چنان قوت گرفت که حتا هواداران انقلاب جهانی و جناح چپ بلشویک‌ها (**تروتسکی** - **زینوویف**) نیز خواه‌ناخواه روند پلمیک‌های حزبی را بر محور آن ادامه دادند.

در اینجا ممکن است پرسیده شود اگر **لنین** در این دوران حیاتی (۲۸ - ۱۹۲۵) کماکان زنده و در راس قدرت بود، کدام روش را پیش می‌گرفت؟ بی‌تردید پاسخ به این سوال دشوار است.

- آیا **لنین** مسیر رشد غیر سوسیالیستی و نپ را هم‌چنان استمرار می‌داد؟

- آیا **لنین** برای برون رفت از بحران یک برنامه‌ی سیاسی را پیش می‌کشید؟

- آیا **لنین** برنامه‌ی جدیدی به منظور ایجاد تحول اقتصادی مطرح می‌کرد؟

- آیا نپ برای **لنین** فقط یک دوره‌ی گذار کوتاه مدت برای تحکیم قدرت دولت کارگري و عبور از شرایط بحران انقلابی بود؟

- برنامه‌ی **لنین** برای "تجارت خارجی" و تاثیر آن بر مناسبات اجتماعی و روابط تولیدی داخلی مبتنی بر چه اصولی می‌توانست باشد؟

- آیا پیروزی روش‌های پیشنهادی **تروتسکی** از جمله ملی‌سازی زمین و صنایع و مقابله با سرمایه‌ی انحصاری دولتی و کوییدن مسیر رشد بوروکراسی و تقویت پایه‌های دموکراسی کارگری می‌توانست مانع از بازگشت و عروج سرمایه‌داری به روسیه شود؟

- در این صورت مضمون اقتصادی طرح **تروتسکی** بر کدام پایه استوار بود؟ آیا اقتصاد به سوی سوسیالیسم برای عبور از بحران، می‌باید بر پاشنه‌ی تمرین دموکراسی برای طبقه کارگر می‌چرخید؟

- آیا ضعف تدریجی شوراهای کارگری که از سال ۱۹۲۳ قوت گرفت مانع از انتقال طبقاتی در روسیه شد؟ با این تصویر چرا شوراهای کارگری که در سال ۱۹۱۷ کاملاً فعال بودند نتوانستند همان هنگام این پروسه را تسریع کنند؟ با وجود گوسپلان^۱ (Gosplan) و وزارت مالی، آیا شوراهای می‌توانستند اعمال قدرت اقتصادی - سیاسی کنند؟

- اگر بوروکراسی به یک مفهوم، عارضه و روبنای برنامه‌های صنعتی‌سازی پنج ساله بود و ریشه در سنت‌های فرهنگ تزاری داشت، چرا باید آن را - همچون تئوری‌های راست گرایانه‌ی **تروتسکی** و به خصوص نئوتروتسکیست‌هایی همچون **کلیف** و یک برهه **کاستوریادیس** - به عنوان عامل اصلی انحراف و انحطاط و شکست انقلاب اکتبر عمده کنیم؟

- واقعیت این است که حوادث سال‌های ۲۳ - ۱۹۱۷ (جنگ داخلی، قحطی و...) ابتدا به پایه‌های دموکراسی شورائی ضربه زد و از سال ۱۹۲۴ به بعد تدریجاً شوراهای و کمیته‌های کارخانه را از تصمیم‌گیری‌های اقتصادی و سیاسی کشور بیرون گذاشت و رهبری حزب و نخبه‌گان حزبی را به جای حاکمیت طبقه کارگر قرار داد. آیا نقد اقتصاد شوروی و تعلیل دلایل شکست از این منظر - که در میان تروتسکیست‌ها هواداران جدی دارد - راه‌گشای حل مسئله شوروی تواند بود؟

پاسخ به راه‌حل مسئله شوروی نمی‌تواند، این مباحث و نکات مشابه را مکتوم بگذارد.

* بعد از تحریر (رو به جنبش کارگری)

یکم. بارها گفته‌ایم و تکرار می‌کنیم که اگر به قول استادمان **انگلس** سوسیالیسم علم است - که هست بی‌گمان - پس باید با آن علمی مواجه شد. به تبع چنین فراشده‌ی است که درهای سوسیالیسم علمی مانند هر علم دیگری برای تکمیل و تکامل آموزه‌های سوسیالیستی همیشه گشوده است. یکی از این آموزه‌های اصلی، مفهوم طبقه کارگر در شرایط معاصر است. مفهومی که به تبع انکشاف بورژوازی و رشد تکنولوژی، گستره‌ای گسترده از استثمارشونده‌گان و فروشنده‌گان نیروی کار را فراگرفته است. در نتیجه تعریف فعال کارگری نیز با موازین دوران **باوئر** و **اوئن** و

۱- گوسپلان - سازمان برنامه‌ریزی اقتصادی مرکزی که به شکلی دستوری و از بالا وظیفه‌ی اجرای برنامه‌ی پنج ساله‌ی صنعتی‌سازی دوران استالین را برعهده داشت.

پرودون و البته مارکس و انگلس و حتا لنین - اگر تغییر اساسی و پایه‌ای نکرده است، باری گسترش یافته است. در این زمینه مقالات و کتب ارزشمندی تولید شده است. نگارنده نیز به سهم خود طی دو گفتگو (پاسخ به سئوالات شش تائی آرش ۱۰۴)* و چند نقد، به این مسئله پرداخته است. از جمله نقدی به مواضع **مهرداد مشایخی**^۱.

دوم. آنچه به اجمال خواهم گفت موضوعی مخفی یا سری و پوشیده نیست. کم‌ترین جنبه یا ظرفیت شخصی و محرمانه ندارد. راز سر بسته‌ای نیست که به قول **حافظ** حالا با دستان بر سر بازار زده باشند. شبی از شب‌ها پس از ساعت‌ها گفتگوی روزانه با یک دوست عزیز - که بسیاری از فعالان کارگری فی‌الحال را کارفرما می‌داند - به اجمال سرفصل‌هایی از موازین تثوریک این مولفه را در حد توان خود و اقناع آن عزیز گشودم. همان‌گاه با ترسیم ساده و سریع روند انباشت (به نقل از کاپیتال) مفاهیم کلی ارزش (نسبی، مطلق، اسمی، اضافی، واقعی، مصرفی، مبادله‌ای)؛ سرمایه (ثابت، متغیر، ربایی، در گردش، پایا، تجاری و اندام‌واره)؛ سود و غیره را باز نمودم. بحث‌هایی شد در خصوص کارگاه‌های کوچک. همه در راستای انسجام و وحدت جنبش کارگری. به آن دوست که جمعی از فعالان پیشرو و مبارز کارگری را - بدون ملاحظه‌ی ایجاد ارزش و استثمار و... - به صرف داشتن دو دانگ یک بقالی در شهری دور افتاده؛ کارفرما و صاحب ابزار تولید؟؟ می‌داند و با گشاده‌دستی و سخاوتمندی تمام از حیطه‌ی فعالیت کارگری بیرون می‌نهد، یادآور شدم که ایراد کار شما این است که اختلاف در سبک کاری و برخی منازعات سیاسی را به حوزه‌ی برداشت‌ها و قضاوت‌های معرفت‌شناختی تعمیم می‌دهی. برای فلان "فعال کارگری" که دیروز به تو برای عضویت در هیات اجرایی رای می‌داد، هورا می‌کشیدی و حالا هو می‌کنی که کارفرما شده. حال آن که هم تو می‌دانی و هم من که در وضع مالی و شغلی همان دوست گرمابه و گلستان دیروز و "کارفرمای" امروز تغییری به وجود نیامده. رک و راست رو به جنبش کارگری بنویسید و بگوئید که ماجرا چیز دیگری است. تعارف که نداریم. مگر آن که بخواهیم انباشت مناقشات سبک کاری را - که به حوزه‌ی اختلافات شخصی و خصوصی کشیده شده - رنگ و بوی سیاسی و طبقاتی بزنیم، که این البته مشکل خودتان است و بیرون از قضاوت من. اصالت بخشیدن به پراتیکِ اخیرا پاسیو شده، غیرخلاق و کلیشه‌ای از یک سو و نزول در محفلیسم و پیچیده از سوی دیگر، توان فراوان فعالان کارگری را کاسته و مانع از مطالعه‌ی حداقلی متون کلاسیک و معاصر سوسیالیستی و دخالت موثر در امر سازمان‌یابی کارگری شده است. چنین ضعفی برای اعضای شناخته شده‌ی کمیته‌ای از فعالان چپ کارگری پذیرفته نیست. این تذکر را علی‌العموم پیش کشیدم. یک سال و اندی پیش و اینک نیز یادآور می‌شوم، به هر دو سوی کشمکش، چنین ضعفی خلاقیت و توان سازمان‌یابی فعال کارگری پیشرو را می‌شکند. به هر دو سوی مناقشه‌ی بی‌نتیجه و مضر و شکننده گفتم که صرف تکرار چند جمله‌ی کلیشه‌ای و ژورنالیستی برای بسط

۱- مهرداد مشایخی - جامعه‌شناس اصلاح‌طلب و استاد دانشگاه در آمریکا. وی از نظریه‌پردازان جنبش سبز بود.

مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی کافی نیست. شناخت متون پایه‌ای سوسیالیسم به عنوان دانش مبارزه طبقاتی برای یک فعال کارگری سوسیالیست ضروری است. به هر دو سوی دعوایی که سودش به جیب بورژوازی رفته و می‌رود گفتم که **مارکس** و **انگلس** و **لنین** و... آثارشان را برای تدریس در آکادمی ننوشته‌اند. این آثار از پشتوانه‌های اصلی مبارزه طبقاتی است و هر فعال کارگری پیشرو باید در حد توان خود به متن آنها مسلح و مجهز شود. حالا هم که بازار کتاب ایران - از کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تا تنها کتابفروشی شهر سقز - سرشار است از آثار **مارکس** و **لنین** که در همان چاپ اول و تیراژ هزار مجلدی روی دست ناشر مانده است. بر این باور نیستم که همه‌ی کارگران در ذات خود سوسیالیست و ضد سرمایه هستند و در همین حال باور ندارم فعالان پیشروی کارگری حتماً باید گروندریسه و کاپیتال و آنتی‌دورینگ تا متون پیچیده‌ی سوسیالیستی معاصر را خوانده باشند، اما تصور می‌کنم درجه‌ای از آشنایی با متون کلاسیک و معاصر سوسیالیستی برای فعالان کارگری پیشتاز ضروری است. وقتی که بخش قابل توجهی از فعالان کارگری شناخته شده و مدعی تفکیک طبقه، حتا نام تئوری کج و معوج "امپایر" و انبوه‌ی خلق **نگری**^۱ - **هارت**^۲ را نشنیده‌اند و نمی‌دانند که اصحاب مکتب فرانکفورت^۳ برای تقلیل مفهوم سوژه‌ی انقلاب چه دسته گل‌هایی به آب داده‌اند، و قادر نیستند یک تبیین ساده از سرمایه‌ی مالی و وال استریت و مشابه ارائه کنند، و به تبع این ضعف از تحلیل وضع حال بورژوازی و دولت و به تبع آن ترازبندی توازن قوا و باز هم به تبع آن اتخاذ تاکتیک علنی‌گرایی یا کار مخفی عاجز می‌مانند.... در عین حال در مورد زمین و زمان سوسیالیسم اظهار نظر می‌کنند، چگونه می‌توانند وارد پیچیده‌گی‌های مبارزه طبقاتی و دشواری‌های کمک به ایجاد شکل‌های توده‌ای کارگری شوند؟ (با وجود فعالیت‌های بسیار ارزنده و انتشار مقالات درخور توجه؛ اما در عین حال این ضعف‌های نظری را می‌توانید در تولیدات سترون چند سال گذشته‌ی موجود در سایت کمیته هماهنگی برای کمک... ببینید. امری که مورد قبول اکثریت فعالان واقع‌بین کمیته نیز هست و به دلیل وجود انبوه و قانونی متون سوسیالیستی در جامعه، ربطی به اختناق و استبداد حاکم ندارد. امری که با ایجاد یک هسته‌ی آموزشی حل شدنی بود. واضح است این نگاه کم‌وبیش سلبی به این مفهوم نیست که فی‌المثل دیگران کارهای درخشان نظری تولید کرده‌اند.) من پیش

۱- تونی نگری - متولد ۱۹۳۶ و معروف‌ترین فیلسوف اتونومیسیم (اراده کارگری) ایتالیایی است. وی سال‌هاست به اتهام عضویت در بریگادهای سرخ و شرکت در مبارزه مسلحانه اواخر دهه ۱۹۷۰ در زندان به سر می‌برد. کتاب "مارکس فراسوی مارکس" (۱۹۸۴) و "امپراطوری" از مهم‌ترین آثار او هستند. مشخصه‌ی اصلی نظریه‌ی او مهم‌ترین گام نظری وی جایگزین کردن مفهوم "کارگران صنعتی" با "کارگران اجتماعی" (انبوه خلق) است.

۲- مایکل هارت - متولد ۱۹۶۰ میلادی، نظریه‌پرداز ادبی و فیلسوف مارکسیست امریکایی. وی بعد از آشنایی با آنتونیو نگری شروع به همکاری با وی کرد و چندین کتاب مشترک با هم منتشر کردند. معروف‌ترین این کتاب‌ها، کتاب "انبوه خلق" نام دارد که به فارسی ترجمه و منتشر شده است.

۳- مکتب فرانکفورت - انستیتوی تحقیقات اجتماعی فرانکفورت که از سال ۱۹۲۳ کار تحقیقی در زمینه‌ی مارکسیسم را آغاز کرد. تئوری‌گرایی ناب و حتی سیاست‌ستیزی از خصوصیات متمایز کننده این مکتب است.

از این در خصوص رابطه‌ی تئوری و پراتیک با استناد به آثار **مارکس** به اندازه‌ی کافی سخن گفته‌ام و با این تذکر که کم‌ترین باوری به حزب و تشکل تئوریک ندارم، می‌گذارم و می‌گذرم. من البته تا حدودی تفاوت یک روشنفکر چپ سوسیالیست با یک فعال کارگری را می‌فهمم. با این همه تاکید می‌کنم یک فعال کارگری تا زمانی که یک فعال کارگری عمل‌گرای صرف است، الزامی ندارد که فی‌المثل نقد معیوب **ژیلبر آشکار**^۱ به جنگ لیبی را شخم بزند. اما زمانی که در همان سرزمین آشکار و در جریان یک سخنرانی رادیکال وارد نقد پراتیک محافظه‌کارانه‌ی سندیکالیست‌ها می‌شود، آن‌گاه باید دست کم یک شناخت کلی از مواضع آتونومیست‌ها^۲ و ورکریست‌ها^۳ داشته باشد. واضح است که حکم صادر نمی‌کنم. بالاخره ما که برای امثال **بزانسو**^۴ تکلیف شب می‌نویسیم خود باید در رساندن بسته‌های پستی به مقصد تجربه‌ی نیمه‌موفقی را پشت سر گذاشته باشیم. مضاف به اینکه دوست عزیزی که به پشتوانه‌ی مبارزه‌ی پیگیر و جسورانه‌ی خود و حمایت دوستانش، از تجربه و اعتبار درخور توجهی در چند سال گذشته در متن جنبش کارگری ایران بهره‌مند شده است باید از این توان سازماندهی و برخورد رفیقانه برخوردار باشد که معدود فعالان کارگری را با وجود اختلاف نظر در سبک کار و مشابه متحد کند. نقد خود را برتابد و انتظار نداشته باشد که همچون سال‌های مرید و مرادی، دوستان کارگرش همیشه زیر سایه و تحت اتوریته‌ی مطلق او باشند. چنان‌که حتا هنگام قدم زدن در خیابان نیز مانند بادیگارد‌ها دو قدم در کنار و قفای او حرکت کنند!! باری در ادامه‌ی آن مباحث صمیمانه، دوست عزیز را به مسوولیت خطیر خویش در راستای انسجام جنبش کارگری فراخواندم.

سوم. بی‌آنکه فرد یا جمع خاصی مد نظر باشد به این بدیهه‌گویی قصار گونه اکتفا می‌کنم که انباشت اختلاف نظرهای سطحی و انبوه رفتارهای ارادت‌گرایانه و عرفانی، در غیاب نقد مستقیم و شفافِ رو به جنبش، در کنار غلبه‌ی محفلیسم و روحیه‌ی غیبت و پچپچه و عدم رودررویی و تمکین نکردن به نقد خود و حل رفیقانه‌ی مشکلات و البته رویکرد غیرسیاسی به اتهام‌زنی و شبهه‌پراکنی و چندگانه‌گی در بیان مسائل، کم‌ترین سنخیتی با فعالیت کارگری از نوع سوسیالیستی ندارد. چه جنبشی چه حزبی! به هر حال در پایان یک سلسله بحث‌های خسته‌کننده و گاه غیرسیاسی

۱- ژیلبر آشکار - از نظریه‌پردازان مارکسیست نزدیک به انترناسیونال چهارم (انترناسیونال تروتسکیستی) و استاد علوم سیاسی در پاریس و برلین. وی متولد لبنان است و در مسایل خاورمیانه تخصص دارد. یکی از مقالات بسیار معروف او "یازده تیر در مورد تجدید حیات بنیادگرایی اسلامی" است.

۲- آتونومیسم - استقلال‌مداری، خودگردانی‌گرایی. اعتقاد به جنبش‌های خودانگیخته. آتونومیسم بر نقش فعالیت از پائین و به چالش کشیدن ساختارهای بوروکراتیک تاکید دارد، و در عین حال ضرورت تشکیلات انقلابی را رد می‌کند. از تلاش‌هایی که در جهت تئوریزه کردن این نگاه صورت گرفته است می‌توان به آثار "انبوه خلق" و "امپراطوری" نوشته‌ی تونی نگری و مایکل هارت اشاره کرد. اثر دیگر در همین زمینه کتاب "تغییر جهان بدون کسب قدرت"، نوشته‌ی جان هالووی است.

۳- ورکریسم (Workerism) - کارگرگرایی. متأثر از نظرات تحریف‌شده‌ی گرامشی و "نظریه‌ی هژمونی". ورکریست‌ها معتقد به سوسیالیسم تدریجی هستند.

۴- اولیویه بزانسو (الیور بیزانسن) - نامزد ریاست‌جمهوری فرانسه در سال ۲۰۰۷ از حزب "اتحاد انقلابیون کمونیست" (LCR)، از سازمان‌های انترناسیونال چهارم.

به آن دوست عزیز و یاران سابقش گفتم که **برنارد شاو** یک سوسیالیست فابین^۱ بود. ستایشگر **استالین**. به شوروی رفت. دورانی که هنوز ریشه‌های سوسیالیسم روسی از سرچشمه‌ی بلشویسم تغذیه می‌شد. **شاو** هنگام بازگشت از شوروی همواره بر یک مولفه بیش از هر نکته‌ی دیگری تاکید می‌کرد: صداقت! صداقت سوسیالیستی و اذعان به اشتباه فردی و جمعی. **برنارد شاو** بارها گفت اگر آنان اشتباه کنند، بلافاصله به نقد و اعتراف می‌نشینند و... از آن بحث‌ها کم‌وبیش یکی دو سالی گذشته و از نظر من بایگانی شده است. طرح این مساله در شرایط کنونی بدین سبب است که:

چهارم. دوست عزیز ما در جریان یک سخنرانی گفته است هنگامی که به "تقاضای".... "لیک" نگفته، مورد "تعرض تخریبی" واقع شده است. دوست عزیز ما البته نگفته است که آن "تقاضا" چه بوده است و نقدهای تخریبی کجا و تحت کدام عنوان منتشر شده است؟ اما این قلم با اعتقاد به شفافیت و زمانی که آن دوست از "علنی‌گرایی مطلق" دفاع می‌کند لازم می‌داند که رو به جنبش کارگری عرض کند که کلیات آن تقاضا این بود که برای حل مشکلات سیاسی و سبک‌کاری و حتا شخصی خود، بهتر است مانند دو انسان یا دو تفکر متمدن بنشینید و رو در رو گفتگو کنید. این تذکر یا "تقاضا" به هر دو سوی مناقشه ارائه شد. بدون کم‌ترین سمت‌گیری. گفتیم نه آن ارادت صوفیانه و نه این خصومت نارقیقانه. همین! تقاضای دیگری در کار نبود. یک طرف پذیرفت. طرف دیگر زیر بار نرفت. صلاح مملکت خویش خسروان دانند. لابد. اگر آن تقاضای فراموش شده و تلاش و خواهش فروتنانه برای همگرایی میان فعالان کارگری تخریب نام دارد؛ خوشا ما که مخرب‌ایم! تاکید بر تقاضای فراموش شده از این باب است که هرگز دیگر سراغ آن تقاضا نرفتم. و نخواهم رفت دیگر...

آنچه در این چهار بند گفته شد عین واقعیت است. صداقت بد نیست، حتا اگر انسان فکر کند که "نام" اش در "تمام مقالات" مخلص با ستایش آمده است! و راست‌اش از شما چه پنهان این قلم گرایش چندانی به نام بردن مستمر از افراد ندارد و هرچه فکر کردم در نیافتم که نام چه کسی در "تمام مقالات" من آمده است؟ گیرم که در ستایش از همبسته‌گی کارگران بسیار قلم فرسوده‌ام و بی‌منت عرض کنم که بعد از ماجرای "از زخم قلب..." تاکنون مورد وحشیانه‌ترین کمین‌ها و کثیف‌ترین کمپین‌های تخریبی از سوی دلباخته‌گان سولیداریتی سنتر^۲ امپریالیستی آمریکایی قرار گرفته‌ام. مهم نیست. ما راه خود می‌رویم و به تخریب مخرب بهانه نمی‌دهیم. به قول **نیمای یوشی**:

۱- فابینیسیم (مجمع فابین) - مکتبی سوسیالیستی بود که در سال ۱۸۸۴ در انگلیس پایه‌گذاری شد. بعدها جرج برنارد شاو و سیدنی وب نیز بدان ملحق شدند. این مجمع پایه‌ای برای تشکیل حزب کارگر انگلیس به شمار می‌آید. فابین‌ها معتقد به اصلاحات و سوسیالیسم تدریجی بودند، و کشمکش طبقاتی را غیرضرور می‌دانستند. به همین دلیل به مقابله با مارکس پرداختند. خاستگاه طبقاتی فابینیسیم، خرده‌بورژوازی رادیکال بود.

۲- سولیداریتی سنتر - مرکز همبستگی کارگران به عنوان شاخه‌ای از اتحادیه‌ی (AFL-CIO) که فعالیت‌هایش در جهت پیشبرد و گسترش برنامه‌های وزارت اطلاعات آمریکا و نفوذ در اتحادیه‌ها و تشکل‌های کارگری در کشورهای دیگر طرح ریزی شده است.

و به ره، نی زن که دایم می زند نی / در این دنیای ابر اندود / راه خود را دارد اندر پیش...

* پی نوشت ها:

۱. پس از شکست انقلاب ۴۹ - ۱۸۴۸، انگلس ناگزیر آلمان را ترک کرد و در سال ۱۸۵۰ تجربیات خود را در قالب دو کتاب تحت عناوین "جنگ دهقانی در آلمان" و "انقلاب و ضدانقلاب در آلمان" منتشر ساخت.

* چه نیروهایی کارگر هستند؟ بعضی کوشیده اند حتی هرکول و رستم را نیز کارگر و ایضاً پرولتاریا جا بزنند و جماعتی دیگر؛ برای بررسی آکادمیک پایگاه و خاستگاه طبقاتی جانورالدنگی همچون **شعبان بی مخ جعفری** از بچه محل هاشان استشهد گرفته اند تا او را از قماش پرولتاریا - گیرم لومپن تاریا - به حساب آورند. این کلاه مخملی های داش مشدی دانشگاهی - با تکیه بر نظریه ی لومپنتاریا - از میزان ارزش اضافی تولید شده ی زورخانه ی شعبون خان، ارقام متفاوتی به دست داده اند! همان زورخانه ی جلوی درب شمالی پارک شهر را می گویم. به این تعبیر شاید آرتیست هایی از تخم و ترکه ی **دیوید بکام** و **کریستیان رونالدو** تا خانم های محترمه ای از جنس **بیانسه** و **بریتنی و مدونا** و **جنیفر لوبز** نیز که صاحب و مالک شخصی وسایل تولید نیستند، کارگر باشند! گیرم یکی نان ساتر طلایی اش را می خورد، دیگری آب زمزم حنجره و گلو و اندام نقره ای اش را! هرچند حساب های برادران و خواهران پیش گفته سالی سیصد چهارصد میلیون یورو بیش تر شارژ نشود! این نکته را از باب مزاح نگفتم. سال هاست که تئورسین های چپول و چپ اندر قیچی مشغول بافتن کلاف بی سر و تهی هستند که به موجب آن قرار است کار عضلانی از پیش شرط پرولتر بودن کنار برود و اساساً بساط سوسیالیسم کارگری به سود انقلاب انفورماتیک جمع شود و به جای کارگران، آقایان روبات ها انجام وظیفه فرمایند. این وظیفه ی "سیلیوود" (هالیوود + دره ی سیلیکون) است. کسانی مثل گیدنز^۱ نیز کاسه ی گدایی به دست گرفته و برای این مهملات یارگیری می کنند. گذشته از این ترهات ضد کارگری و با تاکید بر این که مگر قرار نبود انقلاب تکنولوژی به تقلیل ساعت کار و بهبود شرایط زنده گی انسان ها - و از جمله کارگران - بینجامد و تاکنون دقیقاً برعکس شده. قدر مسلم این است که با هیچ تعریفی نمی توان خیل عظیم فروشنده گان فرو دست نیروی کار؛ پرستاران، انواع شاغلان بخش خدمات تولید اجتماعی و معلمان و استادان دانشگاه و روزنامه نگاران را - با شروطی - کارگر ندانست. اما فرق است بین آن پزشکی که ماهی ۷۰۰ یورو حقوق می گیرد (معادل دریافتی یک کارگر متخصص) با آن پزشکی که برای یک عمل جراحی دو ساعته ۷۰۰۰ یورو به جیب می زند. چنان که فرق است میان **اکبر افتخاری** - که گویا در تهران راننده ی تاکسی است و ماهی

۱- آنتونی گیدنز - جامعه شناس بریتانیایی و واضع نظریه ی "راه سوم" که مدعی یافتن راهی میانه بین اندیشه های اقتصادی چپ و راست است. تونی بلر و بیل کلینگتون از مهم ترین طرفداران این نظریه بودند.

صد هزار تومان از فدارسیون حق بازنشسته گی؟! می گیرد - با **امیر قلعه‌نوعی** که برای یک فصل مربی گری در لیگ نیم‌بند فوتبال درجه سوم آسیایی ایران، هفتصد میلیون تومان ناقابل کاسب می‌شود. یعنی ماهی هفتاد میلیون تومان و روزی دو میلیون و اندی تومان! که با یک حساب سرانگشتی درآمد روزانه‌اش می‌شود، دو برابر و نیم دریافتی ماهانه‌ی بنده‌ی نوعی با پانزده جلد کتاب دانشگاهی و صدها مقاله و سی و چند سال قلم‌زنی و همین مدت فعالیت سیاسی مطلقاً بی‌مزد و منت! به قول زنده یاد **ساعدی**، آخر نویسنده گی، اول گدایی! و اتفاقاً فرق روزنامه‌نگار و نویسنده‌ی CNN و فاکس نیوز و... مثلاً **لری کینگ** با نویسنده‌ای مثل من نیز از همین جا (میزان درآمد و ماهیت فعالیت: خدمات سرمایه) روشن می‌شود. به این ترتیب فرق است میان حزب **لیبر تونی بلر** با حزب کارگری بلشویکی. گیرم هر دو حزب عنوان "کارگر" را یدک می‌کشند ولی اولی مدافع لیبرالیسم لیبرتر است و دومی سینه‌چاک واقعی طبقه کارگر. اولی شعار همه‌ی قدرت به سرمایه‌داران را می‌دهد، دومی همه‌ی قدرت به شوراها! باری کوتاه این که برای تبیین جایگاه کارگر - صرف‌نظر از قواعد متدولوژیک و اپیستمولوژیک و هرمنوتیک و غیره - باید به چند مولفه توجه کرد:

* ایجاد ارزش اضافه.

* کارمزدی.

* آرایش آگاهانه‌ی نیروی مولد.

* تلاش برای تغییر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و استقرار مالکیت اجتماعی تولید.

* ارجاع به مبارزه طبقاتی به عنوان موتور محرکه‌ی جامعه‌ی طبقاتی به منظور لغو کارمزدی و جمع کردن بساط مالکیت خصوصی بر وسایل تولید.

* نامحدود شدن کارگر به پتک (کارگر صنعتی).

* قرار گرفتن در جبهه‌ی مبارزه‌ی آنتاگونیستی علیه کل طبقه‌ی بورژوازی.

«خودسازماندهی»

«معلوم است که اولین دلیل موفقیت حزب انقلابیون حرفه‌ای در این واقعیت نهفته است که طبقه کارگر به دلایل عینی اقتصادی، بهتر از هر طبقه‌ی دیگری در جامعه سرمایه‌داری قابلیت سازماندهی دارد. اگر چنین شرایطی موجود نباشد، سازمان انقلابیون حرفه‌ای به یک اسباب‌بازی، یک ماجراجویی، یک نمای توخالی تبدیل می‌شود.»
(لنین - تزه‌ای آوریل)

* درآمد یکم

جمله‌ی قصار و نکته‌ی حکیمانه یا کشف تازه‌ای در کار نیست. نزدیک به سه قرن سلطه‌ی سرمایه این آموزه را نهادینه کرده است که کارگران در جریان مبارزه‌ی طبقاتی علیه سرمایه آگاه و متشکل می‌شوند و از مسیر سازمان یافتن در حزب سیاسی کمونیست فراگیر و توده‌ای به سمت خلع‌ید سیاسی از بورژوازی (انقلاب کارگری) حرکت می‌کنند و در پروسه‌ی تکاملی انقلاب مداوم در دو سطح داخلی و جهانی، وارد دوران انتقال طبقاتی می‌گردند و از بورژوازی خلع‌ید اقتصادی می‌کنند و با استفاده از نیروی متحدان خود در سطح بین‌المللی، انقلاب را در برابر یورش امپریالیسم مصون می‌سازند. اگر انقلاب موش کور تاریخ هست - که بی‌گمان هست - واضح است که هیچ کدام از این دستاوردها در یک روند نقطه به نقطه؛ برنامه‌مند و از پیش تعیین شده‌ی زمانی شکل نمی‌بندد.

مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید و الغای کارمزدی به عنوان مبانی اساسی شیوه‌ی تولید سوسیالیستی ناگهان و همچون اجل معلق از آسمان نازل نمی‌شود. بلشویک‌ها با تمام توان‌مندی‌های نظری، سازمانی (حزبی) و پایگاه توده‌ای کارگری خود، در مسیر انتقال طبقاتی ناکام ماندند و ناگزیر به راه پرفراز و نشیب کمونیسم جنگی و نپ رفتند و در کورس رقابت با امپریالیسم به خط "صنعتی‌سازی (- سوسیالیسم)" کشیده شدند. صدور فرمان‌های فله‌ای - که به **لنین** و رفقاییش به سبب عدم لغو فوری کارمزدی انتقاد می‌کند - البته کار دشواری نیست. مشابه این **ان قُلتَ گیری** انتزاعی به بزرگان دیگری هم وارد آمده است. **مائو** و **هوشی مینه** تا **کاسترو** و **چاوز!** قصد قیاسی در کار نیست. گفتم **کاسترو** و **چاوز** و از یاد بردم که "خیلی"‌ها با شنیدن نام این دو نفر اخیر کبیر می‌زنند و فی‌الحال دولتمردان کنونی ایران را به یاد می‌آورند. در میان این "خیل" البته لیبرال‌ها و اصلاح‌طلبان وطنی با "چپ کارگزرده‌ی کارگزرده‌ی کارگرتبار کارگرم‌دار" مرز مشترک بسته است. همه می‌دانند که انقلاب ۱۹۵۹ کوبا انقلابی سوسیالیستی و کارگری نبود. همه می‌دانند که بولیواریسیم؛ سوسیالیسم نیست و همه می‌دانند که اصلاحات **چاوز** و **اورته‌گا** و **مورالس** ماهیت سوسیالیستی ندارد. همه‌ی این تحولات مترقی در عصر جهانی شدن سرمایه‌داری و امپریالیسم گندیده می‌تواند در شرایط معینی سمت‌گیری سوسیالیستی بیابد یا نیابد. چنان که در مقاله‌ی "تفاوت ساختاری دو قانون کار جدید"

نوشتیم. کسانی که قانون نئولیبرالی کار ایران را عین قانون کار متری و ونزوئلا می‌دانند؛ هرگز مخاطب مقالات ما نبوده‌اند. نامه نوشتن‌های خصوصی و کامنت‌های بری از استدلال آنان نیز - مانند همان کامنت‌های نامربوطی که از این قلم "ستایش" می‌کنند - جمله‌گی باد هواست. دوستانی کوبا و ونزوئلا را با کره‌ی شمالی و چین **دنگ شیائوپینگ**^۱ نئولیبرال زده مقایسه کرده‌اند. برای نمونه از ده سطر نقدی که دوست عزیز در رد "توهم" مخلص نوشته است کم و بیش هشت سطر آن در تعرض به سرمایه‌داری دولتی و استبداد در چین و کره‌ی شمالی و سوریه شکل بسته است و من هرچه فکر کردم در نیافتم که در کجا و کدام یک از مقالات‌ام از این دولت‌های مرتجع و حتا اردوگاه شرق دفاع کرده‌ام. انتخابات دموکراتیک در نیکاراگوئه و ونزوئلا کجا و سلطه‌ی خانواده‌گی **کیم ایل سونگ** عقب‌افتاده‌ی مرتجع در کره‌ی شمالی بلازده کجا؟ کوبای **کاسترو** - که حتا جماعتی از آمریکا برای استفاده از امکانات بهداشتی درمانی رایگان به آنجا می‌روند - کجا و تسمه از گرده‌ی کارگران چینی کشیدن و ارزان‌ترین نیروی کار جهان را - در قالب حاکمیت یک الیگارش خبیث تحت عنوان "حزب کمونیست" - استثمار کردن کجا؟

نکته: گمان می‌زنم برای دریافت تفاوت کره‌ی شمالی و کوبا مراجعه به مقاله‌ای مفید از **پریسا نصرآبادی** ضروری باشد. این مقاله تحت عنوان "چند نکته و کمی بیشتر در باب یک مغالطه‌ی تاریخی - ایده نئولوژیک/ به بهانه‌ی مرگ کیم یونگ ایل" و در پاسخ به همین بهانه‌گیری‌های مشابه نوشته شده است.

باری نویسنده اگر در جریان کودتای پینوشه یک شهروند شیلیایی بود؛ به طور قطع - مانند همه‌ی چپ‌های آن دیار - در جبهه‌ی **سالوادور آلنده‌ی سوسیال‌دموکرات** می‌ایستاد و علیه شکل‌بندی نخستین نطفه‌های نئولیبرالیسم مبارزه می‌کرد. گیرم که آلنده نه کارگزار بود و نه کارگرپناه! نوع و شیوه‌ی مبارزه با **پینوشه** را هم اوضاع و احوال حاکم بر شیلی سپتامبر ۱۹۷۳ تعیین می‌کرد. مبارزه‌ای البته مسلحانه علیه کودتایی که تا بن دندان به ارتش مسلح "ملی" و نیروهای امنیتی امپریالیستی وابسته بود! اما این قلم اگر به عنوان یک شهروند سوئدی یا انگلیسی یا فرانسوی وارد کارزار سیاست می‌شد، به احزاب سوسیال‌دموکرات و سوسیالیست و **لیبر اولاف پالمه** و **میتران** و **تونی بلر** رای نمی‌داد! با وجود بیش از صدوپنجاه سال مبارزه‌ی طبقه کارگر؛ بسنده‌گی به سیاست "ضد ریاضتی" **فرانسوا اولاند**^۲ نه فقط تقلیل‌گرایی محض است بلکه ورود به جبهه‌ی ائتلاف با بورژوازی و حمایت از دولت دخالت‌گر منجی بازار آزاد است. اگرچه در بخشی از آمریکای لاتین (بولیوی) مبارزه طبقاتی کارگران از سنت‌های پُرسینه‌ای برخوردار است اما با این همه تفاوت کوبا و ونزوئلا و نیکاراگوئه با دولت‌های سوسیال‌دموکرات این است که کشورهای پیش

۱- دنگ شیائوپینگ - پس از هواکوفنگ قدرت را در چین به دست گرفت و دست به اصلاحات اقتصادی توام با اجرای سیاست درهای باز کرد.

۲- فرانسوا اولاند - سیاستمدار و رئیس‌جمهور سابق فرانسه است. دبیر اول حزب سوسیالیست فرانسه با مشی سوسیال‌دموکراتیک که به قوانین اقتصادی بازار آزاد پابند است..

گفته تا دیروز مکان امنی برای سودآوری فاحشه‌خانه‌ها و کازینوهای آمریکایی و ترانزیت کوکائین بودند؛ با مردمی فقیر و بیمار و عقب مانده. اما امروز به اعتبار مبارزه‌ی توده‌ها و از کنار ره‌آورد همین رفرم‌های کم و بیش؛ به لحاظ شاخص‌های توسعه‌ی انسانی با کشورهای پیشرفته‌ی اسکاندیناوی رقابت می‌کنند. گیرم که مانند هر دولت سرمایه‌داری دیگر با انواع فسادها و تبهکاری‌ها درگیر هستند. آمارهای موجود مویید پیشرفت شاخص‌های توسعه‌ی انسانی در این کشورها از سوی دشمنان‌شان در نهادهای غربی و امپریالیستی نیز تایید شده است و با آمارهای ایجاد "دوونیم میلیون شغل و فقرزدایی" دولت ایران به کل متفاوت است. کما این که سلامت بی‌قید و شرط انتخابات در ونزوئلا حتا از سوی گزارشگران و ارگان‌های اعزامی آمریکا و غرب مورد تایید واقع شد. واقعیت‌ها را که نمی‌شود کتمان کرد. دفاع از کوبا و ونزوئلا و نیکاراگوئه فروغلتیدن به مرداب رفرمیسم نیست. کما این که دفاع از مبارزه‌ی سندیکایی و اتحادیه‌ای عقب‌نشینی به رفرمیسم و سندیکالیسم نیست. ادعایی در کار نیست اما نگارنده نه فقط در مورد سرمایه‌داری دولتی کم و بیش نوشته است و نتیجه‌ی سال‌ها مطالعه و تحقیق خود را در قالب کتابی مبسوط با سرنوشتی نامعلوم به وزارت ارشاد سپرده است؛ بلکه علاوه‌بر این تا آنجا که به یاد دارد در شمار نخستین کسانی است که موضوع سرمایه‌داری دولتی را در متن نظریه‌پردازی‌های **هیلفردینگ**^۱ و **بوخارین** و ثئوتروتسکیست‌هایی همچون **کلیف** و **کالینیکوس** ارزیابی کرده است. در نتیجه می‌خواهم بگویم به صرف پرتاب یک عبارت سرمایه‌داری دولتی نمی‌توان تمام شاخص‌های توسعه‌ی انسانی در کوبا و ونزوئلا و حتا پاراگوئه را نادیده گرفت. همان‌طور که با تکیه به همین عبارت نمی‌توان نسبت به دستاوردهای مثبت اقتصادی دوران حاکمیت **استالین** چشم فرو بست. تداعی کردن استالین با **بریا** و **ژدانف** و بلافاصله نقب زدن به جنایات دادگاه‌ها، همان روشی است که **ساخاروف**‌ها به کار بسته‌اند و نوبل‌ها گرفته‌اند. لیبرالیسم ایرانی نیز به محض طرح نام استالین ما را به یاد استالینیسم می‌اندازد و بلافاصله یک قطار از اعدام شده‌گان دهه‌های سی و چهل راه می‌اندازد و با پتک **زینوویف** و **بوخارین** و **تروتسکی** چنان بر سر ما می‌کوبد که پنداری این بزرگان از مدافعان جبهه‌ی سرمایه بوده‌اند و حالا اینان به خونخواهی آنان پیرهن عثمان بر عَلم افراشته‌اند. روشی که در مדיاهای مشهور سرمایه‌داری نهادینه و عادت شده است. (بعد از انتخابات ۱۳۸۸ و دستگیری اصلاح‌طلبان؛ هرگاه که تلویزیون آمریکا دادگاه آقایان **ابطحی** و **عطریانفر** و.... را نشان می‌داد، یکی در میان به صحرای کربلای دادگاه استالینی هم نقبی می‌زد. با تصاویری از **استالین** و "خشونت این بلشویک‌های لعنتی!" مصیبت را بین!!) به این ترتیب بستن بند ناف **کاسترو** و **چاوز** به **خاتمی** و

۱- رودلف هیلفردینگ (۱۹۴۱ - ۱۸۷۷) - نظریه‌پرداز مارکسیست و از نمایندگان مارکسیسم اتریشی (آسترومارکسیسم) که بین دو جنگ جهانی مسایلی مانند سرمایه‌داری سازمان یافته، استحاله طبقه کارگر، اقشار خدماتی جدید و طبقه مسلط جدید در روسیه را مطرح کردند. مهم‌ترین کتاب هیلفردینگ «سرمایه مالی، مرحله جدید تکامل سرمایه داری» نام دارد.

احمدی نژاد اگر ساده کردن پیچیده گی های نقد اقتصاد سیاسی نباشد - که هست - باری به قیاس پیش گفته مانسته است.

چپ مریخی که از سوسیالیسم فقط تکرار مکرر و غیرطبقاتی طبقه کارگر را آموخته لابد بر این باور است که بس آمد هرچه بیشتر این اصطلاح همان و "سوسیالیست" تر شدن همان. این طور نیست. یعنی ماجرا به همین راحتی هم نیست. چنین "چپی" لاجرم باید برای ارتقاء روحیه ی "انترناسیونالیستی" اش به شیلی و کوبا و ونزوئلا و نیکاراگوئه برود و علیه رهبران این کشورها به "جرم" دست دادن با احمدی نژاد، "قیام کارگری" سازمان بدهد. از همان قیام های موهومی که به جرم دست دادن استالین با روزولت و چرچیل برپا کردند.. از همان قیام هایی که هر روزه علیه سوسیال دموکراسی سازمان می دهند. به یاری همان "تشکل های توده ای کارگری" که هر روزه در ایران و اروپا می سازند و فعالان کارگری داخل را نسبت به نساختن آن ها مذمت می کنند. باری این تذکر برای مواردی که از نویسنده توضیح خواسته و ول کن معامله نبوندند گفته شد.

* درآمد دوم

تحلیل "لحظه ی حال دولت" - به تعبیر لنین - همیشه از اولویت های اصلی چپ سوسیالیست بوده است. شناخت وضع حال دولت و به تبع آن تبیین توازن قوا در وضع اکنون به جنبش کارگری کمک می کند که در اتخاذ تاکتیک های خود سنجیده وارد کارزار شود. مضاف به اینکه مقابله با اصلاحیه ی ضد کارگری مصوب دولت می تواند در ردیف وظایف اصلی فعالان کارگری قرار گیرد. درست مانند طرح استاد - شاگردی. با تصویب این قوانین دست کارفرمایان برای اخراج هرچه بیشتر کارگران بازتر خواهد شد. نیروی کار، ارزان تر و امنیت شغلی متزلزل تر خواهد گردید. مضاف به اینکه طرح افزایش سن بازنشسته گی نیز از قرار در راه است. علاوه بر پیش برد و مطالبه ی همه ی مواردی که از پارک لاله ۸۸ تاکنون در قطعنامه های یک مه از سوی تشکل های مستقل کارگری مطرح شده است؛ جنبش کارگری ایران باید با حساسیت ویژه ای در مقابل تصویب نهایی این اصلاحیه و قانون استاد - شاگردی بایستد.

* خودسازماندهی

در بخش های پیشین تا حد امکان و توان ظرفیت های مختلفی از سازمان یابی حزبی و کارگری را ارزیابی کردیم. به اجمال از آگاهی طبقاتی در تئوری های علمی مارکس و انگلس سخن گفتیم و با سرکشی به انقلاب اکتبر نکاتی را در خصوص حزب و شوراها پیش کشیدیم. اینک برآنیم در ادامه ی دفاع از مارکسیسم ارتدوکس و تبیین واقعی سازمان یابی لنینی؛ ابعاد دیگری از این مولفه ها را بازکنیم. پس از مارکس و انگلس و به موازات شکل بندی جریان سوسیال دموکراسی در آلمان و بلشویسم در روسیه، مولفه ی آگاهی طبقاتی به مقولات دیگری گره خورد. ضرورت

وجود حزب سیاسی پیشرو متشکل از روشنفکران احتمالاً بورژوازی که به منافع طبقاتی خود پشت پا زده بودند، برای انتقال آگاهی طبقاتی از بیرون به درون طبقه، به یکی از چالش‌های اصلی جنبش سوسیالیستی تبدیل شد. اگر زمانی بلانکیسم^۱ مدعی بود که بر محور ایجاد چند محفل چندین هزار نفری می‌توان به نیابت از طبقه کارگر، دست به تغییرات اساسی زد. شگفتا که برداشت و تفسیر دلخواه از "چه باید کرد" **لنین** - در تقابل با **رزا لوکزامبورگ** - بنیاد تغییرات اجتماعی را نه از مسیر حرکت موش کور تاریخ بلکه در چارچوب یک حزب و یا محفل سیاسی شبه تئوریک و غیرکارگری محدود کرد و در گزاره‌های دیگر با پیش کشیدن نقش عنصر پیشتاز، طبقه کارگر را به حاشیه راند.

* آیا طبقه کارگر از توان خودسازماندهی برخوردار است؟

در واقع موضوعی که به یکی از چالش‌های نظری - و سپس عملی - سوسیال دموکراسی کارگری ابتدای قرن گذشته تبدیل شد و با وجود انبوه بحث‌ها، مقالات، کتب و پلمیک‌ها، هنوز نیز به یک اجماع نسبی نرسیده، همین مولفه‌ی خودسازماندهی طبقه کارگر است. امری که اگر قائم به ذات تلقی شود، مهم‌ترین عنصر سازمان‌ده مبارزه‌ی طبقاتی (حزب پیش‌آهنگ کارگری) را نفی و منحل می‌کند. این مسئله‌ی پیچیده - به قول ارنست مندل - نه در پرتو نظریه مورد مطالعه قرار گرفته و نه با توجه به صدوپنجاه سال تجربه‌ی مبارزاتی طبقه‌ی کارگر سنجیده شده است. **انگلس** در مقالات و نامه‌های بی‌شماری به این مسئله پرداخته و **مارکس** هم در سطح محدودتری به آن تجربه واکنش نشان داده است. (درافزوده: مارکس در کتاب "مبارزه طبقاتی در فرانسه" - بررسی حوادث انقلاب ۱۸۴۸ - به این مسئله پرداخته است) شناخته شده‌ترین آثاری که در این زمینه در دست داریم، آثاری از قبیل "چه باید کرد؟" و "بیماری کودکی" **لنین**، "مسایل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه" اثر **رزا لوکزامبورگ**، نوشته‌های **کائوتسکی** علیه **برنشتاین**، **لوکزامبورگ** و **بلشویک‌ها**، "حزب غیرعلنی" اثر **اتو بائر** و... جمله‌گی آثاری جدل‌آمیز بوده و از اعتبار مقطعی و تاریخی مشخص برخوردارند. از سوی دیگر نوشته‌های دوران جوانی **گئورگ لوکاچ** مانند "تاریخ و آگاهی طبقاتی" و "لنین در وحدت اندیشه و عمل"^۲ نیز چنان انتزاعی و مجردند که از مطالعه‌ی سیستماتیک این مسئله ناتوان می‌مانند. بیش‌ترین توجه به این موضوع را شاید در نوشته‌های **گرامشی** مربوط به اوایل ۱۹۲۰ بتوان یافت. اما این آثار هم عمدتاً مقالاتی پراکنده و فاقد انسجام متدولوژیک هستند.

(www.marxists.org/farsi/archive/Mandel/works/۱۹۹۰/khod-sazmandehi-hezd)

۱- بلانکیسم - منسوب به عقاید و خط مشی سیاسی لوئی آگوست بلانکی (۱۸۸۱ - ۱۸۰۵) - بلانکی مبارز و مبلغ سوسیالیست تندرو فرانسوی بود که در انقلاب‌های ۱۸۳۹ و ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ شرکت کرد. وی نخستین هواخواه آشکار دیکتاتوری پرولتاریا به شمار می‌آید.

۲- منظور کتاب "تاملی در وحدت اندیشه‌ی لنین" نوشته‌ی لوکاچ است. این کتاب با همین نام با ترجمه‌ی حسن شمس‌آوری و علیرضا امیرقاسمی به فارسی منتشر شده است.

با وجودی که **لنین** در همان اثر مناقشه‌انگیز "چه باید کرد" به وضوح گفته بود: «سازمان انقلابیون حرفه‌ای تنها در ارتباط با طبقه‌ی واقعاً انقلابی [پرولتاریا] معنا دارد، که به‌طور خودانگیخته درگیر مبارزه می‌گردد...» و متعاقب تجربه‌ی انقلاب ۱۹۰۵ در "تزه‌های آوریل" - چنان که بر صدر این مقاله نیز نشسته همین مولفه را تئوریزه کرده بود. اما با این همه مسئله‌ی ضروری خودسازماندهی اتحادیه‌ای، در شرایط غیرانقلابی و ثبات سرمایه‌داری نه فقط از سوی بخش‌هایی از چپ، مهر بطلان سندیکالیسم و اکونومیسم خورده است، بلکه - از همه بدتر - بی‌توجه به تجربه‌ی تلخ شکل‌بندی بوروکراسی در حزب غیرکارگری شده‌ی دوران **استالین**، هنوز اعتبار جان‌نشین‌گرایی، به طور جامع و کامل نقض نشده است. هنوز این نظریه‌ی درست که اتحادیه‌ی کارگری توده‌ای و مستقل و مبارز، قادر است در دوران غیرانقلابی و ثبات سرمایه‌داری به سود منافع و مبارزه‌ی طبقه کارگر عمل کند، از سوی چپ غیرکارگری به استهزا گرفته می‌شود. تلاش شکست خورده‌ی سوسیالیست‌های چپ هلندی، **گورت**^۱، **پانه کوک**، و تلاشی سوسیالیسم کارگری آلمان، به وضوح ثابت کرده است که شوراها فقط در شرایط انقلابی (همه‌ی قدرت به شوراها) قادرند به وظایف سازماندهی خود عمل کنند و در اوضاع غیرانقلابی و فقدان توازن قدرت میان دو قطب اصلی جامعه، این اتحادیه‌ها و سندیکاها هستند که قادرند به همان درجه‌ی که از بورژوازی امتیاز کسب می‌کنند به انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی، سازمان‌دهی، تجربه، عمل، بهبود زنده‌گی و آگاهی کارگران یاری رسانند. واضح است که تکیه به سندیکاها و اتحادیه‌ها و کانون‌ها و کمیته‌های متشکل از فعالان علنی کارگری نمی‌تواند در تقابل یا توازی با تشکیل کمیته‌های مخفی سوسیالیستی در مراکز کار و تولید و محلات کارگری تلقی شود.

* تریدونیونسم

ضرورت تشکیل صور مختلف شکل‌های کارگری، از آن‌جا موضوعیت و بسط می‌یابد که پاسخ به این دو سوال کلیدی به یکی از اولویت‌های نظری - عملی چپ تبدیل می‌شود:

- ۱- طبقه کارگر چگونه با سرمایه‌داری مبارزه کند؟
- ۲- پیروزی طبقه کارگر در این مبارزه مستلزم وجود کدام عنصر اصلی است؟

آگاهی، تجربه، عمل، خودسازماندهی، حزب سیاسی پیشرو، روشنفکر آگاه و پیش‌تاز، تقدم مبارزه‌ی اقتصادی یا سیاسی و... همه‌گی در همین زمین زمینه‌سازی می‌شوند و مباحثی همچون نحوه‌ی پیوند با طبقه (مشکل اصلی چپ پوپولیست دهه‌ی ۵۰ و هنوز هم!) و تلفیق تئوری - پراتیک را نیز می‌پوشانند.

۲- هرمان گورت (۱۹۲۷ - ۱۸۶۴) - شاعر سوسیالیست، فعال سیاسی و نظریه‌پرداز هلندی. در سال ۱۸۹۷ به "حزب کارگر سوسیال‌دموکرات" پیوست. این حزب پس از پیروزی انقلاب اکتبر روسیه نام خود را به "حزب کمونیست هلند" تغییر داد. گورت در سال ۱۹۱۹ حزب را ترک کرد و در سال ۱۹۲۱ با تعدادی دیگر از فعالین کمونیست، "حزب کارگران کمونیست آلمان" را تاسیس کرد.

تریدیونیسم (Trade Unionism) یا اتحادیه‌گرایی با مضمون مبارزه‌ی صنفی می‌کوشد به گوشه‌ای از لوازم این مبارزه پاسخ دهد. واضح است طرح این سوال که آیا طبقه کارگر به عنوان تنها و آخرین طبقه انقلابی تاریخ به طور بالقوه از یک طرح انقلابی (برنامه) به منظور ساقط کردن قدرت سیاسی بورژوازی و جمع کردن بساط شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری برخوردار هست یا نه، با توجه به اصول علمی و بنیادی سوسیالیسم **مارکس** اساساً بلاوجه است. همان‌قدر که سوسیالیسم - به تعبیر مارکس - یک برنامه‌ی از پیش تعیین شده و نقطه به نقطه نیست، همان‌قدر هم رسالت تاریخی پرولتاریا برای ساقط کردن بورژوازی امری محتوم و اجتناب‌ناپذیر است.

مرز سوسیالیسم علمی **مارکس** با نظریه‌پردازی‌های اتوپیک فوریه^۱ و کابه^۲ دقیقاً در متن همین مبارزه طبقاتی همیشه جاری طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری صورت می‌بندد. تاکید مکرر مارکس و **انگلس** در فصول مختلف مانیفست بر این که سوسیالیسم شکل معینی از مناسبات اجتماعی آینده است که ریشه در مبارزه طبقاتی جاری دارد از همین جا نشأت می‌گیرد. به این ترتیب باید گفت - و پذیرفت - که مبارزه‌ی تئوریک برای پیش‌روی جنبش کارگری در پیوند با تمام عرصه‌های مبارزه‌ی سیاسی، اقتصادی و حتا فرهنگی تعریف می‌شود. چنان که مبارزه‌ی تئوریک برای طبقه کارگر مانند مبارزه‌ی اقتصادی، امری مستمر و تعطیل‌ناپذیر است. در متن یک جنبش سوسیالیستی تبیین نظری سرمایه‌داری حاکم به اندازه‌ی مبارزه‌ی کارگران برای تحقق مطالبات صنفی فوری خود از اهمیتی تفکیک‌ناپذیر برخوردار است. روشن است که حمایت چپ از مبارزات اتحادیه‌ای رادیکال و مشارکت همه‌جانبه در آن، علی‌الخصوص در شرایطی که هنوز بخش پیشرو و آگاه طبقه کارگر در حزب خود سازمان نیافته، امری بی‌تخفیف و تردیدناپذیر است. به همین اعتبار نیز مناقشه‌ای که از مدتی پیش در زمینه‌ی تعطیلی کمیته‌های فعالان کارگری علنی و جایگزینی آن با ایجاد انجمن‌های صنفی در میان چپ ایران در گرفته از اساس بی‌محل است. تلاش برای ایجاد هر کدام از این تشکلهای تا آن‌جا که از دولت مجزا هستند و علیه سرمایه مبارزه می‌کنند بنا به مقتضیات زمانی و مکانی نه فقط متباین نیست بلکه تلاشی ستودنی و قابل حمایت نیز هست. در جهان سرمایه‌داری و به خصوص در کشورهایی مانند ایران، هرگونه مطالبه‌ی صنفی حتا در حد درخواست سنگ قبر رایگان لاجرم سیاسی می‌شود. مضاف به این که کشیدن حصار و تعبیه‌ی اسکله میان اقتصاد و سیاست از بیخ و بن نادرست است. در تمام مطالبات سندیکاهاى واحد و هفت‌تپه یک درخواست سیاسی - مانند لغو مجازات اعدام - وجود نداشته است و هرچه بوده مطالبات صنفی و اقتصادی محض بوده است اما کیست که نداند با اعضای اصلی این سندیکاها چه کردند!

۱- شارل فوریه (۱۸۳۷ - ۱۷۷۲) - اقتصاددان و از سوسیالیست‌های تخیلی (اتوپیک یا آرمان‌شهری) فرانسه. فوریه در انتقاد به سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی بر مولفه توزیع عادلانه تاکید و از ایجاد تشکلهای تعاونی طرفداری می‌کرد. (برای اطلاعات بیشتر به کتاب سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی - فردریک انگلس - با ترجمه‌ی مجید قنبری، انتشارات روشنگران، ۱۳۸۳، مراجعه کنید).

۲- اتین کابه (۱۸۵۶ - ۱۷۸۸) - جامعه‌شناس و از سوسیالیست‌های تخیلی فرانسه و نویسنده‌ی رمان مشهور "سفر به آرمان‌شهر" (ایکاری).

* صلح صنعتی!

تریدیونیویسم شکل اولیه‌ی جنبش کارگری در بستر حاکمیت با ثبات سرمایه‌داری بود. پس از فائق آمدن شیوه تولید سرمایه‌داری؛ کارگران به صورتی خودانگیخته و تجربی دریافتند که نمی‌توانند به طور فردی با کارفرما مبارزه کنند. همین حس غریزی به تدریج سبب‌ساز ایجاد اتحادیه‌ها و تشکل‌های اولیه و صنفی کارگری گردید. به یک مفهوم اتحادیه‌های کارگری به ناگزیر در تقابل با اتحادیه‌های کارفرمایی به وجود آمد. به نوشته‌ی **پانه کوک** (نقل به مضمون) «تریدیونیویسم نخست در انگلستان - جایی که سرمایه‌داری ابتدا توسعه یافت - به وجود آمد و سپس به عنوان ملازم صنعت سرمایه‌داری به کشورهای دیگر اشاعه یافت. شرایط در ایالات متحد بسیار ویژه بود. در آغاز وفور زمین‌های آزاد و اشغال نشده - که برای مهاجرین باز بوده - موجب کمبود کارگر در شهرها گردید و دستمزدها را به نحو قابل توجهی افزایش داد. فدراسیون کارگری آمریکا (A.F.L) به قدرتی ارتقا یافت که می‌توانست استاندارد زندگی کارگران را تا حد مناسبی بالا ببرد. در چنان شرایطی، تبعاً طبقه کارگر نوعی احساس همپوشانی با سرمایه‌داری می‌کرد و اندیشه مبارزه‌ی سیاسی با بورژوازی را به ذهن‌اش راه نمی‌داد. در انگلستان نیز از یک سو به دلیل انحصار این کشور بر تجارت و صنعت جهانی؛ و از سوی دیگر به سبب تملک مستعمره‌های ثروتمند؛ بخش غالبی از کارگران به یک قشر آریستوکرات مبدل گردیدند که اساساً نه فقط نیازی برای نبرد با بورژوازی داخلی نمی‌دیدند، بلکه نوعی سبب‌ساز همبستگی میان طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار نیز شدند.» صرف نظر از صحت و سقم تئوری منسوخ غارت و پیش از آن که سرمایه جهانی شود و به عصر امپریالیسم برود، واقعیت این است که به بهای چابیده شدن کارگران و زحمتکشان جهان سوم، یقه‌های کارگران انگلیسی و هلندی سفید و براق شد. در این برهه - که هنوز جهان سوم در گیومه نبود - کسب سود و حتا سود بیشتر و استثمار کارگران خودی برای بورژوازی انگلستان چندان ضرورتی نداشت و به همین سبب نه فقط زندگی معقولی برای کارگران داخلی به وجود آمد، بلکه تضاد ساختاری (و در این جا و این برهه مبارزه‌ی) کار - سرمایه جای خود را به یک هم‌زیستی آشکار سپرد. اگرچه در آغاز و برای تحمیل همین شرایط به سرمایه‌داران، نبردهایی در انگلستان شکل گرفت - فی‌المثل جنبش چارتریسم^۱ - اما در نهایت آنان در مبادله با صلح صنعتی، اتحادیه‌ها را به رسمیت شناختند و در قبال تزریق روح محافظه کارانه سرمایه‌دارانه به کالبد طبقه کارگر، دستمزدها را افزایش دادند. چنین وضعیتی، در حال حاضر - و البته در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری - در هماهنگی کامل با عمیق‌ترین ویژه‌گی تریدیونیویسم نهفته است. بدین ترتیب می‌توان گفت تریدیونیویسم اقدامی از سوی کارگران است که از مرزهای سرمایه‌داری

۱- جنبش چارتریسم (۱۸۳۷) - جنبش چارتریسم نخستین جنبش واقعا وسیع کارگری بود که بر مبنای سیاسی قرار داشت. رهبران این جنبش "جیمز اوברاین"، "فرگوس اوکانر"، "ارنست جونز" و "ویلیام لاوت" بودند.

فراتر نمی‌رود. هدف مبارزه‌ی تریدیونیونیستی، جایگزینی شکل دیگری از تولید به جای تولید بورژوایی نیست. تریدیونیونیسم با خصلتی غیرانقلابی و تا حدودی محافظه‌کارانه می‌کوشد به مبارزه‌ای سامان دهد که طی آن درجه‌ای از رفاه برای کارگران تحقق یابد. در این میان نکته‌ی مهم این است که تریدیونیونیسم نیز با وجود ماهیت غیرانقلابی خود، شیوه‌ای از مبارزه‌ی طبقه کارگر را نماینده‌گی می‌کند که برای رسیدن به اهداف بعدی موجه، مفید و البته ضروری است. در نظر داشته باشیم که بورژوازی تا آنجا که توانسته کوشیده است از طریق کسب سود بیشتر، تامین ارزش اضافی را از طریق کاهش دستمزدها، افزایش ساعات کار، بیکارسازی، وخامت محیط کار و... دنبال کند. دقیقاً به همین سبب نیز مبارزه‌ی کارگران علیه تمام این اقدامات، یعنی افزایش دستمزدها، کاهش ساعات کار، دریافت بیمه‌کاری، تامین اجتماعی، بهبود محیط و شرایط کار و استفاده‌ی رایگان از خدمات موجود، مبارزه‌ای طبقاتی و حیاتی‌ست. تریدیونیونیسم چه به مثابه مکتب تمرین قابلیت و مرور توان مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا و چه در قالب همبسته‌گی محدود و مبارزه‌ی صنفی کارگران، در سیر تطور شکل‌بندی سوسیالیسم و تیز کردن دندان‌های موش کور تاریخ حرکتی اجتناب‌ناپذیر است.

نکته: در زمینه‌ی خودسازمان‌یابی و به قول تئوریسین‌های "کمونیسم شورایی" خودانگیخته‌گی، خواننده‌ی علاقه‌مند می‌تواند به سایت "کاوشگر" مراجعه کند. مقاله‌ی **ماتیک** تحت عنوان "خودانگیخته‌گی و سازمان" به مبانی اصلی این مهم پرداخته است. همین طور مقالاتی از **پانه کوک**؛ **رچلف**؛ **برندل**؛ **سیمون** و دیگران در همین سایت. این رفقا در دفاع از سوسیال‌دموکراسی آلمان و نظریه‌پردازی‌های **رزا لوکزامبورگ** به نحو عجیبی به مواضع راست ضدبلیشویکی فرو می‌غلطند و خودسازماندهی طبقه کارگر را به حربه‌ای برای تعرض به لنینیسم تبدیل می‌کنند. (برای نمونه بنگرید به مقاله‌ی "کمونیسم شورایی و نقد بلیشویسم" نوشته‌ی **کایو برندل**) شگفتا که این جریان، "سوسیال دموکراسی روسیه و بلیشویسم را به عنوان جنبش کارگری کهنه و فرمیستی" ارزیابی می‌کند و با استناد به نظریات **پانه کوک** و **گورتر** و **شرودر** و **روله** خود را در بخش "چپ سوسیال‌دموکراسی" و "جنبش جدید کارگران" جا می‌دهد! وارد شدن به نقد این مواضع در حوصله این سلسله مقالات نیست. با این حال ما خواهیم کوشید در مقاله‌ی بعدی به تبیین اثباتی موضع **لنین** درباره خودسازمان‌یابی کارگری بپردازیم. در نتیجه این بحث را ادامه خواهیم داد...

* بعد از تحریر

الف. نامه‌ی (طومار) مطالباتی - اعتراضی کارگران ایران خطاب به وزیر کار؛ گام مثبتی در راستای انکشاف مبارزه طبقاتی است. این نامه اگرچه به طور مستقیم رو به وزیر کار نوشته شده و رونوشتی به سایر مراکز قدرت نیز سپرده؛ اما واقعیت این است که کل نظام سرمایه‌داری حاکم را هدف گرفته. مسئول وضع فاجعه‌آمیزی که بر مردم کارگر و زحمتکش می‌رود؛ وزارت کار و دولت به تنهایی نیست. کما این که "اصلاحیه"ی ضد کارگری قانون کار از سوی دولت تدوین شده و بعد از تصویب مجلس حکم قانون به خود خواهد گرفت. در نتیجه نماینده‌گان مجلس شورای

اسلامی در فاز جدید اختلافات درون طبقاتی نمی‌توانند با انتساب "سوءتدبیر" به دولت احمدی نژاد از زیر بار این فلاکتی که به مردم تحمیل کرده‌اند؛ بگریزند! در متن مصیبتی که بر کشورم رفته است و "لاله‌ها و شقایق‌ها داغ دارند" دولت‌های پیشین و امثال احمد توکلی و محجوب و شرکا کمتر از احمدی نژاد مقصر نیستند. به خصوص که این آقایان دو کلاس هم اقتصاد خوانده و "کارگرپناه ایلنازاده" هم تشریف دارند.

ب. اتحادیه‌ی آزاد کارگران ایران به خوبی می‌داند که گام بعدی در راستای تحقق عینی مطالبات مطروحه در نامه‌ی مورد نظر؛ حرکت در مسیری است که بتواند تک‌تک این امضاها را در مراکز تولید و زیست متشکل کند. در غیر این صورت فهم این نکته که هزاران نامه‌ی مشابه به گوش ناشنوی جبهه‌ی سرمایه نخواهد رفت؛ چندان دشوار نیست.

پ. نامه و طومارنویسی یکی از اشکال جاری مبارزه‌ی طبقاتی علیه سرمایه است. شکلی که در سنت‌های تاریخی جنبش جهانی طبقه کارگر نیز سابقه‌مند است. این گونه از مبارزه می‌تواند در مسیر تکاملی خود به صور دیگری عروج کند. برای تحقق این مهم سایر تشکلهای مستقل کارگری ایران باید وارد کارزار شوند.

ت. مبارزه‌ی طبقاتی کارگران امری جزئی نیست و با قوانین ساده‌ی پاسوربازی فرق می‌کند! این مبارزه بنا به مولفه‌های متغیری هم‌چون "لحظه‌ی حال دولت"؛ توازن قوا؛ میزان انکشاف طبقاتی؛ وجود نیرومند تشکلهای مستقل سرمایه‌ستیز کارگری؛ احزاب چپ و سوسیالیست و غیره متفاوت و متنوع است. به این مفهوم همان‌قدر که اعتصاب کارگران نفت (بعد از ۱۷ شهریور ۵۷) و سپس دست بردن به اسلحه توسط کارگران و مردم در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن و ساقط کردن مسلحانه‌ی رژیم شاه؛ پاسخ واقعی به سرمایه تلقی تواند شد؛ همان‌قدر هم در شرایط دیگر - فی‌المثل - ایجاد تشکل از تشکل مرده‌شورخانه گرفته تا پتروشیمی برای پیشبرد مبارزه‌ی طبقاتی امری اجتناب‌ناپذیر است. صحنه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی یک جا ممکن است با نامه‌نویسی و اعتراض و جاده بستن و اعتصاب شکل ببندد و جایی دیگر با نوشتن مقاله و نقد سلاح و سلاح نقد! و زمانی هم با همه‌ی این ابزارها در کنار هم و مکمل هم و چیزی بیش از این!

«از گاه اتحادیه تا پگاهِ شورا، "بخشی" در کار نیست!»

* درآمد (عقوبت جانفرسای!)

از قدیم گفته‌اند "در مثل مناقشه نیست" و به همین اعتبار نیز یک قصار حکیمانه می‌گوید "از جزء به کل رفتن" شرط انصاف نیست و ما می‌افزاییم که چنین روشی نه فقط از اصول ابتدایی یک نقد و حتا یک یادداشت ساده‌ی ژورنالیستی بیرون است، نه فقط از چارچوب متدولوژی نقد مدرن بیرون است، نه فقط از اصول اساسی بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی خارج است... بلکه از بیخ و بن با سیاستی که می‌خواهد در مقابل "بخشش سخاوتمندانه از کیسه‌ی جنبش شورایی" مقاومت کند نیز بیگانه است. حتا انقباضی‌ترین برنامه‌های ریاضتی نیز جلوی این حاتم طایی بازی انبساطی را می‌بندد. چه رسد به برنامه‌ی دوستانی که مدت‌هاست کانون‌ها و کمیته‌های فعالان کارگری داخل را به اتهام کوتاهی در ایجاد "تشکل‌های توده‌ای کارگری" روی "صندلی ثابت" الکتریکی می‌نشانند. نه! چنین گناه بزرگی - که از جنایت تناول میوه‌ی ممنوع و جریمه‌ی هبوط هم سنگین‌تر است - تنها یک عقوبت دارد و قابل "بخشش" هم نیست! عقوبتی چندان جانفرسای در حد تخریب و بعد انحلال! کافی است همین چند تشکل کمیته‌ی هماهنگی و اتحادیه‌ی آزاد و کانون مدافعان "غیرکارگری" منحل شوند تا "تشکل‌های توده‌ای کارگری" ظهور کنند. یکی پس از دیگری!

* کدام جنبش شورایی و تناقض ولونتاریستی!

به منظور ورود به اصل موضوع یادآور می‌شوم که برای ملاحظه‌نویسی یا نقد ۸ مقاله‌ی مبسوط و مستند نمی‌توان به چند جمله‌ی بریده تکیه زد. گیرم که همین جملات بیرون آمده از بخش هشتم سلسله مقالات "سازمان‌یابی کارگری - خودسازماندهی" به همین شکل نیز قابل دفاع است. همان‌طور که دوست منتقد گفته است. بدون مقدمه و موخره! برای آنکه خواننده‌ی عزیز در متن بحث قرار گیرد این دو بخش نقل می‌شود. ما نوشتیم: «تلاش شکست‌خورده‌ی سوسیالیست‌های چپ هلندی، گورتر، پانه کوک و تلاشی سوسیالیسم کارگری آلمان به وضوح ثابت کرده است که شوراها فقط در شرایط انقلابی (همه‌ی قدرت به شوراها) قادرند به وظایف سازماندهی خود عمل کنند. واضح است که تکیه به سندیکاها و اتحادیه‌ها و کانون‌ها و کمیته‌های متشکل از فعالان کارگری نمی‌تواند در تقابل یا توازی با تشکیل کمیته‌های مخفی سوسیالیستی در مراکز کار و تولید و محلات کارگری تلقی شود.» (سازمان‌یابی کارگری، بخش هشتم؛ خودسازماندهی)

دوست منتقد ما می نویسد: «به نظر ما هم استدلال زیادی برای اثبات این مسئله لازم نیست که شوراهای کارگری در ایام قیام و انقلاب می توانند سازماندهی شوند و به عنوان ارگان حاکمیت کارگران عمل کنند. کارگران لازم است از آن چنان مبارزات سازمان یافته ای برخوردار باشند و توازن قوا بین کارگر و سرمایه دار و دولت اش را به نفع خود تغییر داده باشند تا زمینه برای حاکمیت شوراهای در یک روز معین فراهم شود.» (بخش سخاوتمندانه از کیسه ی جنبش شورایی)

توضیح واضحات دوست منتقد ما به حکایت ارزان خریدن و گران فروختن مانسته است. ما تمام این مباحث - از جمله به هم خوردن توازن قوا به سود پرولتاریا به عنوان ضرورت شکل بستن شوراهای کارگری - را با جزئیات و فاکت های متعدد شرح داده ایم و از قرار این چند جمله انگیزه ی تقریر آن ملاحظه ی "سخاوتمندانه" نیست. دوست منتقد ما اضافه می کند: «اکنون این چنین شرایطی [فراهم] نیست و روشن است که کارگران هم نمی توانند شورا را امروز سازمان بدهند. اما آیا این مسئله به طور اتوماتیک به این معنی است که فعالین شورایی امروز، اتحادیه های کارگری را سازمان می دهند و فردا در زمان مناسب و در قیام و انقلاب، شورا می سازند.» [؟] جنبش شورایی ها امروز سندیکا و اتحادیه می سازند و فردا در قیام و انقلاب شوراهای شان را بر پا می کنند؟»

نگفته پیداست که جواب این سوال نیز منفی است. ما؛ در هیچ نوشته ای - و در این مقاله نیز - هرگز از تزیین ربط امروز "سندیکا و فردا شورا" دفاع نکرده ایم. کما این که شکل بندی شوراهای کارگری انقلاب بهمن ۵۷ نیز در چنین پروسه یی انجام نشد. تشکیل اتحادیه و سندیکا در لحظه ی حال ناشی از یک ضرورت است و ای بسا در جامعه ی متلاطمی مانند ایران چنین ضرورتی در فرصتی کوتاه جایش را به لوازمی دیگر بدهد. برای مثال شوراهای نتیجه تاکید ما بر ضرورت ایجاد سندیکا و اتحادیه در شرایط کنونی از یک سو معطوف به اوضاع غیرانقلابی است و از سوی دیگر نافی پروسه نگری به امر تشکلیاتی کارگری است. پیداست که جامعه ی ایران در یک بحران تمام عیار اقتصادی - سیاسی دست و پا می زند. اما مسئله این است که وجود چنین بحرانی مساوی رفتن به سمت شرایط انقلابی و فروپاشی نظام سرمایه داری حاکم نیست. سمت و سوی چنین حرکتی را مبارزه طبقاتی مشخص می کند و کسانی که از بحران سرمایه بلافاصله به فروپاشی می رسند در یک پوزیتیویسم پاسیفیستی گیر کرده اند. نکته ی دیگر در مورد تفاوت شرایط بحرانی و اوضاع انقلابی است. ما بارها گفته و نوشته و این مولفه را فرموله کرده ایم که سخن گفتن از سرمایه داری باثبات از بیخ و بن مهمل است. سرمایه داری به عنوان یک نظام اجتماعی همیشه با بحران توأم بوده است. در اوضاع بحرانی نیز گاه و بیگاه نسبت های توازن قوا به سود طبقه ی حاکم (بورژوازی) و یا پرولتاریا سنگین یا سبک شده است. برای مثال در بحران دهه ی ۷۰ میلادی و عروج تاجریسم - ریگانیسم با ایده نولوژی نئولیبرالیسم بحران به تقویت اردوی سرمایه انجامید. فاجعه آمیزترین شکل به هم خوردن چنین توازنی به اعتلای فاشیسم ختم شده است. می خواهیم بگویم در بحران کنونی حاکم بر سرمایه داری جهانی و به تبع آن بحرانی شدن

حاکمیت ایران اگرچه توازن قوای جدیدی شکل بسته که با دوران سیاه دهه‌ی ۶۰ متفاوت است؛ اما مساوی دانستن بحران با شرایط انقلابی، ساده کردن مسئله‌ای پیچیده است. با این توضیح دانسته به طرح چند نکته می‌پردازم:

- نگارنده از فهم پدیده‌ای تحت عنوان "جنبش شورایی" ناتوان است. اگر شوراهای کارگری در شرایط انقلابی، در فرایند پیروزی جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی و در روزهای قیام شکل می‌گیرند، پس کاربست اصطلاح جنبش شورایی برای تبیین آن صحیح نیست. چنین تعریفی نه فقط درک درستی از "جنبش" ارائه نمی‌دهد، بلکه به ما نمی‌گوید که این "جنبش شورایی"، کی و کجا شروع شده، چگونه شکل بسته، توسط کدام حزب و تشکیلات سازمان یافته است و نماد حضور عینی و مادی‌اش در متن جامعه‌ی ایران چه‌سان است؟ آیا این "جنبش شورایی" ادامه‌ی همان حضور مستعجل شوراهای کارگری در انقلاب ۵۷ است؟ در این صورت پس از سرکوب آن شوراهای جایگزینی شوراهای زرد دولت ساخته، این "جنبش شورایی" در سی سال گذشته چگونه و در کجا ادامه یافته است؟ آیا منظور از "جنبش شورایی" تعدادی فعال کارگری طرفدار "شورا" است؟ در این صورت اتهام "بخشش" جنبش شورایی به این فعالان شورایی تا کجا "سخت‌و‌تندانه" است؟

- به نظر ما ایجاد سندیکا، اتحادیه و به طور کلی هرگونه تشکل کارگری دیگر از جمله شورا، وظیفه و امر مبرم خود کارگران است و "فعالان شورایی" مسوولیت بیرون از طبقه به منظور سازمان دادن به اتحادیه و غیره ندارند. اگر منظور از "فعالان شورایی"، روشنفکران چپ و فعالان کارگری سوسیالیست است که باید عرض کنم که این طیف نیز فقط می‌توانند در کنار خود کارگران به ایجاد تشکل کمک کنند. یکی از آسیب‌های معطوف به اختلال در امر ایجاد تشکل کارگری، به در خود شدن و محفلیسم در سطح فعالان کارگری مربوط می‌شود. واضح است که این نگره نافی استبداد حاکم به عنوان مانع اصلی در راه ایجاد تشکل نیست.

- به بحث اتحادیه‌گرایی بازخواهم گشت، اما فی‌الجمله و تا یادم نرفته است بگویم که ما در چند مقاله - از جمله دو مقاله‌ی انتقادی "اتحادیه‌گرایی کلاسیک" و "اتحادیه‌گرایی محافظه‌کار" - به تفصیل مسئولیت‌ها و وظایف اتحادیه‌ها را شرح داده‌ایم. منابع و اجزای اساسی در آن مباحث، نظریه‌پردازی‌های بنیانگذاران سوسیالیسم علمی بود. در ادامه‌ی این متن نیز از زاویه‌ی دیگری به اتحادیه‌گرایی خواهیم پرداخت و نشان خواهیم داد که فعالیت سندیکایی و اتحادیه‌ای نه فقط در تباین و تخالف با شکل‌بندی شوراهای کارگری نیست، بلکه اساساً با وجود چنین سنت‌هایی است که کارگران می‌توانند در فرایند قیام، شوراهای کارگری را سازمان بدهند و از تجربیات مبارزه با سرمایه‌داری در ایجاد شوراهای واقعی کارگری بهره بگیرند. به این ترتیب میان فعالیت اتحادیه‌ای و عروج شوراها اگر "نقطه سر خطی" هست - که هست - این نقطه‌چین را باید در به هم خوردن توازن قوا به سود طبقه کارگر، شرایط انقلابی، ذهنیت آگاه کارگران؛ ناتوانی حکومت‌کننده‌گان از تداوم سلطه‌ی طبقاتی و در مجموع قیام حکومت شونده‌گان جستجو کرد. دوست منتقد ما به گونه‌ای سخن می‌گوید که انگار شکل‌گیری شوراهای

کارگری امری ارادی و در اختیار چندین فعال "جنبش شورایی" است. چنین نیست. دست کم در سنت‌های جنبش کارگری سوسیالیستی چنین نیست! برخلاف نظر دوست منتقد "ساختن شورا" مانند انقلاب؛ به اراده‌ی ما و ایشان و امثالهم بسته‌گی ندارد. در نتیجه بحث "امروز سندیکا و اتحادیه و فردا شورا" از بیخ و بن پر تناقض است. مفهوم معترضه‌ی دیگری که دلیل یادداشت متزلزل "بخشش سخاوتمند از کیسه‌ی جنبش شورایی" را رقم زده، چند سطری از بخش هشتم همین مجموعه مقالات است. دوست منتقد ما به نقل از نگارنده می‌نویسد: «مدافعان و طرفداران این تز [منظور نگارنده است] غالباً چنین استدلال می‌کنند که: در اوضاع غیرانقلابی و فقدان توازن قدرت میان دو قطب اصلی جامعه؛ این اتحادیه‌ها و سندیکاها هستند که قادرند به همان درجه‌ای که از بورژوازی امتیاز کسب می‌کنند به انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی، سازماندهی، تجربه، عمل، بهبود زندگی و آگاهی کارگران یاری رسانند. سوال این است که چگونه ممکن است شما کمونیست‌ها را امروز با چنین استدلالی سراغ ایجاد سندیکا و اتحادیه بفرستید و سنت جنبش سندیکایی را روی دوش آنها هم جلو ببرید اما در دوران انقلابی سندیکاها و اتحادیه‌ها را به شوراها تبدیل کنید. [؟] نتیجه این می‌شود که طرفداران جنبش شورایی به جنبش سندیکایی سواری بدهند تا زمانی که تماماً جنبش سندیکایی تاروپود جنبش کارگری و احزاب متعلقه را هم تسخیر کند. می‌گوییم کولی دادن به جنبش سندیکایی به این دلیل که مسئله بر سر ساختن چند سندیکا و اتحادیه نیست، استدلال پشت تز امروز سندیکا و فردا در دوره‌ی قیام شورا، قبل از هر چیز متوجه این نیست که قبل از هر چیز بازی را در یک مسیر ساختن تار و پودهای یک جنبش به جنبش دیگری باخته است.» (تاکیدها از دوست منتقد است)

با استدلال دوست منتقد ما انسان عصای جادویی حضرت **موسا** را تداعی می‌کند و به یاد جادوگران داستان‌هایی می‌افتد که با یک اجی مجی لاترجی پدیده‌ای را به پدیده‌ای دیگر تبدیل می‌کردند. مانند کیمیاگران. انگار ما نیز باید نقش آنان را بازی کنیم. امروز سندیکا بسازیم و فردا در شرایط انقلابی با همان ورد و جادو یک چوب بر سر سندیکا بزنیم و آن را به شورا مبدل کنیم. چنین نیست دوست عزیز! جنبش کارگری مانند سوسیالیسم نقطه به نقطه نیست. گفتم و تاکید می‌کنم که ایجاد سندیکا و اتحادیه وظیفه‌ی کمونیست‌ها نیست و از اساس؛ این بحث دوست ما که "شما کمونیست‌ها را امروز با چنین استدلالی سراغ ایجاد سندیکا و اتحادیه می‌فرستید و..." نادرست و غیرکارگری و غیرسوسیالیستی است. در هیچ بخشی از سنت‌های سوسیالیستی جنبش کارگری وظیفه‌ای در حد ایجاد سندیکا و اتحادیه و شورا برای کمونیست‌ها تعریف نشده است. آن بخش از روشنفکران کمونیست پرولتریزه شده یا فعالان سوسیالیست کارگری که در کمیته‌ها و کانون‌های بیرون از محیط کار و تولید فعالیت می‌کنند و یا تشکیلات‌شان؛ یک تشکل فعال در محیط کار نیست وظیفه‌ی مستقلی تحت عنوان ایجاد تشکل ندارند. آنان می‌توانند به صور مختلف به ایجاد تشکل کارگری کمک کنند. همین. واضح است که تشکل کارگری از متن مبارزه‌ی طبقاتی و از درون محیط کار و زیست کارگران و توسط خود کارگران بیرون می‌آید.

دوست منتقد ما ابتدا با نگارنده همراه شده که در شرایط غیرانقلابی (شرایط کنونی ایران) ساختن شورا ممکن نیست و در عین حال گفته است که در چنین شرایطی چه باید کرد. او و همراهانش برای خروج از بن‌بست این تناقض که در سندیکاسیزی و اتحادیه‌پرهیزی و کمیته‌گریزی تعریف می‌شود به کوچی بن‌بست دیگری می‌روند: "جنبش مجامع عمومی!"

* تشکل‌سیزی سخاوتمندانه و ترهای غیرمارکسی!

ما بارها گفته‌ایم که در ایران هرگونه مبارزه سندیکایی مستقل از دولت و هر درجه‌ای از مطالبات اقتصادی از جمله افزایش دستمزد، اعتصاب در مقابله با دستمزدهای معوقه یا بیکارسازی و مشابه، به سرعت جهت‌گیری سیاسی می‌یابد. دو نمونه‌ی اظهرمن‌الشمس آن اعتصاب دو سندیکای شرکت واحد و هفت تپه است. همه می‌دانند که بر سر سازمان‌دهندگان آن تشکلهای و اعتصابات چه رفته است و چه می‌رود هنوز نیز! چنین وضعی بر تشکیل مجمع عمومی نیز حاکم است و آخرین نمونه‌ی آن یورش پلیس به ششمین مجمع عمومی کمیته‌ی هماهنگی برای کمک... در ۲۶ خرداد سال جاری در کرج بود!

علاوه بر این‌ها باید عرض کنم که دعوت کارگران به فعالیت سندیکایی و اتحادیه‌ای در شرایطی که توازن قوا به زیان پرولتاریاست، راهکار امثال این قلم نیست. چنین رویکردهایی از ده‌ها مقاله و سخنرانی **مارکس** و **انگلس** آمده است. به نظر مارکس «وحدت نیروهای طبقه کارگر که اکنون ناشی از مبارزه‌ی اقتصادی آنان است باید در عین حال همچون اهرمی در پیکار این طبقه علیه نیروهای سیاسی زمین‌دار و سرمایه‌داران به کار گرفته شود. در وضعیت مبارزاتی طبقه کارگر جنبش اقتصادی و کنش سیاسی این طبقه به طور جدایی‌ناپذیری با یک دیگر متحد هستند.» مارکس در قطعنامه‌ی بین‌الملل اول درباره‌ی کنش سیاسی طبقه کارگر - در کنفرانس لندن، سپتامبر ۱۸۷۱ متعاقب کمون پاریس - از مبارزه‌ی هر روزه و اتحادیه‌ای کارگران و آگاهی آنان نسبت به ضرورت جمع کردن بساط نظام بورژوایی سخن گفته است.

با توجه به فقدان تشکلهای فراگیر توده‌ای کارگری و تشتت طبقه کارگر ایران، رجوع به این بند از مانیفست بسیار به هنگام است. در این سطور **مارکس** و **انگلس** کوشیده‌اند ارتباط میان آگاهی طبقاتی و سازماندهی و تشکلیابی کارگران را در جریان تبدیل تئوری به عمل انقلابی به دوره‌های مختلف تقسیم کنند: «کارگران مراحل گوناگونی را از رشد و تکامل از سر می‌گذرانند. پیکار کارگر با سرمایه‌دار از هنگام زایش او آغاز می‌شود. ابتدا کارگران منفرد، سپس کارگران کارخانه و آنگاه کارگران یک رشته‌ی تولیدی در یک منطقه، مبارزه با بورژواهای منفردی که مستقیماً آنان را استثمار می‌کنند را پی می‌گیرند... کارگران در این مرحله هنوز توده‌ی نامنسجمی را تشکیل می‌دهند که در سرتاسر کشور پراکنده و در اثر رقابت با یکدیگر متفرق هستند... اما با رشد صنعت نه تنها شمار کارگران

افزایش می‌یابد بلکه توده‌های انبوه آن متمرکز می‌شوند. قدرت آنان فزونی می‌گیرد و این قدرت را بیش‌تر احساس می‌کنند. درگیری‌های فردی میان کارگران و بورژواها رفته رفته خصلت درگیری میان دو طبقه را به خود می‌گیرد. کارگران ائتلاف‌هایی [اتحادیه‌های کارگری] بر ضد بورژوازی تشکیل می‌دهند و برای حفظ سطح دستمزدهای خود گرد هم می‌آیند. انجمن‌های دائمی برپا می‌کنند تا از قبل آمادگی لازم را برای این برخوردهای اتفاقی داشته باشند. این‌جا و آن‌جا درگیری‌ها به شورش تبدیل می‌شود... بهبود وسایل ارتباطی که خود آفریده‌ی صنعت جدید است به شکل گرفتن این اتحاد یاری می‌رساند... مبارزات محلی متعدد... به صورت مبارزه‌ی طبقاتی در سطح ملی متمرکز می‌گردد..." (۱۵۰ سال پس از مانیفست، لئو پانیچ و سام گیدنیچ؛ برگردان حسن مرتضوی؛ ص ۲۸۶)

بی‌تردید منظور **مارکس** از طی شدن مراحل گوناگون رشد و تکامل کارگران و جنبش کارگری معطوف به حرکت‌های نقطه به نقطه نیست. هرچند مارکس و **انگلس** این مباحث را چهل سال پیش از کمون پاریس تدوین کرده‌اند اما اعتبار علمی مانیفست که تا زمان ما ادامه یافته است، ضرورت تامل در این آموزه‌ها را بیش از پیش کرده است.

(دراافزوده: همه می‌دانند که سنت‌های مبارزه‌ی کارگری در ایران از یک پیشینه‌ی صد ساله برخوردار است. اما چنین درکی از این سابقه‌ی مبارزاتی نباید ما را به این نتیجه‌گیری برساند که شرایط فعلی کارگران ما با اوضاع و احوال کارگران اروپا در برهه‌ی تدوین مانیفست متفاوت است. مبارزه طبقاتی و کارگری ژن نیست که از نسلی به نسل دیگر منتقل شود و کارگران نیز از شکم مادر سوسیالیست و ضدسرمایه زاده نمی‌شوند. اگر چنین بود می‌بایست جنبش کارگری در انگلستان و فرانسه و آلمان تاکنون هزاران بار بورژوازی این کشورها را دفن کرده باشند.

گفتیم که مشکل اساسی دوست منتقد ما به طور مشخص از درک غیرمارکسیستی ایشان نسبت به سازماندهی کارگری منشا می‌گیرد. این دوستان با انتسابِ تر نامربوط "امروز سندیکا و اتحادیه، فردا شورا" به ما، چنین فکر می‌کنند که سوسیالیسم پروسه‌ی نقطه به نقطه و از پیش تعیین شده است. چنین نیست دوست عزیز!

جنبش کارگری سوسیالیستی جنبشی همیشه جاری در متن مبارزه‌ی طبقه کارگر است. این جنبش (به عنوان اصل و مادر همه‌ی جنبش‌های مترقی) نه بر مبنای اراده‌ی این یا آن دسته از فعالان "جنبش شورایی" یا "جنبش مجامع عمومی" بلکه بر پایه‌ی سطح مشخصی از انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی و عوامل متعددی که - پیش‌تر بر شمرده‌ایم - تشکل‌های متناسب خود را می‌سازد و در نهایت از بورژوازی خلع‌بد سیاسی می‌کند. واضح است که ابزار این خلع‌بد اتحادیه‌ها و سندیکاها نیستند. شوراها و حزب یا احزاب کمونیست هستند.

مارکس در مقاله‌ی "گذشته حال، و آینده‌ی اتحادیه‌های کارگری" (مصوبه‌ی بین‌الملل اول، ۱۸۸۶ سپتامبر؛ شهر ژنو سوئیس) نوشت: «ابتدا اتحادیه‌های کارگری از تلاش خودبه‌خودی کارگران برای از بین بردن یا حداقل محدود کردن رقابت مابین خودشان تشکیل شدند تا در عقد قرارداد میان کارگران و سرمایه‌داران به شرایطی دست یابند که

آنها را حداقل در وضعیتی فراتر از برده‌گان قرار دهد. از این رو هدف فوری اتحادیه‌های کارگری دستیابی به نیازهای روزمره بود تا چون ابزار مسدود کردن راه دست‌اندازی‌های بی‌امان سرمایه عمل کند: در یک کلام مسایل دستمزد و زمان کار. این نوع فعالیت اتحادیه‌های کارگری نه تنها مشروع که لازم‌اند. تا زمانی که نظام تولیدی حاضر ادامه دارد نمی‌توان این فعالیت‌ها را کنار گذاشت.»

در این جا باید پرسید نه مگر بخشی از مطالبات کارگران ایران، دستمزد (معوقه، سه تا چهار برابر زیر خط فقر)؛ زمان و شدت کار و معضلات مزمن از قبیل قراردادهای موقت و بیکاری و ارزان‌سازی روزافزون نیروی کار و غیره است؟ تاکید **مارکس** بر این که "تا زمانی که نظام تولیدی حاضر ادامه دارد نمی‌توان این فعالیت‌ها را کنار گذاشت" موید همان مباحثی است که ما - به تاسی از مارکس - بارها گفته‌ایم و در متن آنها از ضرورت ایجاد سندیکا و اتحادیه و هرگونه تشکل مستقل از سرمایه اعم از دولت و کارفرمای خصوصی "دلسوز" دفاع کرده‌ایم. طرح مجدد این نکته که دفاع از سندیکا و اتحادیه به مفهوم سندیکالیست و تریدیونیونیست بودن نیست؛ تکرار مکررات است. کما این که ورود به چنین بحثی به مفهوم این نیست که مارکس به پروسه‌مند کردن تشکلهای کارگری پرداخته است. همه می‌دانند که شوراهای کمون ۱۸۷۱ از درون یک مبارزه‌ی زنده، پویا و جاری عروج کردند. مانند سوویت‌های انقلاب ۱۹۱۷.

باری **مارکس** وظایف جدید و آتی اتحادیه‌های کارگری را چنین توصیف می‌کند: «جدا از اهداف اولیه‌شان، اتحادیه‌های کارگری باید بیاموزند که آگاهانه به عنوان مراکز تشکیلاتی طبقه کارگر در جهت منافع وسیع‌تر و آزادی او عمل کنند. آنها باید به هر جنبش اجتماعی و سیاسی که در این جهت عمل می‌کند، یاری رسانند. خودشان را مدافعان و نمایندگان کل طبقه کارگر دانسته و این چنین هم عمل کنند و از تلاش برای پیوستن کارگران غیرمتشکل به صفوف خود کوتاهی نورزند...»

انگلس در مقاله‌ی "اتحادیه‌های کارگری" از به هم خوردن قوانین اقتصادی مربوط به دستمزد به ضرر کارفرمایان سخن می‌گوید و این مهم را مرهون فعالیت‌های اتحادیه‌ای می‌داند: «در نتیجه‌ی تأثیرات اتحادیه‌های کارگری است که علیرغم مقاومت کارفرمایان، قانون مزد به تصویب می‌رسد و کارگران رشته‌هایی که خوب متشکل می‌باشند در وضعی قرار دارند که لااقل تقریباً تمام ارزش نیروی کاری را - که در اختیار کارفرما قرار می‌دهند - کسب کنند... البته این حداکثر چیزی است که برای اتحادیه‌های کارگری - به صورتی که در حال حاضر متشکل هستند - اصولاً قابل حصول است.»

در ادامه‌ی این مقاله **انگلس** از محدودیت‌های اتحادیه‌گرایی در رابطه با کسب قدرت سیاسی و تعرض سیاسی به بورژوازی یاد می‌کند. به نظر انگلس: "به سرعت وقت آن نزدیک می‌شود که طبقه کارگر درک کند که مبارزه برای دستمزدهای بیشتر و مدت کار کمتر و تمام فعالیت‌های اتحادیه‌های کارگری در شکل کنونی‌شان، خود

هدف نبوده بلکه وسیله می‌باشند. یک وسیله بسیار لازم و ضروری ولی این فقط یکی از وسایلی است که طبقه کارگر برای هدف عالی خود یعنی از بین بردن سیستم مزد به طور کلی در دست دارد... اگر طبقه کارگر انگلستان در مجموع متشکل گردد، هیچ قدرتی در دنیا وجود ندارد که بتواند حتی یک روز در مقابل آن مقاومت کند.» در همین رابطه انگلس نوشت: «فقط وحشت از اتحادیه‌های کارگری، سرمایه‌داران را مجبور می‌کند که ارزش نیروی کار در بازار را به کارگران بپردازند.»

ما از مواضع مارکس و انگلس می‌توانیم به این مثال ساده راه یابیم که یک فوتبالیست برای ورود به زمین مسابقه باید مقدمات زیادی را طی کند. از تمرینات دشوار بدن‌سازی و پا به توپ شدن و تمرین وحدت تاکتیکی تیمی و تقویت تکنیک فردی تا گرم کردن پیش از مسابقه. همه‌ی این مقدمات برای کارگران ظرفیت‌های مبارزه‌ی اتحادیه‌ای را تداعی می‌کند. اینها نقطه به نقطه نیستند و ممکن است در جریان مسابقه هر لحظه توازن قوا بنا به دلایل مختلف به سود این یا آن اردو تغییر کند. اما قدر مسلم این است که کارگران بدون آمادگی قبلی نمی‌توانند وارد این مسابقه و به خصوص مسابقه‌ی سرنوشت‌ساز کسب قدرت سیاسی شوند. همان‌قدر که این‌ها نقطه به نقطه نیستند؛ همان‌قدر هم به حرکت موش کور تاریخ در بستر سوخت‌وسازهای انقلاب مانسته‌اند. شش ماه پیش از انقلاب اکتبر لنین و رفقاییش تصویر روشنی از انقلاب نداشتند. همان‌طور که در مطلع اعتصاب کارگران نفت در ایران (شهریور ۵۷) پیش‌بینی سقوط شاه با "علم" نوسترا داموس هم ممکن نبود؛ چه رسد به یاری دانش مبارزه‌ی طبقاتی!

اجازه دهید از پنجره‌ی دیگری به موضوع نگاه کنیم. ایجاد اتحادیه و سندیکا و استفاده از تمهیدات و تجربیات این تشکلات و حرکت به سوی شوراها - در شرایطی مشخص - ممکن است باز هم این بهانه‌ی "نقطه به نقطه" را بازتولید کند. مسئله این است که در کشوری مانند ایران - به خصوص ایران - مبارزه‌ی کارگران برای ایجاد هرگونه تشکلات مستقل غیردولتی و غیرکارفرمایی به انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی کمک می‌کند و ممکن است این انکشاف را به مسیرهای رادیکال‌تری از سنت‌های سندیکایی سوق دهد. در کشوری که فعالیت کانون نویسندگان به عنوان یک انجمن کاملاً صنفی مدافع آزادی بیان غیرقانونی اعلام شده است؛ نمی‌توان از تلاش برای ایجاد هرگونه تشکلات کارگری مستقل با صدور احکام کلیشه‌ای به سادگی گذشت. دوست منتقد ما و دوستانش که مدافع برپایی "انجمن‌های صنفی" هستند و از مبارزه‌ی اقتصادی کارگران برای متشکل شدن آنان حمایت می‌کنند؛ علی‌القاعده باید به حداقلی از این اتحادیه‌گرایی رضایت دهند. اینک جا دارد که ما این دوستان را مخاطب قرار دهیم: شما که تحلیل‌تان از توازن قوا تا آنجا یک‌سویه است که فعالان علنی کارگری را به دلیل علنی‌کاری تقیب می‌کنید... شما که نبستن زندان طولانی برای دستگیرشدگان مجمع عمومی ششم کمیته هماهنگی برای کمک... را "مشکوک" می‌دانید... شما که فعالان پیشرو و سوسیالیست و شوراگرای جنبش کارگری را رفرمیست می‌خوانید و از آنان می‌خواهید که به زیرزمین و خانه‌های تیمی مخفی بروند... شما و دوستان‌تان در این و آن محفل یکی دو نفره که

برای انحلال همین تشکل‌های کمیته‌ای و کانونی داخلی بی‌تابی می‌کنید و در نوشته‌های‌تان بارها آنان را "ضدتشکل" و "زائر" خوانده و از فعالان کارگری داخل با صفاتی مذموم مانند "گوساله" یاد کرده‌اید و دست کم این است که در برابر این عقده‌گشایی‌های مجنونانه کم‌ترین موضعی نگرفته‌اید. شما که نظام حاکم را با ثبات‌ترین نظام سیاسی جهان می‌دانید و هرگونه اعتراض توده‌ای را به ناف "خیزش سبز" می‌بندید و با گشاده‌دستی فرابخش تقدیم بورژوازی لیبرال ایران می‌کنید. شما که حذف سوبسیدها را گامی در راستای متعارف شدن بورژوازی ایران و در نهایت مثبت ارزیابی می‌کنید. شما که فلان فعال کارگری سندیکایی را چنان لانس می‌کنید تا از مواضع اشتباه خود در ماجرای حذف سوبسیدها و ماشین‌دار شدن و پول‌دار شدن و به مجلس شورای اسلامی رفتن کارگران کوتاه نیاید... باری شما با چنین تحلیل تیره‌نگرانه از جنبش کارگری و مبارزه‌ی طبقاتی در ایران بهتر نیست به جای طرح "انجمن صنفی" و "جنبش مجمع عمومی" ابتدا یک نگاه انتقادی به مواضع گذشته‌ی خود بیندازید؟ و تازه جریانی که از انجمن صنفی دفاع می‌کند، چگونه می‌تواند در عین حال دفاع از سندیکا و اتحادیه و کمیته و کانون فعالان علنی کارگری را بخشش از کیسه‌ی جنبش شورایی تلقی کند؟

* مجمع عمومی در متن تشکل‌های شورایی کارگران

ما نه فقط مشکلی با مجمع عمومی نداریم بلکه اصولاً مجمع را رکن اصلی و سنت مرفعی و سوسیالیستی و دموکراتیک هر شکلی از سازمان و تشکل کارگری می‌دانیم. دوست منتقد ما از یک سو می‌پذیرد که در شرایط فعلی (غیرانقلابی) امکان ایجاد شوراها مقدور نیست ولی در همین حال بر این باور است که باید مقدمات تشکیل شوراها را فراهم کرد. از چه طریق؟ مجمع عمومی! از سوی دیگر می‌گوید در اتحادیه‌ها هم می‌شود مجمع عمومی را سازمان داد. این استدلال البته درست است. به عبارت دیگر دوست منتقد ما موضوعی درست را نادرست می‌گوید. به مصداق نادرست گفتن، درست نگفتن نیست. یا درست نگفتن، نادرست گفتن نیست. بنابر این استدلال می‌توان گفت که مبنای تشکیل اتحادیه‌ها به سنت و شیوه‌ی مجمع عمومی، امکان سمت‌گیری به سوی ایجاد شوراها را مساعدتر می‌سازد. ما بر این باور نیستیم که بدون وجود سندیکا و اتحادیه نمی‌توان در یک شرایط خاص به سوی ایجاد شوراها رفت. اما این که گفته شود سندیکا در تقابل با شورا است یا اتحادیه در جریان مبارزه‌ی طبقاتی "کولی" دادن به جنبش سندیکایی "است، فقط بخشش یا چوب حراج زدن به همین تشکل‌های موجود نیست. بیش از این‌هاست. ذبح سال‌ها خون دل خوردن کارگران پیشرو و انحلال دستاوردهای مبارزه‌ی کارگران ایران در نطفه‌گاه بورژوازی هم هست. هیچ فعال شورایی قرار نیست تا آخر عمر دنبال سندیکاسازی برود و در عین حال - به تعبیر **لنین** - هیچ فرمانده‌ای هم قرار نیست در شرایطی که توازن قوا به سود اردوی خودی نیست، سربازان‌اش را گوشت دم توپ کند! برداشت‌های مختلف و تاکتیک‌های متخالف از نحوه‌ی پیشروی جنبش کارگری معطوف به برآیند

تحلیل ما از "لحظه‌ی حال دولت" است. مضاف به این که بخش قابل ملاحظه‌ای از ذهنی‌گرایی فعالان چپ، نه به دلیل سوءنیت یا بدطینتی است. هرگز! بی‌ارتباط و بی‌ربط شدن با طبقه به دنبال دوران طولانی تبعید اجباری و به تبع آن افسرده‌گی و تمیزه شدن و انزوای ناشی از انشعاب‌های پی‌درپی و پلیمیک‌های نامربوط و مستهلک و دور ماندن از تئوری و پراتیک و... برای آن بخش از چپ سوسیالیست که تنها راه پیروزی جنبش‌های اجتماعی را به درست در هژمونیک شدن طبقه کارگر می‌داند؛ کم‌ترین عوارض‌اش را در ذهنی‌گرایی نشان می‌دهد. باری کمی به حاشیه رفتیم و در متن همین حاشیه‌روی اضافه کنیم، نکته‌ی مثبتی که به درست مورد توجه دوست منتقد واقع شده، همان بی‌هودگی تقابل طرفداران "جنبش شورایی" و "شورا شوراها" با اتحادیه‌گرایی است.

آیا طرح موضوع برگزاری روال‌مند مجمع عمومی در تشکلهای سندیکایی و اتحادیه‌ای به مفهوم آن است که می‌توان در چارچوب یک اتحادیه، سنت‌های شورایی را نهادینه کرد؟ در صورتی که سنت‌های شورایی را بر پایه‌های دموکراسی کارگری، تصمیم جمعی، عزل و نصب گروهی و بی‌قید و شرط اعضای هیات‌های تصمیم‌ساز و اجرایی، گزارش مرتب به اعضا و... اجرای بی‌کم‌وکاست مصوبات اکثریت اعضا تعریف کنیم، می‌توان این سنت‌ها را درون اتحادیه‌ها هم عملیاتی کرد.

درک و پذیرش همه‌ی مولفه‌های پیش گفته، مشروط به این گیومه است که تصور ما از شوراها به سوویت‌های انقلاب اکبر مانسته نباشد. در غیراین صورت و به محض پیش کشیدن موضوع اساسی قدرت سیاسی جهت‌گیری فعالیت‌های کارگری تغییر می‌کند و به تبع آن ماهیت و قالب تشکل کارگری نیز عوض می‌شود. نکته پیداست که اولین هدف راهبردی طبقه کارگر انقلابی و سوسیالیست، خلع‌ید از بورژوازی و کسب قدرت سیاسی است. به همین دلیل نیز حتا در شرایط غیرانقلابی، فعالان چپ کارگری متشکل در اتحادیه‌ها، باید از یک سو موضوع تشکل را در مسیر ارتقاء قابلیت‌های تحزب‌یابی سیاسی کارگران سازمان دهند و از سوی دیگر همواره آمادگی کمک به سازماندهی کارگران در شرایط انقلابی باشند. بی‌شک این سازمان همان سوویت‌های کارگری انقلاب ۱۹۱۷ روسیه است و بازهم بی‌شک هدف این سازمان‌یابی کسب قدرت سیاسی است. برای تکامل چنین روندی ما هرگز پشت شعار "امروز اتحادیه، فردا شورا" صف نبسته‌ایم. به باور ما:

* اگر چنانچه سنت‌ها و سبک کارهای شورایی بر ساختارهای اتحادیه‌ای حاکم شود...

* اگر چنانچه زمینه‌های سازشکاری با کارفرما و فاکتورهای ارتجاعی، همچون سه‌جانبه‌گرایی از تشکل کارگری زدوده گردد...

آنگاه "جنبش" مجامع عمومی عملاً ظرفیت تحقق تواند یافت! اگر مجمع عمومی شکل اجرایی سنت شورایی است و به خودی خود نه تشکل است و نه آلترناتیو تشکل؛ لاجرم می‌توان میان قالب‌های اتحادیه‌ای - شورایی بر مبنای ترویج و عملی‌سازی مجامع عمومی، پیوندی ارگانیک برقرار کرد. در نتیجه از اتحادیه تا شورا هیچ بخششی در کار

نیست. فاصله‌ای اگر هست - که هست - ما آن را در اندازه‌ی عبور از مرحله‌ی "گاه" (هرگونه قید مکانی و در این جا تشکل‌های کارگری مستقل از دولت) تا "پگاه" قیام و شورا ارزیابی می‌کنیم. فاصله‌ای که به محض برهم خوردن توازن قوا به سود طبقه کارگر پر خواهد شد.

* سوویت‌های ۱۹۱۷ و شوراهای ۱۳۵۷

رفیق نازنینی تعریف می‌کرد "در جریان انقلاب بهمن ۵۷ و زمانی که شوراهای کارگری شکل بسته بودند، جلسات پُر شوری در کارخانه‌ها برگزار می‌شد. مجمع عمومی پشت مجمع عمومی، و ما پیرامون زمین و زمان بحث می‌کردیم. غافل از این که توده‌های انقلابی برای تسخیر پادگان‌ها، ساواک و رادیو تلویزیون و غیره مسلح شده بودند."

در واقع شوراهای کارگری با اهتمام کارگران و چپ‌ها تشکیل شده بودند بدون آنکه مهم‌ترین هدف خود را (کسب قدرت سیاسی) در دستور کار قرار دهند و برای هژمونیک شدن بر جنبش توده‌ای ضداستبداد سلطنتی به پا خیزند. به این مفهوم شوراهایی که در روند انقلاب بهمن ۵۷ شکل گرفت با سوویت‌های انقلاب اکتبر تفاوت داشت. این شوراهای رادیکال به طور مشخص به سنت‌های کنترل کارگری مانسته بودند و اگرچه بر پایه‌ی سبک کار سنت‌های شورایی (مجمع عمومی) دایر شده بودند اما جهت‌گیری سیاسی‌شان - برخلاف سوویت‌های انقلاب ۱۹۱۷ - معطوف به کسب قدرت سیاسی نبود. سوویت‌ها در انقلاب اکتبر به عنوان بازوی اصلی حزب بلشویک در جهت تعرض به قدرت وارد عمل شدند. حال آن‌که شوراهای کارگری بهمن ۵۷ از سطح کارخانه‌ها فراتر نرفتند و به همین سبب نیز توده‌ای نشدند و در همان حصار کارخانه‌ها توسط عُمال سرمایه (شوراهای اسلامی کار و بعدها خانه‌ی کارگر) از پا درآمدند. بی‌آنکه توده‌های کارگری را همراه خود داشته باشند. در نتیجه:

... هنوز از چشم‌ها / خونابه روان است.

این بحث را در زمینه‌ی تبیین **لنین** از اتحادیه‌گرایی ادامه خواهیم داد...

«بلشویک‌ها و تریدیونیونیس»

* سوسیالیسم یا بربریت و راه سوم!

در مسیر عبور از سیم خاردارهای مرز هشتم و نهم این سلسله مقالات، به ضرورت از دو مقوله‌ی بسیار مهم "لحظه‌ی حال دولت" و "بن‌بست دوراهی" سخن گفتیم تا ضمن تشریح صف‌بندی‌های کنونی طبقاتی، نقبی هم به چستی تاکتیک‌های جنبش سوسیالیستی کارگری در اوضاع کنونی زده باشیم. در ادامه‌ی راه همراه با بر و بچه‌های مجله‌ی مهرگان، لاجرم در ایستگاه تبیین بحران اقتصاد سیاسی یونان و ایران ایستادیم. با ریتم ترانه‌های ریتسوس^۱ از صف سرهنگان گذشتیم. به میزبانی صدای شورانگیز ماریا فارانتوری^۲ نشستیم. و یاد و خاطره‌ی معشوق گمشده‌ی دوران تلخ جوانی را - به قول حمیدجان مصدق - به یک پیاله محبت گریستیم. با سمفونی تئودوراکیس^۳ در وسعتی به اندازه‌ی مهربانی و دانش زیستیم. سال‌گذاری غرور را با "چشمان نگران پرلاشز تهران" نگرستیم و به خاطر یاران در بند و دم فرو بسته از نان و کلام در خود شکستیم!

باری مقاله‌ی "بر ایران و یونان اشک مریز" با این عبارت جمع و جور شد که "کمی گذار از دو راهی سوسیالیسم یا بربریت، سمت‌گیری حوادث یونان و اسپانیا و پرتغال و... البته ایران را روشن خواهد کرد! راه سومی در کار نیست." دوستان پرشماری ضمن ابراز لطف به نگارنده به دو نکته‌ی مشخص اشارتی استفهامی داشتند.

الف. آیا ناگزیری یکی از دو راه پیش گفته، لغزش به پوزیتیویسم در متن یک تحلیل مارکسیستی نیست؟
فی‌الجمله بگویم که مارکسیسم لنینیسم هیچ نسبتی با انواع نحله‌های فلسفی و تاریخی پوزیتیویستی و دترمینیستی و فاتالیستی^۴ ندارد. تاکید مکرر مارکس بر مبارزه‌ی طبقاتی و "ضرورت" انقلاب کارگری به منظور تغییر شیوه‌ی تولید اجتماعی بورژوازی به ساده‌گی موبد این مولفه‌ی بدیهی است که هیچ درجه‌ای از بحران اقتصادی به طور خودبه‌خودی و جبری به فروپاشی سرمایه‌داری نخواهد انجامید. تکیه‌ی لنین به ضرورت دخالت مستقیم حزب کارگری با هدف کسب قدرت سیاسی کمترین نتیجه‌اش نفی پوزیتیویسمی است که از طریق نحله‌های راست سوسیال‌دموکراسی - نمونه را برنامه‌ی ارفورت - به انترناسیونال دوم تحمیل شد. (در این خصوص بنگرید به کتاب لنین: "ماتریالیسم و امپریوکرییتیسیسم"، موسسه‌ی مطبوعاتی آسیا...) در همین زمینه لوکاچ^۵ طی مبحثی فشرده تحت

۱- یانیس ریتسوس (۱۹۹۰ - ۱۹۰۹) - شاعر بزرگ یونانی. شاملو شعر ریتسوس را «نمونه بدیعی از شعر و موسیقی مقاومت» دانسته است. شعرهای او توسط شاملو، سپانلو و احمد پوری به فارسی ترجمه شده است. آلبومی از کارهای یانیس ریتسوس با نام "ترانه‌های میهن تلخ" به همراه موسیقی میکیس تئودوراکیس و ترجمه‌ی احمد شاملو در دهه‌ی شصت منتشر شده است. بعضی از این ترانه‌ها را "ماریا فارانتوری" خواننده یونانی و فعال سیاسی و اجتماعی اجرا کرده است.

۲- فاتالیسم (Fatalism) - جبرباوری، تقدیرگرایی.

عنوان "حزب و خودانگیخته‌گی" به این نکته اشاره می‌کند که «مارکس و انگلس در این مورد به نحوی موجز حرف زده‌اند. با این همه باید پذیرفت که در نقاط تعیین کننده، ترکیب‌های به کار رفته‌ای هم‌چون عبارت مشهور "جهش از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی" (فقر فلسفه) برای آنان چیزی بیش از تصاویر و صنایع زبانی صرف بوده است... **لنین** کاملاً برحق است وقتی به مصاف آن برداشت‌هایی می‌رود که بحران امپریالیستی سرمایه‌داری را - که او خود مطلقاً آن را واپسین بحران می‌داند - به شیوه‌ای مکانیکی و تقدیرگرایانه وضعیتی چاره‌ناپذیر توصیف می‌کنند. به نظر **لنین** هیچ وضعیتی نیست که فی‌نفسه و به نحوی انتزاعی چاره‌ناپذیر باشد. پرولتاریا، عمل پرولتاریا، راه برون‌رفت از این بحران را برای سرمایه‌داری سد می‌کند. مسلماً این واقعیت که پرولتاریا از این حیث تواناست، این که راه حل بحران وابسته به پرولتاریاست، خود پی‌آمد ضروریات اقتصادی، پی‌آمد "قوانین طبیعی" است. اما "قوانین طبیعی" صرفاً تعیین کننده‌ی خود بحران‌اند و بحران را باز می‌دارند از این که به راه حلی بر حسب خود سرمایه‌داری دست یابد، اما ترمیم و بر ساختن بی‌وقفه و بدون مانع بحران به دست خود نیز فقط به راه حل دیگری اجازه‌ی بروز می‌دهد: "افول متقابل طبقات پیکارگر، سقوط به وضعیت بربریت." (لوکاچ، خودانگیختگی توده‌ها، فعالیت حزب؛ صص: ۱۴۰ - ۱۳۹)

ب. آیا محتوم بودن یکی از دو راه "سوسیالیسم یا بربریت" به مفهوم عدم امکان‌بندی و تحقق سایر گزینه‌های سیاسی - اقتصادی است؟ به عبارت دیگر در پاسخ به بحران نئولیبرالیسم، راه سومی در کار نیست؟ واضح است که پافشاری ما بر این موضع که "راه سومی در کار نیست" به مثابه نادیده انگاشتن گزینه‌ها و رویکردهای ترمیمی سرمایه‌داری نیست. به قول **ایگلتون**^۱ (چرا مارکس حق داشت؟ ص ۱۲۸) «سوسیالیسم یا بربریت نمی‌گوید که به طور حتم زندگی ما به یکی از این دو حالت ختم خواهد شد. این حکم می‌تواند به طریقی بر عواقب فاجعه‌آمیز دست نیافتن به سوسیالیسم تاکید کند... سرمایه‌داری ممکن است در مرحله‌ی نابودی قرار گرفته باشد، اما این احتمال که سوسیالیسم جایگزین آن نشود، محتمل است. ممکن است فاشیسم یا بربریت باشد. ممکن است طبقه کارگر توسط فشار خردکننده‌ی سیستم، ضعیف‌تر و بی‌روحیه‌تر از آن شده باشد که بتواند به طور موثر عمل کند و یا امکانی که **مارکس** نمی‌توانست کاملاً پیش‌بینی کند این که نظام سرمایه‌داری ممکن است طغیان‌های سیاسی را به وسیله‌ی رفرم از سوی جناح "چپ" خود دفع کند و با تکیه به سوسیال‌دموکراسی و شیفت نقطه به نقطه‌ی بحران از این ایدئولوژی به ایدئولوژی دیگر مانند سدی میان بحران سرمایه و فاجعه عمل کند.» با این حال ما در متن چند

۱- تری ایگلتون (متولد ۱۹۴۳) - استاد دانشگاه و منتقد ادبی بریتانیایی که آموزه‌های مارکسیستی و ماتریالیستی را اساس نقدهای خود قرار داده است.

مقاله‌ی مبسوط و مستند ضمن تبیین و نقد نظریه‌پردازی‌های **کینز**^۱ تا **گیدنز** نشان دادیم که بازگشت به دولت رفاه اگر غیرممکن نباشد، دست کم بدون پیروزی چشمگیر طبقه کارگر، بسیار دور است.

در روزگاری که دولت‌های سوسیال‌دموکرات و لیبرالیست‌های لیبر، از انگلستان و فرانسه تا یونان و اسپانیا، با عَلم و کُتل سوسیال‌دموکراسی خشن‌ترین بسته‌های نئولیبرالی ریاضت اقتصادی را به زندگی کارگران تحمیل می‌کنند، در روزگاری که دایه‌های مهربان‌تر از مادر سوسیال‌دموکراسی در اسکاندیناوی، از دولت سوئد تا هلند، بی‌سابقه‌ترین برنامه‌های خصوصی‌سازی را در دستور کار قرار داده‌اند و... لاجرم باید گفت - و پذیرفت - که سوسیال‌دموکراسی در حال عقب‌نشینی نمی‌تواند آلترناتیو ممکن بحران نئولیبرالیسم باشد. ما فقط به عنوان مشت‌ی از خروار و برای آن که سوسیال‌دموکرات‌های وطنی را - که با ندامت از گذشته‌ی "چپ" خود جمهوری‌خواه و دموکرات شده‌اند - چهارزانو به زمین سفت واقعیت بنشانیم، همه‌ی این توانان سابقاً "سوسیالیست" و اینک سوسیال‌دموکرات شده را به تامل در این مقالات فرا می‌خوانیم:

- کینزینیسیم، آلترناتیو نئولیبرالیسم؛ دو ماهنامه‌ی اطلاعات سیاسی اقتصادی، ش ۲۵۸-۲۵۷، ۱۳۸۷

- عروج و افول سوسیال‌دموکراسی، بخش سوم از سلسله مقالات امکان‌یابی مکان دفن نئولیبرالیسم! کینزینیسیم و فوردیسم، بخش چهارم از سلسله مقالات مبارزه‌ی طبقاتی برای افزایش دستمزد!

- از کنترل بازار آزاد تا مهار جنبش کارگری؛ بخش پنجم از سلسله مقالات پیشین!

- پایان ماه عسل کینز، بخش ششم از سلسله مقالات پیشین!

- راه سوم **آنتونی گیدنز**، بخش هفتم از سلسله مقالات پیشین!

در نتیجه و به استناد ده‌ها استدلال نظری و آمارهای مستند، این گمانه‌زنی **اینگلتون** که از سوسیال‌دموکراسی به عنوان یک آلترناتیو احتمالی بحران نئولیبرالی یاد می‌کند، کم و بیش منتفی است. سخن گفتن از بازگشت دولت رفاه در شرایط کنونی خوش‌بینی محض است. گیرم که سرمایه‌داری می‌تواند به پشتوانه‌ی جنگ جهانی دیگری زمینه‌ی خروج از بحران را مین‌روبی کند؛ اما از آنجا که سرزمین فتح نشده‌ای وجود ندارد و به این لحاظ که هرگونه جنگ جهانی‌گیر احتمالی می‌تواند اتمی باشد، بازگشت به عصر بربریت یک گزینه‌ی محتمل است! تخریب مدنیت لیبی و سوریه و عراق و مصر و افغانستان و... نمی‌تواند مانند جنگ دوم جهانی راه حل مناسبی برای خروج از بحران باشد! ما هم چنین در یک کتاب و چند مقاله‌ی اثباتی نشان دادیم که "سوسیالیسم تنها آلترناتیو واقعی بحران نئولیبرالیسم" تواند بود.

۱- جان مینارد کینز (۱۹۴۶ - ۱۸۸۳) - اقتصاددان انگلیسی. وی برای مقابله با بحران‌های سرمایه‌داری نظریه‌ی دخالت دولت در اقتصاد را مطرح کرد. بر مبنای این نظریه ثبات سرمایه‌داری به دخالت دولت برای تامین اشتغال کامل وابسته است.

* رو به جنبش کارگری!

نگفته پیدا است که تحقق سوسیالیسم کارگری فقط از درون یک جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی تحت هژمونی طبقه کارگر ممکن است و نگفته تر پیدا است که برای هژمونیک شدن طبقه کارگر بر یک جنبش مترقی لاجرم باید به سوی شکل سازی و سازمان یابی و تحزب کارگری رفت. دانش چنین ساز و کاری بی تردید و از نظر ما در متون کلاسیک مارکسیسم ارتدوکس نهفته است. تن و جان مبارزه ی طبقاتی کارگران بدون بهره مندی از آثارِ تئوریک بزرگان سوسیالیسم علمی - از **مارکس** و **انگلس** تا **لنین** و **لوکزامبورگ** و **گرامشی** و **لوکاج** - در نهایت طعمه ی پیک نیک لاشخورهای بورژوازی خواهد شد. بخش پیشروی طبقه کارگر برای تحلیل شرایط و لحظه ی حال بورژوازی و اتخاذ مسیر و تاکتیک مبارزاتی صحیح ناگزیر است که به تئوری انقلابی سوسیالیستی مجهز شود. ما اتوپیک نیستیم، اما آرمان گرا بودن را همچنان امری رادیکال و انقلابی می دانیم. رخنه ی مائوئیسم در چپ چریکی ایران و تحلیل های نامربوط نیمه فئودال نیمه مستعمره (به ویژه در منطقه ی کردستان) فقط ناشی از درک نادرست اپیستمولوژیک^۱ نبود! روزی روزگاری آن استاد فرزانه آرزو کرده بود زیر متکا یا روی میز هر کارگری یک مجلد کاپیتال یا آنتی دیورینگ باشد. با این حال ما واقع بین تر از آنیم که هر کسی را به خواندن آثار **مارکس** تشویق کنیم. اما گمان نمی زنم که برای تبیین جنبه های مختلف انباشت سرمایه و تبیین ارزش، استناد به مارکس جرم باشد. حتا خطاب به کارگری که "روزی ۱۴ ساعت" کار می کند. حتا از سوی ما که "بیکاریم و صبح تا شب پشت کامپیوتر نشسته ایم!!" و نگفته نگذریم که "بیکار بودن ما" ناشی از تنبلی و پول توجیبی داشتن نیست. نه دوست عزیز! ما البته بیکاریم! برای این که مدت هاست، بیکارمان کرده اند. مانند چند میلیون کارگر دیگری که به لطف ایجاد دوونیم میلیون شغل از سوی دولت کریمه بیکار شده اند!! ما نیز البته بیکاریم! با یک تفاوت کوچک نسبت به جناب شما! بدون دفترچه ی بیمه ی درمانی و بدون یک درهم حقوق بازنشسته گی و مستمری و از کارافتاده گی! ما البته بیکاریم اما آن قدر عقل مان می رسد که از هر تربیون به جای یورش به منافع سرمایه و کوشش برای ایجاد اتحاد و انسجام طبقاتی در میان کارگران؛ به دوستان دیروز و پریروز خود بند نکنیم. آن هم سرِ دو زار و ده شاهی حساب و کتاب شخصی!

جنبش کارگری باید به جای لانسه کردن کسانی که با حاشیه سازی، نیروی فعالان کارگری را به هرز می برند، ملاحظه و محافظه کاری را کنار بگذارد. آن دسته از فعالان پیشرو، چپ و سوسیالیست جنبش کارگری که به جای تقویت دانش مبارزه ی طبقاتی خود، جدل های نامربوط، شخصی و خاله زنگی را در دستور کار خود قرار داده اند و ظرف دو، سه سال گذشته علیه همدیگر به صدور بیانیه و سخنرانی و تکذیبیه نویسی روی کرده اند و انواع و اقسام پاپوش و تهمت زنی را برای یکدیگر دوخته و بافته اند - و حالا هم یکی از همان جماعت از یک توصیه ی رفیقانه و

۱- اپیستمولوژی (Epistemology) - معرفت شناسی، شناخت شناسی، نظریه شناخت. حوزه ای در فلسفه در مقابل آنتولوژی یا وجود شناسی.

صمیمانه در خصوص مطالعه‌ی آثار **مارکس** برآشفته است - و همین خرده کاری‌های نامربوط آنان را به حاشیه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی رانده است؛ باید بدانند که در سال ۱۸۹۰ مارکسیست‌های روسیه، کلاس‌های شبانه‌ی آموزشی برای کارگران برگزار می‌کردند و **لنین** همیشه تاکید می‌کرد که "بدون تئوری انقلابی، حزب انقلابی وجود ندارد!" **لنین** خود برای ترسیم لحظه‌ی حال دولت در اوج روزهای انقلاب اکتبر اقدام به نوشتن کتاب "دولت و انقلاب" کرد. با این حال جسارت ما را به سبب تبیین موضوع "کارفرما" از دریچه‌ی نظریه‌ی "ارزش اضافی" **مارکس** به بزرگواری خود ببخشید! کوتاه آمدید؟

* **بلشویسم و تریدیونیونیسم!**

ما پیش از این و به‌خصوص در بخش هشتم همین سلسله مقالات به تفصیل از تریدیونیونیسم و خودسازماندهی سخن گفتیم و به مواضع بزرگان سوسیالیسم در این زمینه اشاره کردیم. آنچه که در پی می‌آید تکمله‌ای است بر مباحث پیش گفته که لاجرم به سبب عبور از مرز اقتصاد کلام ناگفته مانده بود. در نتیجه ایجاز این بخش از متن را باید در همین عرصه تکمیل کرد...

"تزه‌ای آوریل" **لنین** - که در تبیین تکالیف سوسیال‌دموکراسی روسیه و تحلیل انقلاب فوریه تدوین شده - یکی از اسناد درخشان نفی جان‌شین‌گرایی و اهمیت بی‌قیدوشرط حضور طبقه کارگر در میدان به عنوان پیش‌شرط اصلی تحقق سوسیالیسم است. "تزه‌ای آوریل" ابتدا با مخالفت بلشویک‌های قدیمی روبه‌رو گردید، اما در عین حال از پشتیبانی بلشویک‌های کارگر (کادرهای پرولتر، کارگران پیشگام غیرحزبی) برخوردار شد. چنین امری به **لنین** برای مسلط شدن بر کادرهای حزبی کمک کرد. آنچه در این دوره به چالش اصلی سوسیال‌دموکراسی روسیه تبدیل شده بود خطرات یک حزب پیشاهنگ در شرایط فقدان خودسازماندهی طبقه‌ی کارگر بود. **لنین** معتقد بود: «پرولتاریا در جریان مبارزه‌ی طبقاتی خود پرورش یافته و آگاه می‌شود، از موهومات جامعه‌ی بورژوایی آزاد می‌گردد، بیش از پیش به هم پیوسته می‌شود و می‌آموزد که چگونه درجه‌ی موفقیت‌های خود را مورد سنجش قرار دهد. نیروهای خود را آبدیده می‌سازد و به طورمقاومت‌ناپذیری رشد و نمو می‌کند.» (مجموعه آثار **لنین** "سه منبع و سه جز مارکسیسم" ص: ۲۸ برگردان محمد پورهرمزبان. تک جلدی)

حزب سوسیال‌دموکرات با وجود دویارچه‌گی‌اش توانست از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۷ کامل‌ترین اطلاعات مربوط به وضعیت درون حزبی را در اختیار مردم قرار دهد. حزب سوسیال‌دموکرات با وجود انشعاب، زودتر از هر حزب دیگری توانست از فُرجه‌ی موقت آزادی استفاده کند و تشکیلاتی دموکراتیک به وجود آورد که در کنگره‌ها از سیستم انتخابی و نماینده‌گی برطبق اعضای متشکل بهره می‌برد. (پیشگفتار بر مجموعه "دوازده سال" مجموعه آثار **لنین** ج ۱۳).

به روایت **مندل**، رقباى منشویک **لنین** مشکلات غیرقانونی بودن؛ فعالیت طبقاتی ناپیوسته، تلاش‌های ضروری به منظور گردآوری تجارب مبارزاتی پراکنده و بیش از همه مبارزه برای استقلال سیاسی و بعداً سرکرده‌گی طبقه کارگر را در ائتلاف دست‌کم گرفتند. انشعاب در کنگره دوم حزب سوسیال‌دموکراسی روسیه به طور ضمنی نطفه‌ی اختلاف سیاسی اصلی بعدی میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها را پدید آورد و آن نزاع تعیین کننده بر سر مسئله‌ی نقش بورژوازی روسیه در انقلاب آینده بود. (دور زدن سرمایه‌داری برای تحقق سوسیالیسم: اصل نارودنیک^۱). از این موضع منشویکی نه **لوکزامبورگ** و نه **تروتسکی**، هیچکدام دفاع نکردند. تروتسکی با نظرات خود پیرامون استقلال سیاسی طبقه کارگر در انقلاب روسیه موضعی چپ‌تر از بلشویک‌ها گرفت. (انقلاب مداوم) مباحث **لنین** در "تزه‌های آوریل"، بی‌آنکه معطوف به تئوری پردازی‌های تروتسکی باشد، در واقع شکل بسط یافته‌ی همان "انقلاب مداوم" است که از سوی **مارکس** تئوریزه شده. **تروتسکی** در سال ۱۹۰۶ با تدوین جزوه‌ی "نتایج و چشم‌اندازها" بر مباحثی تأکید کرد که بعدها از سوی **لنین** در کتاب "دولت و انقلاب" (۱۹۱۷) به شکلی کلاسیک طراحی شد. در این کتاب، **لنین** با اشاره به قسمتی از نامه‌ی ۵ مارس ۱۸۵۲ **مارکس** به **ویدمیر**، ضمن تأکید بر اصل بدیهی مبارزه‌ی طبقاتی - به عنوان نکته‌ی عمده‌ی آموزش **مارکس** - به این مسأله‌ی اساسی می‌رسد که «مارکسیست فقط آن کسی است که قبول نظریه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی را تا قبول نظریه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا بسط می‌دهد» (مجموعه آثار **لنین**، فارسی، برگردان م. پورهرمزان ص ۵۲۹)

در مبحث "مناظره‌ی **کائوتسکی** با **پانه‌کوک**" این مولفه‌ی درست مورد توجه **لنین** قرار می‌گیرد که: «در دوران سرمایه‌داری، در دوران سیادت بورژوازی، پرولتاریا در قید ستم است. توده‌های زحمتکش در اسارت سرمایه‌داری به سر می‌برند. در دوران سرمایه‌داری به علت وجود برده‌گی مزدوری و نیازمندی و فقر توده‌ها دموکراتیسم محدود؛ فشرده و مثله و مسخ است. از این رو و فقط از این روست که در سازمان‌های سیاسی و اتحادیه‌ای ما صاحبان مشاغل تحت تأثیر محیط سرمایه‌داری فاسد می‌شوند (و یا به عبارت دقیق‌تر تمایل به فساد دارند) و برای بدل شدن به بوروکرات‌ها یعنی افراد ممتازی که از توده‌ها جدا بوده و مافوق آنان هستند ابراز تمایل می‌نمایند.» (پیشین، ص: ۵۸۸)

در ادامه، **لنین** به نقد سیر تکوینی تریدیونیون‌ها می‌پردازد و تکامل آن‌ها را نه در آزادی کامل، بلکه در اسارت کامل سرمایه‌داری می‌بیند. اشاره و هشدار **لنین** به خطر بوروکراتیسم تشکیلاتی سیاسی - آن هم در آستانه‌ی پیروزی انقلاب - سخت معنادار است. پروسه‌ی خطرناک جان‌نشین‌گرایی و قرار گرفتن حزب به جای طبقه در راس قدرت،

۱- نارودنیک (اراده مردم) - سازمانی پوپولیست در قرن نوزدهم که نیروی عمده انقلابی را دهقانان می‌دانست. برادر بزرگ‌تر **لنین** که از فعالان این سازمان بود در سال ۱۸۸۷ توسط حکومت تزاری به دار آویخته شد. نارودنیک‌ها مشی مسلحانه و تروریستی داشتند و بعدها تحت عنوان سازمان "سوسیال‌رولوسیونر" نقش مهمی در انقلاب روسیه بازی کردند.

از همان سال ۱۹۲۰ آغاز شد و به سرعت نخبه‌های ممتاز را به جای کارگران و شوراهای کارگری وارد مصادر تصمیم‌سازی و امور اجرایی کشور کرد و با تحکیم یک اشتراک‌گرایی بوروکراتیک، از اواخر همین دهه بنیاد روزیونیسم و سپس عروج کمونیسم بورژوایی را پی ریخت. اعضای دفتر سیاسی متشکل از **زینوویف**، **کامنوف**، **بوخارین**، **ریکوف** و **تومسکی**، که **گرد استالین** حلقه زده بودند عملاً حزب را به جای طبقه نشانده و سازماندهی جدیدی را متشکل از نخبه‌گان حزبی بنا نهادند. در پی سقوط صنایع - ناشی از جنگ خارجی و داخلی - و به تبع آن کاهش نیروهای مولد، پرولتاریا حتا کمیت حزبی را از دست داد. عناصر آزموده و پیشگام پرولتاریا به استخدام ارتش سرخ درآمدند. فقر، گرسنگی، قحطی، تحرکات ضدانقلاب سفید، انزوای انقلاب کارگری در جهان سرمایه‌داری، شکست انقلاب آلمان و... به تدریج حزب پرولتری را از طبقه جدا کرد و با زیر پا گذاشتن اصول اولیه‌ی سانترالیسم دموکراتیک، به مسلخ بوروکراسی کشید. هر چند برخی سیاست‌های مقطعی و ناگزیر **لنین** - از جمله طرح "نپ" - تا حدودی به صنعتی‌سازی و تقویت بنیه‌ی کارگری شوراهای یاری رسانده بود، اما پس از به قدرت رسیدن جریان راست به سرمداری **استالین** صنعتی‌سازی به یک هدف استراتژیک مبدل شد و مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید، سازمان ناظر بر پیش‌گیری از اضافه تولید و غیره به بهانه‌ی رقابت با جهان سرمایه‌داری فراموش گردید...

به یاد داشته باشیم که:

الف. مواضع **لنین** در زمینه‌ی سازمان‌یابی کارگری مانند هر انسان مبارز دیگری به تناسب تغییر و تحولات اجتماعی بسط یافت و تکمیل شد. در نتیجه می‌توان در پروسه‌مندی این نظرات تناقضاتی را یافت و از آنها علیه لنینیسم سود برد. این روش کسانی است که به جای کاربست متدولوژی نقد دیالکتیکی از جز به کل می‌روند. در بخش بعدی این سلسله مقالات به تحریف "چه باید کرد" خواهیم پرداخت اما فی‌الجمله باید به این نکته اشاره کنیم که **لنین** در اثر پیش‌گفته حداکثر آگاهی کارگران - بدون دخالت روشن‌فکران انقلابی مارکسیست - را در حد آگاهی‌های تریدیونیونی می‌دانست. (۱۹۰۲) اما در سال ۱۹۰۵ فی‌المثل چنین گفت: «طبقه کارگر ماهیتا سوسیال‌دموکرات است... پایگاه خود را گسترش دهید. تمام کارگران سوسیال‌دموکرات را گرد خود صف‌آرایی کنید...» (پیشین ص ۳۳۲)

ب. کسانی به سهو یا عمد خود را پیرو **لوکزامبورگ** جا می‌زنند و در قفای حرکت "خودبه‌خودی"، ضرورت حزب کارگری و نقش معین آن را نفی می‌کنند. این یک تحریف حرفه‌ای است. به نظر **لوکزامبورگ** "در روسیه حزب سوسیال‌دموکرات هنوز باید یک دوره‌ی تاریخی کامل به واسطه‌ی کوشش‌های اش بسازد... باید بتواند پرولترهای روسیه را از وضعیت متمیزه‌ی فعلی که امتداد رژیم استبدادی است؛ به سمت سازماندهی طبقه سوق دهد.

این سازمان به پرولتاریا کمک می‌کند تا نسبت به اهداف تاریخی‌اش آگاه شود." (رزا لوکزامبورگ؛ مارکسیسم یا لنینیسم، آن آربر، ص: ۸۲)

پ. اما.... به تعبیر والتر بنیامین^۱ (یادداشت‌های مقدماتی برای تزیهای فلسفه‌ی تاریخ) خطای مهلک در نگرش سوسیال‌دموکراسی آلمان این بود: طبقه کارگر باید برای نسل‌های آینده در هیات منجی ظاهر می‌شد. در حالی که؛ برعکس؛ طبقه کارگر باید قاطعانه نیروی رستگاری‌بخش خویش را برای نسل‌های سپری شده‌ی پیش از خود نگه دارد.

* بعد از تحریر

- ما سندیکالیست نیستیم، اما بارها گفته‌ایم که ایجاد هر نوع شکل کارگری مستقل از دولت اولویت اصلی کارگران است. حتا شکل کارگران مرده‌شورخانه! نه مگر برای حمل جسد سرمایه‌داری هم بالاخره تشکلی لازم است.

- به نظر ما اتحادیه‌گرایی در حال حاضر و به ویژه در جهان سرمایه‌داری اصلی، اگرچه به سوی بوروکراتیسم و محافظه‌کاری سوق یافته است، اما بسیاری از اتحادیه‌ها ظرفیت‌های رادیکال، مبارز و انقلابی خود را حفظ کرده‌اند. سندیکای "سود" فرانسه از این جمله است.

- وجود یا دامن زدن به ظرفیت‌های تحزبیابی کارگری در تشکلهای کارگری امری واقعی و ضروری است. با هیچ درجه‌ای از شورا و بدون حزب انقلابی سوسیالیستی کارگران، نمی‌توان از بورژوازی خلع‌ید سیاسی کرد. به چند دلیل ساده:

۱- سطح نابرابری فرهنگی و آگاهی در گروه‌های مختلف طبقه کارگر.

۲- امکان عینی انقلاب سوسیالیستی در انتظار هم سطحی مولفه‌های پیشین نخواهد ماند.

۳- تنها حزب کارگری است که می‌تواند از فرصت و امکان انقلاب بهره‌گیرد و طبقه کارگر را به سمت کسب قدرت رهنمون شود.

- آهان! یک نکته جا افتاد. دوست منتقد ما نوشته بود "جنبش سندیکایی مهر ایرانی ندارد". این مهر ایرانی را خوب اومدی! حالا که زنده‌یاد **یدالله خسروشاهی** در میان ما نیست و جنبش کارگری سندیکایی ما از تجربیات ارزنده‌ی او محروم است؛ یحتمل برای زدن مهر ایرانی به جنبش سندیکایی باید از پیشروان کنونی این سنت (همچون **منصور اصانلو**، **ابراهیم مددی** و **رضا شهابی**) اجازه گرفت. دور می‌دانم این عزیزان برای ایجاد سندیکای رزمنده‌ی واحد در

۱- والتر بنیامین (۱۹۴۰ - ۱۸۹۲) - متفکر، ناقد، تاریخ‌نگار حوزه اندیشه و فیلسوف مارکسیست آلمانی، و از نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت بود. "نشانه‌ای به رهایی" و "خیابان یک‌طرفه"، از جمله آثار بنیامین است که به فارسی ترجمه شده‌اند.

این مهرسازی گرفتار شده باشند. گزینه‌ی دیگر برای زدن مهر ایرانی به جنبش سندیکایی دخیل بستن به پاسارگاد و تخت جمشید و دفاع از کارگران استثمار شده‌ای است که توسط هخامنشیان زنده به گور شدند!! لابد. نمی‌دانم. مهر سندیکای ایرانی دیگه یعنی چی؟

(توجه: این مقاله حاشیه‌ای بود بر یادداشت - نقدی تحت عنوان: "بخش سخاوتمند از کیسه جنبش شورایی" نوشته‌ی اسد گلچینی در این لینک: www.azadi-b.com)

تعریف "چه باید کرد؟"

* درآمد

در آخرین بخش این سلسله مقالات قرار گذاشته بودیم که از تعریف و تعمیم نامربوط "چه باید کرد" **لنین** و دوری از متدولوژی "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" سخن بگوئیم. اینک سر قرار آمده‌ایم. در این مدت دوستانی با اشاره به این نکته که بخش عمده‌ای از این مجموعه به جای تبیین سازمان‌یابی کارگری وارد مقوله‌ی سازمان‌یابی حزبی شده است؛ سئوالاتی را در میان گذاشته‌اند. اگر فرصتی باشد به این مولفه خواهیم پرداخت اما فی‌الجمله باید عرض کنم که وقتی ما از ضرورت تشکیل‌یابی توده‌ای کارگران سخن می‌گوییم و از ضرورت ایجاد تشکل مستقل کارگری دفاع می‌کنیم؛ به هیچ وجه از انتزاع کارگران پیشرو از احزاب سیاسی چپ بحث نمی‌کنیم. در تمام مقالات نگارنده عبارت کلیدی طبقه‌ی کارگر متشکل و متحزب نهادینه شده است. استقلال تشکل کارگری در واقع استقلال از دولت سرمایه و کل نهادهای سرمایه‌داری داخلی و خارجی (امپریالیستی) است و به هیچ وجه از جدایی و بی‌نیازی کارگران از ضرورت فعالیت تحزب‌گرا سخن نمی‌گوید. نهاد سرمایه‌سالار "خانه کارگر" که حالا جماعتی منتقد دو آتشی آن شده‌اند فقط یکی از این ده‌ها نهاد وابسته به سرمایه‌داری داخلی است و البته برخورد با این نهادهای ضدکارگری نباید ما را از خطر نهادهای "کارگری" سرمایه‌داری جهانی غافل کند! در عصر جهانی شدن سرمایه؛ در عصر امپریالیسم، محدود کردن مبارزه‌ی طبقاتی به یک جبهه‌ی خاص و غفلت از انواع دلالتان و ترفندهای نهادهای سرمایه‌سالار بین‌المللی اگر آگاهانه صورت گرفته باشد حکایت دزدی است که با چراغ آمده و اگر ناآگاهانه شکل بسته باشد جهل مرکب است. انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی و ارتقاء آگاهی کارگران پیشرو در دفاع از منافع طبقاتی‌شان - که یک نمونه‌ی آن در دفاع از سندیکای واحد صورت گرفت - به ساده‌گی موید این نکته است که اگر پیشرفت تکنولوژی بورژوازی را به دستگاه‌های جدید سرکوب مجهز کرده، در مقابل پیشروان نظری و عملی طبقه‌ی کارگر نیز به آن درجه از آگاهی رسیده‌اند که مرعوب غوغای غوکان سرمایه نشوند. اگر هدف کارگران تغییر بنیادی جهان است - که در واقع چنین هست - لاجرم این تغییر از طریق کسب قدرت سیاسی شکل می‌بندد و برای کسب قدرت، اتکا به تشکل کارگری به تنهایی و بدون پشتوانه‌ی حزب سیاسی طبقه کارگر ممکن نیست. در مورد حزب و طبقه، ادبیات سیاسی چپ سوسیالیست آن قدر غنی هست که این نوشته را از طرح مجدد آن مستغنی کند.

* آگاهی طبقاتی لنینی

نظریه‌ی جانشین‌گرایی، ظاهراً توجیه و اعتبار تئوریک خود را از رساله‌ی "چه باید کرد" لنین وام می‌گیرد و آن اثر مقطعی را به تمام برهه‌های تاریخ تعمیم می‌دهد. این اثر نتیجه‌ی نقد شلاقی لنین نسبت به سیاست‌های تریدیونیونیستی و تحدید مبارزه‌ی طبقاتی به تلاشی صنفی از سوی اکونومیست‌هاست. نقد "مدیحه‌سرایی رابوچیه دلو" که تمام عرصه‌های مبارزه‌ی سیاسی را به نفع دست برتر یافتن یک‌سری فعالیت‌های اکونومیستی و مطالبات اقتصادی تقلیل می‌دهد، قابل فهم است. رنگ و بو دادن کوشش‌های صنفی با یک‌سری لغت و لیس‌های سیاسی نمی‌توانست مورد نقد چکشی لنین قرار نگیرد. به نظر رابوچیه دلو "نزدیک‌ترین خواست‌های سیاسی پس از یک یا حداکثر چند اعتصاب، همین که حکومت پلیس و ژاندارمری را از کار انداخت در دسترس توده‌ها قرار می‌گیرد..." چنین درک سفیهانه‌ای از تبعات یک مطالبه‌ی اقتصادی، واکنش تند لنین را نسبت به برنامه‌های تریدیونیون‌ها برانگیخت:

«در زیر جمله‌ی پر طمطراق جنبه‌ی سیاسی دادن به همان مبارزه‌ی اقتصادی، که "به انتها درجه" پرمعنا و انقلابی به گوش می‌رسد، در حقیقت یک کوشش سنتی برای تنزل سیاست سوسیال‌دموکراتیک به بیانیه‌ی سیاست تریدیونیونیستی نهفته است.» ("چه باید کرد" از مجموعه آثار لنین به فارسی، ص: ۹۷)

ما پیش از این مبانی حزب لنینی را با اشاره به اصول و مبانی نظری و تشکیلاتی و ترکیب کمی و عددی آن (۸ کارگر و ۲ روشنفکر سوسیالیست در حوزه‌های حزبی و سانترالیسم دموکراتیک و غیره) تبیین کرده‌ایم و درک روشنی از حزب کارگری به دست داده‌ایم. اما آنچه که طی چند دهه‌ی گذشته با تاکید بر فصول مختلف "چه باید کرد" و به ویژه بند (و) "طبقه کارگر، مبارزه‌ی پیش‌قدم در راه دموکراسی" به یک مناقشه‌ی تمام عیار در میان جریان‌ات و گرایش‌ات چپ تبدیل شده است، به طور مشخص به نظریه‌های فصلی و تعمیم‌ناپذیر لنین در خصوص حضور هژمونیک، اصلی و محوری روشنفکران چپ در راه ایجاد حزب سیاسی باز می‌گردد. لنین در همین بند، بنیاد مارکسی آگاهی طبقاتی را به بیرون از طبقه می‌کشد:

«شعور سیاسی طبقاتی را فقط از بیرون یعنی از بیرون مبارزه‌ی اقتصادی و از بیرون مدار مناسبات کارگران با کارفرمایان می‌توان برای کارگر آورد. رشته‌ای که این دانش را فقط از آن می‌توان تحصیل نمود، رشته‌ی مناسبات تمام طبقات و قشرها با دولت و حکومت و رشته‌ی ارتباط متقابل بین تمام طبقات می‌باشد. از این پرسش: چه باید کرد تا به کارگران دانش سیاسی داده شود؟ نمی‌توان فقط این یک پاسخ را داد که: "باید میان کارگران رفت"، پاسخی که پراتسین‌ها و به خصوص پراتسین‌هایی که متمایل به اکونومیسم هستند در اکثر موارد به آن اکتفا می‌کنند. برای این که به کارگران دانش سیاسی داده شود، سوسیال‌دموکرات‌ها باید میان کلیه‌ی طبقات اهالی بروند و باید دسته‌جات ارتش خود را به تمام اطراف روانه سازند.» (پیشین، ص: ۱۰۴)

در ادامه‌ی نقد اکونومیست‌ها، **لنین** به وضوح تمام تاکید می‌کند: «سیاست تریدیونیونی طبقه کارگر همان سیاست بورژوایی طبقه کارگر است...» (پیشین، ص: ۱۰۵)

در اکتبر ۱۹۱۷ و در آستانه‌ی پیروزی انقلاب وقتی که **پلخانف** خطاب به **لنین** نوشت: «هیچ چیزی برای جامعه‌ی بشری خطرناک‌تر از حکومت کارگرانی که آگاهی طبقاتی ندارند نیست...»؛ در واقع به همین درک انتزاعی از آگاهی طبقاتی تاکید می‌کرد و از یک منظر تفسیر منجمدی از "چه باید کرد" ارائه می‌داد.

ما پیش از این و در بخش نخست این مجموعه به تبیین آگاهی طبقاتی از نظر **مارکس** پرداختیم و ضروری می‌دانیم که به این محور کلیدی از موضع **لنین** نیز وارد شویم. چنان که دانسته است؛ **لنین** در پیوند با مفهوم "طبقه‌ی برای خود" و خودعنیت‌یابی آگاهی محور؛ پرولتاریا را در معنای فرایند خودعنیت‌یابی آن از رهگذر سیاست و پراتیک سیاسی و طبقاتی درک می‌کرد. در همین راستا حزب **لنینی** اوج این فرایند خودعنیت‌یابی پرولتاریاست. حزب **لنینی** و سیاست پرولتری؛ عنیت‌یابی تکراری اجباری و بیهوده‌ی درون ساختار نامحدود؛ بر کرانه‌گی کاذب (در مفهوم هگلی) سرمایه‌داری را از هم می‌گسلد و خودعنیت‌یابی میانجی‌گر را که به آگاهی و شناخت فعال پرولتاریا می‌رسد؛ فرامی‌نهد. «لنینیسم نقطه‌ی فرازین ایده‌ی پرولتاریاییست و آنگاه که پرولتاریا گام در هستی برای خود نهد؛ آنگاه که پله‌ی تاریخ از هم می‌درد؛ آنگاه که تاریخ دوباره بر در می‌کوبد... لنینیسم را باز می‌یابد و با آن بر تاریخ و رویدادها سنگینی می‌کند. در واقع لنینیسم چیزی نیست جز بیان هستی در خود و برای خود پرولتاریا. چیزی نیست جز نظریه‌ای که دیالکتیک ایده‌ی نظری پرولتاریا و ایده‌ی عملی پرولتاریا در آن لحاظ شده است. در عین حال لنینیسم این پیوند را در سیاست واقعی نیز پراتیک می‌کند.» (کارل هرتزینگر: مقدمه بر کتاب "تاملی در وحدت اندیشه‌ی **لنین**"؛ اثر گئورگ لوکاج؛ ترجمان حسن شمس آوری و علیرضا امیرقاسمی)

زمانی **لوکاج** درباره **لنین** نوشت: «فیلسوف ژرف‌اندیش یا انقلابی... تبدیل‌کننده‌ی پرشور نظریه به عمل و کسی که نگاه نافذش همیشه متوجه برگشت‌گاه‌هایی است که در آن‌ها نظریه به عمل تبدیل می‌شود و عمل انقلابی به نظریه.» در واقع این متد دیالکتیکی **لنین** را باید در شیوه‌ی سازمان‌دهی در حزب بلشویک و آثار نظری او پی گرفت و در چارچوب مبانی نظری و اصولی مارکسیسم ارتدوکس قرار داد. «لنینیسم یعنی بیان آفرینش‌گری تاریخی پرولتاریا و دفاع از آن. آنگاه که دوالیته‌ی کمون - دولت در روزهای کمون پاریس در بعد از ظهر هگلی ۱۸۷۱ رخ داد و ۵۵ سال بعد در شامگاه هگلی انقلاب ۱۹۱۷ در شورا پاسخ تاریخی خود را یافت؛ روش **لنینی** پاسخ راز تاریخی چگونگی دولت کارگری را دریافت؛ تثویز کرد و در هیات شعار همه‌ی قدرت به شوراها تمام قد از آن دفاع کرد. **لنین** دریافت و بیان کرد که دولت شوراها یعنی پیگیرترین دموکراسی. یعنی دموکراسی نافرمان که از دموکراسی بورژوایی بسیار فراتر می‌رود و در عین حال به مثابه دیکتاتوری پرولتاریا گرایش به یک نادولت دارد. به بیان **گرامشی** یعنی جذب جامعه‌ی سیاسی در جامعه‌ی مدنی.» (لوکاج: پیشین)

به یک مفهوم باید گفت که ریشه‌ی مبحث لنینی انتقال آگاهی طبقاتی از بیرون طبقه، در تاثیرپذیری **لنین** از اندیشه‌های **هگل** نهفته است. چنان‌که دانسته است لنین به دقت مکتب دیالکتیکی هگل را شخم زده و چارچوب بسیاری از تئوری‌های خود - از جمله امپریالیسم - را بر مبنای دیالکتیک هگلی پی افکنده بود. هگل - به تاسی از **کانت** - همواره بر نقش دوران‌ساز عقل در شکل‌بندی تاریخ و جامعه تاکید می‌کرد و به جایگاه تاریخ‌ساز انسان‌های برجسته تکیه می‌زد. **پلخائف** نیز وقتی که رساله‌ی "نقش شخصیت در تاریخ" را می‌نوشت به نوعی تحت تاثیر همین آموزه‌ی هگلی بود. اگرچه منطق مفهومی هگل و تفکر عقلانی مورد نظر او بر پایه‌ی دیالکتیک ایده‌آلیستی شکل بسته بود اما به هر حال فلسفه‌ی تغییر او بر اساس تطور جامعه‌ی فاسد به سوی واقعیت عقلانی آب‌بندی شده بود. باری هر عقل سلیمی می‌پذیرد که روشنفکران انقلابی - چه به شیوه‌ی حزب لنینی یا آنچه در یک برهه مد نظر **لوکاج** بوده - در انتقال آگاهی به درون طبقه کارگر از درجه‌ی معینی تاثیرگذاری و نقش‌آفرینی برخوردارند. اما اصالت بخشیدن به عنصر پیشتاز و محور ساختن نقش محافل روشنفکری سمپات جنبش کارگری به عنوان موتور محرکه‌ی پیشبرد مبارزه‌ی طبقه کارگر، بی‌تردید درکی تجربیدی از سوسیالیسم علمی **مارکس** - و به ویژه ماتریالیسم تاریخی - است که در نهایت و بهترین شرایط (پس از کسب قدرت سیاسی) شوراهای کارگری را در حزب بوروکرات‌ها منحل می‌کند. اگر تجربه‌ی شکست شوروی این درس ساده را به چپ نیاموخته باشد؛ لاجرم باید بار دیگر نیز شاهد تکرار تراژدی‌های کمونیسم بورژوایی و بوروکراتیزه شده‌ی روسی در قالب کمدهای جدید و البته پُرخسارت باشیم. گویا پلیمیک‌های مفصلی که میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها از یک‌سو، و **لنین** و سوسیال‌دموکرات‌های آلمانی (به خصوص **لوکزامبورگ**) و جناح‌های راست آن (**کائوتسکی** و **برنشتاین**) از سوی دیگر در گرفته و به تصریح خطر بوروکراتیزه شدن سازمان کارگری و انحلال سانترالیسم دموکراتیک یاری رسانده است، هنوز برای چپ غیرکارگری چندان روشن نیست. (در این باره نقد لوکزامبورگ به کتاب "یک گام به پیش، دو گام به پس" و پاسخ‌های لنین، بسیار گویاست)

عصر ما؛ عصر امپریالیسم است. ما پیش از این مبانی نظری امپریالیسم را از منظر تئوری پردازی‌های **لنین**؛ **لوکزامبورگ**، **هیلفردینگ** و **بوخارین** مرور کرده‌ایم و درباره‌ی "سیاست خارجی جنبش کارگری" و "جنبش کارگری و امپریالیسم" و "آیا آمریکا دوست مردم ایران است" و "نسبت طبقه کارگر و امپریالیسم" به تفصیل سخن گفته‌ایم. تردیدی نیست که مارکسیسم ارتدوکس بدون تعیین تکلیف با امپریالیسم؛ بخش مهمی از ظرفیت‌های ضد کاپیتالیستی خود را از دست می‌دهد. کسانی امپریالیسم را به دولت آمریکا تقلیل داده‌اند و اتحادیه‌ی اروپا و دولت‌های چین و روسیه را درز گرفته‌اند. کسانی دوران ما را به نمود پوسیده‌ی پساامپریالیسم دوخته‌اند. کسانی ترجیح داده‌اند فاتحه‌ی امپریالیسم را بخوانند و از ترمینولوژی "جهان غرب" بهره بگیرند. کسانی بر این باورند که امپریالیسم متعلق به دوران منسوخ و منقضی جنگ سرد است و نقد امپریالیسم را با حزب توده تداعی

می‌کنند و به تبع چنین برداشتی و با توجه به سقوط کمونیسم بورژوازی روسی هرگونه برخورد با امپریالیسم را به نوستالژی‌های تلخ خود پیوند می‌زنند. درک این کسان از امپریالیسم چیزی است شبیه استکبار جهانی! و یا در بهترین شکل آنان امپریالیسم را در شعار سنتی "مرگ بر امپریالیسم جهانی به سرکرده گی آمریکا" می‌فهمند! کسانی بر این گمان‌اند که در متن دو گزینه‌سازی‌های سیاسی و در تقابل با دولت‌های ارتجاعی و استبدادی می‌توان به امپریالیسم تکیه زد و بر خوان "نعمت" آن نشست و برخلاف "چپ سنتی و ملی و مذهبی" - که به زعم ایشان کمک‌های امپریالیستی را "نجس" می‌داند - به انواع و اقسام مساعدت‌های امپریالیستی دل بست. این جریان‌ات در فضای "کارگران ایران" در واقع به پروژه‌ی لهستانی‌زده و یا عراقی‌زده کردن ایران چشم می‌دوزند. گزینه‌ی سیاسی این جماعت در عراق و سوریه امثال احمد چلبی‌ها^۱ و ایاد علاوی‌ها^۲ و معاذ الخطیب‌ها^۳ و ارتش آزاد و رژیم چنج امپریالیستی است. اینان در تلویزیون‌های محلی‌شان ما را از تکرار هشدار و خطر فرو غلتیدن جنبش کارگری به دام توطئه‌های امپریالیستی، "نکوهش" می‌کنند. لابد منفعتی در کار است. جناح عریان و از گذشته‌ی خود پشیمان این جریان‌ها را می‌شود در کنفرانس‌های اولاف پالمه و بروکسل و پاریس و پراگ دید. این جماعت می‌کوشند با نهادهای سازی کلیدواژه‌هایی همچون "اتحاد برای دموکراسی، مداخلات بشردوستانه و حقوق بشر" آلترناتیوهای بورژوا - امپریالیستی را رنگ بزنند. به نظر ما "چپ" و راست این دو جریان در نهایت پشت و روی یک سکه‌اند و هیچ درجه‌ای از شعارهای مطمئن و غلیظ اولترا "کمونیستی" نمی‌تواند ماهیت پُروغرب این افراد و جریان‌ها را از شعارهای "دموکراتیک و حقوق بشری" گروه‌های راست و سوسیال‌دموکرات تفکیک کند. امپریالیسم لولوی سرخرمن نیست و مبارزه‌ی ضدامپریالیستی در راستای مبارزه با سرمایه‌ی داخلی شکل می‌بندد. اگر کسانی نمک‌گیر امپریالیسم و نهادهای هزارستان آن نباشند؛ نمی‌توانند میان مبارزه‌ی دوسویه با بورژوازی داخلی و بورژوازی جهانی اولویت‌بندی کنند. همان‌طور که طبقه کارگر طبقه‌ای جهانی با منافع مشترک است؛ بورژوازی نیز جهانی است و خودی و نخودی ندارد! انگار نه انگار که تا همین دیروز ۶۲۸ برنامه برای ترور کاسترو ناکام مانده است...

* بعد از تحریر

سال ۱۳۸۱ ما در یک مرکز تحقیقاتی کار می‌کردیم. به شکلی حرفه‌ای. یکی از کارهای ما تبدیلِ تزِ اولیه‌ی گفتگو و گفتمان - که هنوز خیلی‌ها این دو مفهوم را به یک معنا کار می‌گیرند - به یک سری اصولِ تئوریک بود. در آن ایام فیلسوفانی از مکتب فرانکفورت به ایران رفت و آمد داشتند، از جمله هابرماس. همان زمان روزنامه‌ی مشهور

۱- احمد چلبی (۲۰۱۵ - ۱۹۴۴) - سیاستمدار و دبیرکل کنگره‌ی ملی عراق و مامور سیا و اینتلیجنت سرویس.

۲- ایاد علاوی - سیاستمدار و رهبر جنبش وفاق ملی عراق. وی اولین نخست‌وزیر عراق پس از سقوط صدام حسین بود.

۳- معاذ خطیب - سیاستمدار سوری و رئیس ائتلاف ملی مخالفان حکومت بشار اسد.

کشور طی یک سلسله یادداشت‌های روزانه، فحش‌های آبداری نثار ما می‌فرمود. دوستانی تُرش می‌کردند و دوستانی دیگر رنجیده خاطر می‌شدند. روزی **احمد نقیب‌زاده** (مدیر گروه) - که همیشه خونسرد بود - از خاطرات دوران دانشجویی خود در فرانسه سخن گفت. از یک خط تلفن یک طرفه با اکانت نسبتاً گران قیمت. خط تلفنی که به محض انداختن سکه، شنونده را به رگبار جدیدترین فحش‌ها می‌بسته و از قرار مشتریان خاص حال می‌کرده‌اند از شنیدن این فحش‌ها! شنیدن فحش با هزینه کردن چندین فرانک نوبره؟ بعد از انتشار مقاله‌ی "سندیکای واحد یک گام به پیش" - که مقاله‌ای در دفاع از استقلال طبقاتی کارگران شرکت واحد و دعوت به رعایت حریم شخصی و شخصیتی رییس سابق سندیکا بود - رگباری از این فحش‌های مکتوب مجازی نثار نویسنده گردید. از ابراز محبت‌هایی که همیشه این قلم را نواخته است می‌گذرم. باری حکایت این فحش‌های آبدار چیزی است شبیه همان فحش‌های تلفن یک طرفه. با این تفاوت که بابت این مزاح و مسرت خاطر ما هیچ هزینه‌ی مادی پرداخت نشده است و از این بابت ما به شدت نمک‌گیر شبنامه‌نویسان هستیم و راستش راه جبران محبت نمی‌دانیم. تا آن‌جا که به این قلم مربوط می‌شود نقدهای سیاسی و جدی را به روی چشم می‌نهد و به ناسزانی پوزخند می‌زند. چیزی فراتر. حال می‌کنیم با این همه عصبیت (به قول **ابن خلدون**) و عصبانیت! در روزگاری که دست ما کوتاه و خرمای عزیزان طنازی همچون **هادی خرسندی** و **پرویز صیاد** و **نوذر آزادی** بر نخیل است و در کشوری که راه‌های شادی بسته است و درهای میکده شکسته است و تار و پود اعصاب آرام گسسته است و غبار فقر و فروپاشی اجتماعی بر تن و جان انسان نشسته است... می‌توان با شنیدن و خواندن انبوه فحش‌نامه؛ هم حال کرد و هم مصون شد...

باشد ای دل که در میکده‌ها بگشایند

گره از کار فرو بسته‌ی ما بگشایند

«آگاهی سوسیالیستی»

* درآمد

آیا جنبش کارگری بعد از انتخابات یازدهم وارد دوران تازه‌ای شده است؟ نسبت‌مندی جنبش کارگری با لحظه‌ی حال دولت چگونه ترسیم می‌شود؟ آیا صورت‌بندی‌های احتمالی و تازه‌ی توازن قوا کاربست‌های ویژه‌ای را در دستور کار فعالان کارگری قرار داده است؟ اگر چنین نیست و اگر در بر همان پاشنه‌ی سابق می‌چرخد پس این همه نامه‌نگاری‌های جدید و تبریک و تهنیت به مقامات و اشاره به این که جناب وزیر در کودکی کارگر بوده و... و به طور مشخص نامه‌هایی که از سوی فعالان و تشکل‌های مستقل کارگری خطاب به **حسن روحانی** و **علی ربیعی** نوشته شده از چه خاستگاهی برخوردار است؟ اگر چنان است، مختصات این دوران جدید با کدام معیارها قابل اندازه‌گیری است؟ دولت یازدهم در مقام نماینده‌ی بخش خصوصی سرمایه و مدافع تمام عیار اتاق بازرگانی به منظور پیش‌گیری از کاهش بیش‌تر نرخ سود وارد سپهر سیاست ایران شده است. برای دستیابی به این هدف انجماد دستمزدها و متغیر کردن قانون کار، اولویت بی‌چون و چرای قدرت دولتی است. در این صورت سیاست‌گذاری و تاکتیک جدید جنبش کارگری چه باید باشد؟ صف‌آرایی نیروهای امنیتی در جبهه‌ی جدید سرمایه و گماردن یک مقام حرفه‌ای امنیتی به وزارت کار، حامل کدام پیام برای جنبش کارگری است؟ **علی ربیعی** با پشتیبانی خانه‌ی کارگر و شوراهای اسلامی و به پشتوانه‌ی تجارب پلیسی خود چگونه می‌خواهد "خنده بر لبان فرزندان کارگران" بنشانند؟ ماهیت واقعی این "خنده" چیست؟ تا آنجا که به مسوولیت و توان محدود این قلم بازمی‌گردد طی چند مقاله به لحظه‌ی حال دولت یازدهم وارد شده و نسبت‌های این دولت با طبقه‌ی بورژوازی و موقعیت سرمایه را ترسیم کرده است. سلسله مقالات "سازمان‌یابی کارگری" دقیقاً به سبب پیش‌نوشته به تاخیر افتاد و اینک بر آنم ضمن جمع‌وجور کردن سردستی آن مباحث به تبیین شرایط کنونی جنبش کارگری پردازم. نگفته پیداست که حتا اشاره به سرفصل‌های یازده مقاله‌ی مفصل از حوصله‌ی خواننده بیرون است. در نتیجه نوشته‌ام را از همان جایی که بریده شده بود؛ ادامه می‌دهم. جایی که از تحریف "چه باید کرد" **لنین** حرف می‌زدیم؛ از این که ترکیب سازمانی حزب انقلابی کارگران چگونه باید باشد؛ از پلمیک‌های سازنده‌ی بلشویک‌ها و اسپارتاکیست‌ها، از نحوه‌ی کسب یا انتقال آگاهی... برای ملاحظه کل آن مقالات بنگرید به www.ofros.com

۱- اسپارتاکیست‌ها - فراکسیون در حزب سوسیال‌دموکرات آلمان که در جریان جنگ جهانی اول به رهبری رزا لوگزامبورگ و کارل لیکنخت و با همراهی کلارا زتکین و فرانتر مرینگ از حزب سوسیال‌دموکرات جدا شده و جمعیت اسپارتاکوس را تشکیل دادند.

* عبور از ایدئولوژی

به "چه باید کرد" بازخواهم گشت. **مارکس** و **انگلس** ارتباط میان آگاهی طبقاتی و سازماندهی و تشکیل‌یابی کارگران را در جریان تبدیل تئوری به عمل انقلابی به دوره‌های مختلف تقسیم کردند و به شکل کنکرت از سیر تطور و تکون شکل سخن گفتند. (مانیفست، برگردان مرتضوی، عبادیان، ص: ۲۸۶)

به نظر **مارکس** شیوه‌ی تولید و روابط اجتماعی متناظر با آن زیربنای واقعی جامعه را تشکیل می‌دهد. **مارکس** به درست گفت: «این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی‌شان را تعیین می‌کند بلکه برعکس هستی اجتماعی‌شان است که آگاهی انسان‌ها را معین می‌کند.» بی‌شک این جمع‌بندی بسیار مهم، به مراتب فراتر و فربه‌تر از گزاره‌ها و گزینه‌های فلسفی، ایدئولوژیک و معرفت‌شناختی است. چنین تبیینی ناظر به تکوین ساختارهای اصلی سیاست، دین، هنر، فلسفه، حقوق و ایدئولوژی است. به نظر **مارکس** - که در نقد ایدئولوژی آلمانی فرموله شد - این گونه‌های ایده‌ئولوژیک است که مانع پیشرفت جستجوهای علمی می‌شوند. هنگامی که اشکال ایده‌ئولوژیک بدون لحاظ کردن ارتباط بینایی - که می‌تواند میان مرحله‌ی مشخصی از تکامل اقتصادی و محصولات فرهنگی گوناگون برقرار شود - مورد ارزیابی قرار می‌گیرند، نقش سلبی آنها روشن‌تر می‌گردد. به نظر **مارکس** ارتباطاتی از این گونه میان شیوه‌های تولید، ساختار طبقاتی و سبک‌های تفکر یا آفرینش معنوی می‌توانند بدون دشواری ایجاد شوند. **ژان پیازه**^۱ (کتاب "سرآغاز تکوین یک نظریه‌ی شناخت") درباره‌ی این نظریه‌ی جامع **مارکس**، ضمن تأکید بر اهمیت آن در جامعه‌شناسی شناخت، چنین نوشت:

«مزیت بزرگ **مارکس** این است که او در پدیده‌های اجتماعی میان یک زیربنای موثر و یک روبنا، تمایز قائل می‌شود و - **مارکس** شخصاً بر این نکته انگشت نهاده - روبنای اجتماعی در همان رابطه‌ای با زیربنای خود قرار دارد که آگاهی فردی با رفتار.» (ژان پیازه ۱۲۸: ۱۳۷۲)

هدف آگاهی طبقاتی در سوسیالیسم علمی **مارکس** در تلفیقی از تئوری و پراتیک، تشخیص آن دسته از مکانیسم‌هایی است که به اعتبار آنان پدیده‌های اجتماعی در هر جامعه - به ضرب و زور انواع و اقسام ساز و کارهای ایدئولوژیک - بازگونه معرفی و تعریف می‌شوند و به عبارت دیگر غیر از آنچه واقعاً موجود هستند، نمایانده می‌شوند. سوسیالیسم **مارکس** - به این مفهوم - انقلاب علیه بازگونه‌سازی معرفتی و مادی پدیده‌هایی است که به سلاح و ابزار دست بورژوازی تبدیل شده‌اند.

به نظر می‌رسد سه اثر "ایدئولوژی آلمانی"، "تزهای فوئرباخ" و "فقر فلسفه" در برگیرنده‌ی چارچوب و متدولوژی آگاهی طبقاتی از نظر **مارکس** باشند. ایدئولوژی آلمانی مهم‌ترین نقطه‌ی عطف در سیر تطور سوسیالیسم به علم است. در این اثر **مارکس** در برابر هگلی‌های جوان که نقد و ایده را موتور تکامل تاریخی می‌پنداشتند به صراحت

۱- ژان پیازه (۱۹۸۰ - ۱۸۸۶) - روانشناس و زیست‌شناس و معرفت‌شناس سوییسی که زمینه‌ی کارش روانشناسی کودک و روانشناسی رشد بود.

اعلام کرد که «توضیح اساس و پایه‌ی عقاید، از طریق پراتیک مادی‌ست و نه توضیح عمل توسط ایده» (ایدئولوژی آلمانی، ۱۹۶۵ ص: ۵۰، چاپ لندن) در این اثر مهم **مارکس** ضمن جدا شدن ریشه‌ای از ایده‌آلیسم **هگل** و ماتریالیسم نظاره‌گر **فوترباخ**، به تحلیل نقش تولید در تاریخ و زندگی اجتماعی انسان‌ها رسید: «همان‌طور که محیط و مقتضیات بر شکل‌گیری و ساختن بشر تاثیر می‌گذارند، بشر نیز در ساختن محیط و مقتضیات اثر می‌گذارد... بشر از حیوانات توسط آگاهی‌اش متمایز می‌شود... بشر به محض آغاز تولید وسائل معیشت خود آغاز به متمایز کردن خود از حیوانات کرد... بشر با تولید وسائل معیشت خود به شکل غیرمستقیم در حال تولید زندگی مادی خود نیز هست.»

به این ترتیب مارکس بر نقش تولید به عنوان شرط اصلی تطور و تکامل تمام تاریخ اجتماعی انسان تاکید می‌کند و از همین جا به تحلیل دو مقوله‌ی پیوسته‌ی ماتریالیسم تاریخی یعنی "نیروهای تولید" و "مناسبات تولید" می‌پردازد. ارتباط آگاهی طبقاتی با نقش تولید در حیات اجتماعی طبقه کارگر در همین چارچوب تبیین می‌شود و به دو مرحله‌ی کلی و پیوسته تقسیم می‌گردد:

۱- **طبقه‌ی در خود.** کارگران در این شکل‌بندی به حدی از آگاهی می‌رسند که فی‌المثل کار مزدی خصلت اساسی نظام تولیدی سرمایه‌داری است و دستمزدی که به آنان تعلق می‌گیرد حتا بدون در نظر گرفتن ارزش اضافه به مراتب کم‌تر از ارزش نیروی کارشان است. **مارکس** از این مهم در تفاوت ماهوی کار و نیروی کار سخن گفته است. آگاهی نسبت به واقعیت موجود و تلاش برای بهتر کردن آن کارگران را در تشکلهای سندیکایی و اتحادیه‌ای گرد می‌کند و به یک سلسله مبارزه‌ی دو فاکتو و اکونومیستی وا می‌دارد. واضح است که هر درجه‌ای از پیشرفت در این مبارزه و هر میزان از تحقق مطالبات صنفی، به سود کارگران است و آنان را برای دستیابی به وحدت طبقاتی و برداشتن گام‌های بعدی یاری می‌رساند. کسانی این حد از آگاهی را - با اشاره‌ی سطحی به نقد **لنین** به تریونیونیسم در "چه باید کرد" - به سخره گرفته‌اند و به بهانه‌ی نفی اکونومیسم و سندیکالیسم به آن ریشخند زده‌اند. اگر کارگران در راه دشوار رهایی خود و جامعه بتوانند نخستین گام‌هایشان را با تحمیل شرایط بهتر محیط کار، تقلیل ساعت و شدت کار و دریافت دستمزد بیشتر بر کارفرمایان و سرمایه‌داران بردارند، همه‌ی آن نیشخندها، باد هواست. کسان دیگر نیز گفته‌اند که چنین مبارزه‌ای به رونق و شکوفایی تولید و به تبع آن سودآوری سرمایه می‌انجامد. این تفسیر هم به اندازه‌ی کافی ریشخندآمیز هست، که بی‌نیاز از نقد باشد.

۲- **طبقه‌ی برای خود.** این شکل از طبقه کارگر در مسیر تکامل مبارزه‌ی طبقاتی و به یاری عنصر سازمان‌یابی و در سیر تکوین عمل، تجربه، آگاهی به آن درجه از شعور و آگاهی رسیده است که ضمن دریافت منافع مشترک به هدف واحد در قالب یک طبقه فکر و عمل کند.

وجه تولید جامعه‌ی سرمایه‌داری پیشرفته به نحو بارزی می‌کوشد از طریق ترویج رفرمیسم و حتا اتمیزه کردن کارگران ضمن ترمیم تضادهای خود - از جمله تلاش برای عبور از دوره‌ی انباشت پس از بحران - طبقه کارگر را

حداکثر در موقعیت نخست متوقف کند. اما از سوی دیگر گرایش به تمرکز سرمایه‌داری چنان‌که انگلس در خصوص توضیح طبقه کارگر انگلستان گفته است، لاجرم به ایجاد تمرکز در طبقه کارگر نیز می‌تواند بینجامد. در هر دو صورت هستی اجتماعی طبقه‌ای که در مبارزه‌ی متشکل و سازمان‌یافته‌ی این تضادها شکل بسته است، حکم به آگاهی طبقه‌ای می‌دهد که رسالت تاریخی‌اش جمع کردن بساط همین تضادها و بحران‌ها است. شناخت تئوریک و ایدئولوژیک برای ایجاد چنین تغییر بنیادینی نقش اول را ایفا نمی‌کند.

* آگاهی به شیوه‌ی "چه باید کرد"

تاکید مارکس مبنی‌بر این که "رهایی طبقه کارگر تنها به دست خود طبقه کارگر ممکن است"؛ موید شناخت علمی او و انگلس از ماهیت طبقاتی و رسالت تاریخی پرولتاریاست. این تصور که گمان کنیم لنین در "چه باید کرد" هنگامی که مشغول زدن پنبه‌ی اکونومیست‌ها و تریدیونیونیست‌ها بوده با مباحث پیش گفته‌ی مارکس و انگلس آشنایی نداشته، بی‌گمان خیالی خام و پنداری ساده‌لوحانه است. می‌دانیم که لنین به متن "دست‌نوشته‌ها" و "گروندریسه" دست نیافته و از محتوای مباحث و مکاتبات سوسیالیست‌های روس با مارکس پیرامون نحوه‌ی گذار مطلع نبوده است، اما با این حال برخی به تاسی و دُگم از این نظر که "آگاهی طبقاتی از بیرون به درون جنبش کارگری می‌رود یا باید برود" به نقد مارکسیست‌های اتریشی^۱ و سپس کارل کائوتسکی می‌پردازند و لنین را به استناد مباحث مشخص "چه باید کرد" بدون در نظر گرفتن شرایط مشخص - در متن مبارزه با اکونومیست‌های روسی - روی صندلی متهم اصلی نظریه‌ی فوق می‌نشانند. تکیه به این نکات محور اصلی برداشت کلیشه‌ای از "چه باید کرد" است:

الف) تئورسین‌های برجسته‌ی کارگران - و به طریق اولی مارکس و انگلس - از روشنفکران بورژوا بوده‌اند. رهبران برجسته‌ی انقلاب بلشویکی و نظریه‌پردازان شاخص سوسیال‌دموکراسی آلمان نیز غالباً از طبقه‌ی بورژوازی و یا خانواده‌های مرفه برخاسته بودند.

ب) "ایدئولوژی حاکم بر هر جامعه ایده‌ئولوژی طبقه حاکم است". این جمله برداشتی است از رساله‌ی "خانواده مقدس" مارکس که در نقد نظریه‌ی لنینی "چه باید کرد" و "حزب سیاسی روشنفکران انقلابی" به کار می‌رود.

۱- آسترومارکسیسم (مارکسیسم اتریشی) - آسترومارکسیست‌ها در ابتدای قرن بیستم درصد بودند جهان‌بینی کانتی را در علوم اجتماعی به کار بگیرند. از فعالین آن‌ها می‌توان ماکس آدلر، فردریش آدلر، اتو بائر، کارل رنر، رودلف هیلفردینگ را نام برد. آن‌ها بین دو جنگ جهانی، مسایلی مانند سرمایه‌داری سازمان‌یافته، استحاله طبقه کارگر، افشار خدماتی جدید و طبقه مسلط جدید در روسیه را مطرح کردند. آسترومارکسیسم بسیار بیش از مارکسیسم غربی، از فلسفه‌ی علوم و پوزیتیویسم تاثیر می‌پذیرفت و از اومانیزم مبارز مارکسیسم غربی فاصله داشت. آسترومارکسیست‌ها با آن که معتقد بودند که ما بایستی به شکلی خلاق، میراث مارکس را تکامل بدهیم، دست آخر به سوسیال دموکراسی رسیدند و هیلفردینگ مقام وزارت اقتصاد رژیم سرمایه‌داری را پذیرفت.

بنابراین استدلال سرمایه‌داری از آن‌جا که قدرت سیاسی را به دست دارد، در نتیجه از تمام امکانات رسانه‌ای (تبلیغی و ترویجی) موجود در جامعه به منظور سلطه‌ی نظری خود بهره می‌گیرد، و به همین اعتبار نیز نه فقط روند فکری حاکم بر جامعه را به سود خود جهت می‌دهد، بلکه طبقه کارگر را نیز تحمیق می‌کند و به طبقه‌ای برای اعمال سیاست‌های بورژوازی مبدل می‌سازد. کارگران به دلیل بی‌بهره‌گی از امکاناتی که فرصت آگاه شدن را مهیا می‌سازد؛ حداکثر برای یک سلسله مطالبات اقتصادی (سندیکالیستی و تریدیونیستی) مبارزه می‌کنند و در صورت پیروزی، اگرچه به درجه‌ای از رشد معیشت و بهبود شرایط کار نایل می‌آیند، اما همین فرایند به انکشاف سرمایه‌داری، رونق تولید، سودآورسازی سرمایه، ارزش اضافی بیشتر، عبور از مرحله‌ی جدید انباشت سرمایه و در نتیجه تثبیت و تحکیم بورژوازی یاری می‌رساند. دخالت هژمونیک روشنفکران سوسیالیست در روند انقلاب از جمله انتقال آگاهی طبقاتی به درون طبقه و تشکیل حزب کمونیست بر فراز طبقه بر پایه‌ی همین استدلال شکل می‌گیرد.

پ) سرمایه‌داری در روند پیشرفت، چنگال خود را بر تمام مناسبات اقتصادی جامعه فرو می‌کند و در همین راستا شکل‌های سیاسی مطلوب خود را سازمان می‌دهد. اما طبقه کارگر در موقعیتی فرودست قرار دارد. از لحاظ اقتصادی، کارگران در نظام تولید بورژوایی، مرعوب و تحت سلطه‌ی سیاسی اقتصادی و فرهنگی طبقه‌ی حاکم (بورژوازی) هستند. برخلاف بورژوازی؛ طبقه کارگر ناگزیر است برای تغییر جامعه و ایجاد شیوه‌ی تولید سوسیالیستی ابتدا به سوی کسب قدرت سیاسی حرکت کند و پنجه به چهره‌ی حاکمیت سرمایه بکشد و پس از دستیابی به قدرت، در حرکت بعدی نظام اقتصادی مطلوب خود را سازمان دهد. **لنین** در بخش بررسی "آغاز غلیان جنبش خودبه‌خودی" (چه باید کرد، ص: ۸۴) از صورت‌مندی خودبه‌خودی جنبش کارگری تحت عنوان "شکل جنبی آگاهی" یاد می‌کند و این امر را به درست "تا اندازه‌ای مظهر بیدار شدن روح آگاهی" کارگران می‌داند و در ادامه، اعتصابات خودبه‌خودی را نه به مثابه مبارزه سوسیال‌دموکراتیک، بلکه به مفهوم مبارزه‌ی تریدیونی می‌داند و نتیجه‌ی آن را "بیدار شدن خصومت آشتی‌ناپذیر کارگران و کارفرمایان" تلقی می‌کند و این سطح از مبارزه را هنوز پایین‌تر از شناخت تضاد آشتی‌ناپذیر کار - سرمایه از سوی کارگران می‌نشاند و در مجموع ضمن تاکید بر پیشرفت اعتصابات سال‌های نود نسبت به عصیان‌های پیشین این حرکات را نابسند می‌خواند: «ما گفتیم که آگاهی سوسیال‌دموکراتیک در کارگران اصولاً نمی‌توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می‌دهد که طبقه کارگر با قوای خود منحصرراً می‌تواند آگاهی تریدیونیستی حاصل نماید. یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد. بر ضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانینی بنماید که برای کارگران لازم است و غیره. ولی آموزش سوسیالیسم از آن تئوری‌های فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشنفکران تتبع

نموده‌اند. خود **مارکس** و **انگلس** موجدین سوسیالیسم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی خود در زمره روشنفکران بورژوازی بودند. به همین گونه در روسیه نیز آموزش طبیعی تئوریک سوسیال‌دموکراسی کاملاً مستقل از رشد خودبه‌خودی جنبش کارگری و به مثابه نتیجه‌ی طبیعی و ناگزیر تکامل فکری روشنفکران انقلابی سوسیالیست به وجود آمده است. در آغاز دوره‌ی مورد بحث ما، یعنی آغاز نیمه‌ی سال‌های نود این آموزش نه فقط یک برنامه‌ی کاملاً سر و صورت یافته‌ی گروه "آزادی کار" بود، بلکه اکثریت جوانان انقلابی روسیه را نیز به طرف خود جلب کرده بود...» (پیشین)

برداشت منجمد و دگم از این بخش "چه باید کرد" به خصوص از سوی دیپلمه‌های محترم بیکار و دانشجویان ارجمند رادیکال و شیفته‌گان عزیز پروژه‌ی "آگاه‌سازی طبقه کارگر بی‌سواد" و "روشنفکران" گرامی کافه‌نشین برای جنبش کارگری کم زحمت نداشته است!

منابع

- لودویک فوئرباخ و ایده‌ئولوژی آلمانی، مارکس - انگلس، برگردان پرویز بابایی، تهران: نشر چشمه. (۱۳۷۹)
- خانواده‌ی مقدس، کارل مارکس، برگردان تیرداد نیکی، تهران: انتشارات صمد. (۱۳۵۸)
- فقر فلسفه، کارل مارکس، برگردان آرتین آراکل، تهران: نشر اهورا. (۱۳۸۳)
- مجموعه آثار، لنین ولادیمیر (بی‌نا)، برگردان پورهرمزان، تهران: پیوند.

۱- گروه آزادی کار - از نخستین سازمان‌های مارکسیستی روسیه بود که در سال ۱۸۸۳ توسط پلخانف در تبعید (در ژنو) تشکیل شد.

«حزب سیاسی»

* درآمد (شادی جان...)

یکم. در این دو بیتِ شفيعی کدکنی تاملی کنید تا نکته‌ای را عرض کنم:

سوگواران تو امروز خموش‌اند همه / که دهان‌های وقاحت به خروش‌اند همه

گر خموشانه به سوگ تو نشستند رواست / زان که وحشت‌زده‌ی حشر و وحش‌اند همه

روزهای منتهی به فروپاشی شوروی و دیوار برلین را به یاد آورید تا به مصداق شعر شفيعی برسید. روزان تیره و تاری بود. هر که از سوسیالیسم و مارکس و انگلس و لنین و تروتسکی سخن می‌گفت نشانی تیمارستان کف دستش می‌گذاشتند. تاجریسم هار چنان گرد و خاکی راه انداخته بود که حتا شرافت انسانی را نیز با متر و خط‌کش بازار آزاد اندازه می‌گرفتند و در تقابل با عدالت چنان از آزادی فردی عربده می‌کشیدند که انگار در یک نزاع حیثیتی مچات را خوابانده‌اند! اگر می‌خواستی از خانه‌ای در انتهای جهان بیرون بزنی و هو نشوی لاجرم باید در آستانه‌ی مقدس امامزاده هایک^۱ - پوپر^۲ دولا سه‌لا می‌شدی. به نشانه‌ی احترام به ارزش مصرف! پیش شرط استخدام در اداره‌ی داروغه‌زده‌ی شهرداری کن سولوقون هم نیازمند امضای یک استشهد محلی با تاکید دوقبضه و سفارشی در خصوص برائت از لنین و انقلاب بود... آن روزان و شبان اما سپری شدند و اینک به حکم تاریخ دوران دیگری رسیده است. دورانی که دفاع از نئولیبرالیسم نه فقط نشانگر بلاهت و عضویت در اتحادیه‌ی ابلهان است بلکه فراتر بسیار فراتر، شبی که زمانی در اروپا در گشت‌وگذار بود حالا به آتن و مادرید و قاهره رسیده است. به این ترتیب عصر حاضر نه فقط عصر امپریالیسم و گندیده‌گی سرمایه است؛ عصر بحران و تشدید مبارزه طبقاتی و انقلاب هم هست. به گواهی همه‌ی حوادث تلخ و شیرینی که در متن جنبش اشغال وال‌استریت جریان یافت و به شکل نمادین فضاهای شهری را کنترل کرد و دیکتاتورهای عرب را به زیر کشید؛ آنچه امروز بیش از همیشه به اولویت اجتناب‌ناپذیر پیشروی جنبش‌های اجتماعی تبدیل شده حرکت به سوی ایجاد یک حزب کارگری بلشویکی است. از شفيعی کدکنی به سوی سلمان ساوجی نقب می‌زنم تا نقش این یار (لنینیسم) را با زبانی دیگر ترسیم کرده باشم:

جان من می‌رقصد از شادی مگر یار آمده ست / می‌جهد چشمم همانا وقت دیدار آمده ست

۱- فریدریش فون هایک - (درگذشته‌ی ۱۹۹۲) اقتصاددان و همتای اتریشی میلتون فریدمن. از دشمنان سوسیالیسم و شیفته‌ی بازار آزاد. هایک یکی از مهم‌ترین نمایندگان موج نئولیبرالیسم پس از جنگ جهانی دوم به شمار می‌رود.

۲- کارل پوپر فیلسوف و اقتصاددان اتریشی - انگلیسی و مدافع سرسخت لیبرالیسم که معروف‌ترین کتابش "جامعه باز و دشمنان آن" است.

دوم. علاوه بر مباحثی پیرامون سازمان‌یابیِ سندیکایی، اتحادیه‌ای و شورایی و نکاتی در زمینه‌ی مجمع عمومی، بخش عمده‌ای از این سلسله مقالات به تبیین گوشه‌هایی از حزب لنینی اختصاص یافت. به این دلیل ساده که به نظر نگارنده حزب لنینی عالی‌ترین و کامل‌ترین و منسجم‌ترین شکل سیاسی سازمان‌یابی کارگری است. حزب لنینی سازمان پیشرو آن بخش از کارگران آگاه است که استراتژی سیاسی تغییر جهان را موکول به محال نمی‌کنند. کارگرانی که در جریان مبارزه طبقاتی به این نتیجه‌ی نهایی رسیده‌اند که تغییر جهان بدون کسب قدرت سیاسی ممکن نیست. سوسیالیسم **مارکس** متد علمی نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری است و اگر به فرض محال تمام آموزه‌های نظری آن نیز بلاوجه شود - که تا تداوم حاکمیت سرمایه این نیز محال است - قدر مسلم این است که چهارچوب آن همچنان معتبر خواهد ماند. مارکس در "فقر فلسفه" نوشت: «به محض این که تئوری توده‌گیر شود؛ خود به نیروی مادی بدل می‌گردد و تئوری اجتماعی نمی‌شود مگر اینکه رادیکال باشد.» (نقل به مضمون) "فقر فلسفه" در برخورد به یاهوهای ذهن متشنج پرودون^۱ نوشته شد و حالا جماعتی در لنین‌ستیزی به راه پرودون می‌روند. از سوی دیگر و مستقل از همه‌ی نظریه‌پردازی‌های معتبر **لنین** می‌توان گفت که لنینیسم تجسم عینی و پراتیک نظریه‌پردازی‌های مارکس نیز هست. دانش عملیاتی شده‌ی مبارزه برای کسب قدرت سیاسی. دانشی که با گسست از حلقه‌ی هگلی‌های چپ آغاز شد؛ در متن نقد جوهر مسیحیت و ایدئولوژی آلمانی به جنبش کارگری رزمنده‌ی اروپا پیوست و به یک مفهوم با کمون دست به قدرت برد. در انترناسیونال عروج کرد و با پیروزی انقلاب اکتبر نشان داد که پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور، ممکن اما تداوم و استمرار آن بغرنج است. لنینیسم همه‌ی این‌ها هست و بیش از این‌هاست. لنینیسم عبور از تریدیونیونیسم و دعوت کارگران به مبارزه‌ی سیاسی متحزب علیه کلیت مالکیت و سرمایه است. لنینیسم درهم شکستن وعده‌های سوشیالیستی^۲ منتظران هپروتی و آخرالزمانی است. «لنینیسم نقطه‌ی فرازین ایده‌ی پرولتاریایی است و آن‌گاه که پرولتاریا گام در هستی برای خود نهد؛ آن‌گاه که پيله تاریخ از هم می‌درد؛ آن‌گاه که تاریخ دوباره بر در می‌کوبد... لنینیسم را بازمی‌یابد و با آن بر تاریخ و رویدادها سنگینی می‌کند. در واقع لنینیسم چیزی نیست جز بیان هستی درخود و برای خود پرولتاریا. چیزی نیست جز نظریه‌ای که دیالکتیک ایده‌ی نظری پرولتاریا و ایده‌ی عملی پرولتاریا در آن لحاظ شده است. در عین حال لنینیسم این پیوند

۱- پی‌یر ژوزف پرودون (۱۸۶۵-۱۸۰۹) - روزنامه‌نگار و نظریه‌پرداز فرانسوی و نماینده‌ی سوسیالیسم بورژوایی. از نظر فلسفی پرودون یک ایده‌آلیست التقاتی بود. مهمترین کتاب او "فلسفه‌ی فقر" است. پیشنهاد وی تاسیس شبکه‌های وسیع تعاونی تولید و مصرف بود و معتقد بود این تعاونی‌ها نهایتاً جای نظام سرمایه‌داری را خواهند گرفت.

۲- سوشیالیسم - آخرالزمانی. منتسب به "سوشیالیسم" سومین فرزند زرتشت. مطابق باور اساطیری ایرانیان تاریخ حرکتی "دوری" دارد و پس از ۹ هزار سال به پایان آفرینش خواهیم رسید. در هزاره سوم، تحت فرمانروایی سوشیالیسم، رستاخیز جهان و رستگاری جهانیان فرا می‌رسد و گیتی از هرچه تباهی است پاک می‌شود. با پیروزی نیکی بر بدی، و در نتیجه نابودی یک از طرفین تضاد خیر و شر، پایان هستی نیز فرا می‌رسد.

را در سیاست واقعی نیز پراتیک می‌کند." (کارل هرترینگر؛ مقدمه بر کتاب "تاملی در وحدت اندیشه‌ی لنین" اثر لوکاج ترجمان حسن شمس آوری و علیرضا میر قاسمی)

اندیشه و عمل لنین - و تبلور و تجسم آن در انقلاب اکتبر - نماد واقعی و عینیت یافته‌ی تز دوم **مارکس** در نقدهای **فوئرباخ** است. تئوری پراتیک شده‌ی مارکسیستی و پراتیک متکی به تئوری. استنتاج از تئوری و پراتیک و درک عمیق **لنین** از فلسفه و روند تاریخی عروج سوسیالیسم برخاسته از شناخت دقیق او از ساز و کارهای دیالکتیک هگلی است. لنین از نحوه‌ی عملکرد به‌هنگام حزب کارگران در لحظه‌ی قیام به خوبی آگاه بود.

زمانی **لوکاج** درباره‌ی لنین نوشت: «فلسوف ژرف‌اندیش یا انقلابی... تبدیل‌کننده‌ی پرشور نظریه به عمل و کسی که نگاه نافذش همیشه متوجه برگشت‌گاه‌هایی است که در آن‌ها نظریه به عمل تبدیل می‌شود و عمل انقلابی به نظریه.»

در واقع این متد دیالکتیکی لنین را باید در شیوه‌ی سازمان‌دهی در حزب بلشویک و آثار نظری او پی گرفت و در چارچوب مبانی نظری و اصولی مارکسیسم ارتدوکس قرار داد. «لنینیسم یعنی بیان آفرینش‌گری تاریخی پرولتاریا و دفاع از آن. آن‌گاه که دوالیته‌ی کمون - دولت در روزهای کمون پاریس در بعد از ظهر هگلی ۱۸۷۱ رخ داد و ۵۵ سال بعد در شامگاه هگلی انقلاب ۱۹۱۷ در شورا پاسخ تاریخی خود را یافت؛ روش لنینی پاسخ راز تاریخی چگونگی دولت کارگری را دریافت؛ تئوریزه کرد و در هیات شعار همه‌ی قدرت به شوراها تمام قد از آن دفاع کرد. **لنین** دریافت و بیان کرد که دولت شوراها یعنی پیگیرترین دموکراسی. یعنی دموکراسی نافرمان که از دموکراسی بورژوایی بسیار فراتر می‌رود و در عین حال به مثابه دیکتاتوری پرولتاریا گرایش به یک نادرست دارد. به بیان **گرامشی** یعنی جذب جامعه‌ی سیاسی در جامعه‌ی مدنی." (لوکاج: پیشین)

سوم. راستش داشت فراموش‌ام می‌شد؛ مدتی ست بچه محل‌های ما زود به زود برای ملوانان کرونشتات^۱ مجلس ختم می‌گیرند. بعد از شورا شوراییان یکی دیگر که تازه‌گی خواب‌نما شده، به این کشف کشف نیز نائل آمده که انقلاب اکتبر از همان روز فردای پیروزی شکست خورده است! دلیل‌اش هم این است که حزب لنینی ("این موجود خبیث ضدکارگری") به جای طبقه‌ی "مظلوم" کارگر به قدرت سیاسی کم داده است و این یعنی حزب به جای طبقه! ما در مورد مسئله‌ی راهبردی دلائل شکست انقلاب اکتبر و سوسیالیسم اردوگاهی علاوه بر یک کتاب مفصل و مستند، مقالات متعددی نوشته‌ایم، مضاف به اینکه برآنیم کماکان تحلیل‌های دقیق مطروحه در بولتن "مسئله شوروی" از اعتبار و دقت کافی بهره‌مند است. یک نکته را هم عجالتاً بگویم و ادامه دهم که به نظر **لنین** نقش رهبری حزب در نظام مبتنی بر دموکراسی سوسیالیستی یک نقش کاملاً سیاسی است. لنین هرگز و حتا در "چه باید

۱- کرونشتات - نام شهری بندری در روسیه. ملوانان کرونشتات پس از پایان جنگ داخلی و شکست روس‌های سفید، علیه بلشویک‌ها دست به شورش زدند. (ویکی‌پدیا)

کرد" - که در این سلسله مقالات تفسیر و تبیین شده است - از نقش جایگزین حزب به جای طبقه و ایضا حزب به جای شوراهای دفاع نکرده؛ سهل است **لنین** به شدت مخالف این بود که در شوراهای حزب به جای اکثریت کارگران بنشیند. این که بعداً و در زمان صنعتی‌سازی‌های منبعث از "سوسیالیسم در یک کشور" چه شد ربطی به حزب **لنینی** و بلشویسم ندارد و ما بعداً در این مورد خواهیم نوشت، به تفصیل. در واقع **لنین** بر آن بود که وظیفه‌ی حزب، مجاب ساختن اکثریت اعضای شوراهای کارگری به درستی و سلامت تصمیمات اتخاذ شده؛ است. اگرچه **لنین** در کتاب "دولت و انقلاب" و در حین ارزیابی شوراهای حزب نقش رهبری حزب نپرداخته است اما باید پذیرفت که او در چنان اوضاع و احوال بلشویبی (جنگ امپریالیستی و داخلی و قحطی و خطر فلاکت و مقاومت موژیک‌ها) هیچ‌گاه از کمونیست‌های جدا مانده از شورا دفاع نکرد. مضاف به این که او بارها علیه شوراهای بی‌پشتوانه از کمونیست‌ها سخن گفت.

تکیه به مواضع **لنین** - در "چه باید کرد" - برای بخشی از چپ معاصر دو نتیجه‌گیری فوری و البته نادرست در برداشته است:

الف. ناآگاه خواندن طبقه کارگر که شعورش فقط تا حد مبارزه‌ی خودبه‌خودی تریدیونیونی امکان ارتقا می‌یابد و از این بعد نمی‌داند چه کند.

ب. تشکیل حزب روشنفکران جدا از طبقه به دو منظور: یکی آگاه‌سازی کارگران و دیگری کسب قدرت سیاسی از طرف طبقه کارگر.

جریانات دیگر نیز به استناد مواضع مشخص و تاریخی **لنین**، او را به انحراف از آموزه‌های مبارزه‌ی طبقاتی **مارکس** و **انگلس** متهم کرده و مبنای شکل‌بندی دیوان‌سالاری در حزب بلشویک پس از انقلاب ۱۹۱۷ را در همین نظریات به اصطلاح غیر کارگری **لنین** یافته‌اند.

منتقدان **لنین** به استدلالی که او از **کارل کائوتسکی** برای اثبات نظر خود (انتقال آگاهی از بیرون طبقه) آورده است اشاره می‌کنند و این سمت‌گیری را به حساب انتزاع حزب سیاسی از متن طبقه کارگر می‌گذارند و آن را منشا شکل‌بندی بوروکراسی حزبی می‌دانند.

لنین در "چه باید کرد" به نقل از کائوتسکی - که در ارتباط با پلاتفرم و اختلاف داخلی سوسیال‌دموکرات‌های اتریشی اظهارنظر کرده بود - می‌نویسد: «بسیاری از ناقدین رویونیست ما تصور می‌کنند که گویا **مارکس** مدعی بوده است که تکامل اقتصادی و مبارزه طبقاتی نه تنها در شرایط تولید سوسیالیستی بلکه مستقیماً معرفت به لزوم آن را هم به وجود می‌آورد. این است که این ناقدین اعتراض می‌نمایند که چطور کشور انگلیس، که سرمایه‌داری در آن از همه کامل‌تر است بیش از همه از این معرفت دور است. از روی این طرح ممکن است چنین تصور کرد. کمیسیون تنظیم‌کننده‌ی برنامه‌ی اتریش هم با این نظر به اصطلاح ارتدکسال مارکسیستی - که به طرز فوق‌الذکر رد

می‌شود - شریک است. در این طرح گفته می‌شود، هر قدر تکامل سرمایه‌داری بر کمیت پرولتاریا می‌افزاید همان‌قدر هم پرولتاریا ناگزیر می‌گردد و امکان حاصل می‌نماید به ضدسرمایه‌داری مبارزه کند. پرولتاریا رفته‌رفته درک می‌کند که سوسیالیسم ممکن بوده و ضروری است. هرگاه چنین رابطه‌ای قایل شویم، آن وقت به نظر می‌آید که معرفت سوسیالیستی نتیجه‌ی ناگزیر و مستقیم مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریاست و حال آنکه این به هیچوجه صحیح نیست. بدیهی‌ست که سوسیالیسم به مثابه یک آموزش، همان‌قدر در روابط اقتصادی کنونی ریشه دارد که مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا در آن ریشه دارد و عیناً نظیر این مبارزه‌ی طبقاتی همان‌قدر هم از مبارزه علیه فقر و مسکنت توده‌ها، که زائیده‌ی سرمایه‌داری‌ست، ناشی می‌گردد. لیکن سوسیالیسم و مبارزه‌ی طبقاتی یکی زائیده‌ی دیگری نبوده، بلکه در کنار یکدیگر به وجود می‌آیند و پیدایش آن‌ها معلول مقدمات مختلفی است. معرفت سوسیالیستی کنونی فقط بر پایه‌ی معلومات عمیق علمی می‌تواند پدیدار گردد. در حقیقت امر علم اقتصاد زمان حاضر به همان اندازه شرط تولید سوسیالیستی است که فرضاً تکنیک کنونی هست و حال آنکه پرولتاریا با تمام تمایل خود نه این و نه آن، هیچیک را نمی‌تواند به وجود آورد. هر دوی آن‌ها از سیر جریان اجتماعی کنونی ناشی می‌شوند. حامل علم هم پرولتاریا نبوده، بلکه روشنفکران بورژوازی هستند. سوسیالیسم کنونی نیز در مغز افرادی از این قشر پیدا شده و به توسط آن‌ها، به پرولتاریایی که از حیث تکامل فکری خود برجسته‌اند منتقل می‌گردد و آنها سپس آن را در جایی که شرایط مقتضی‌ست در مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا وارد می‌سازند. بدین طریق معرفت سوسیالیستی چیزی‌ست که از خارج، داخل مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا شده، نه یک چیز خود به خودی که از این مبارزه ناشی شده باشد...»

(پیشین، صص ۸۸-۸۷)

از یک منظر لنین و کائوتسکی بحث درستی را به صورت نادرست مطرح می‌کنند. می‌دانیم که اگرچه **مارکس** و **انگلس** به مبحث آگاهی طبقاتی وارد نشده و جزئیات آن را تئوریزه نکرده‌اند، اما هیچگاه بر اصالت مبارزه‌ی روشنفکران بورژوا و تقدم آگاهی ذهنی بر مبارزه‌ی طبقاتی و انتقال آگاهی طبقاتی از بیرون طبقه به درون آن نپرداخته‌اند. آنچه که مارکس بر مبنای هستی اجتماعی فرموله کرده و آن را تعیین کننده‌ی آگاهی انسان‌ها دانسته بود؛ به کلی با برداشت‌های انتزاعی و منجمد شده از "چه باید کرد" و طراحی کائوتسکی - که بعدها مورد توجه **لوکاک** و **گلدمن** و **مزاروش** نیز قرار گرفت - متفاوت است. ما در این سلسله مقالات به اندازه‌ی توانمان در مورد "چه باید کرد" لنین و ضرورت برداشت و فهم صحیح از آن صحبت کردیم. واقعیت این است که مبنای قرار دادن طوطی‌وار "چه باید کرد" بدون توجه به شرایط مکانی، زمانی و تاریخی نویسنده (لنین) می‌تواند در همان نخستین برداشت به نوعی بلانکیسم و ولونتاریسم و در بهترین شرایط حزب سیاسی جدا از طبقه منجر شود. حزبی متشکل از روشنفکران بورژوا که نه فقط وظیفه‌ی آگاه‌سازی طبقه کارگر را برای خود تعریف کرده است، بلکه این رسالت را نیز در چنته‌ی خود گرفته است که به نیابت از طبقه کارگر قدرت سیاسی را قبضه کند و برای طبقه نقش آقا بالاسر و

رهبر بتراشد. هرچند فهم درست از تجربیات انقلاب اکتبر به ما می‌آموزد که حزب سیاسی کارگری دوران ما - دست کم در ایران معاصر - به شیوه‌ای متمایز از برداشت‌های جاری احزاب فی‌الحال موجود شکل می‌بندد اما این نکته را نباید فراموش کرد که با وجود همه‌ی تفاوت‌ها مخالفت با حزب سیاسی کارگران مسقیما مخالفت با ستاد رزمنده‌ی کارگران و مقاومت علیه کسب قدرت سیاسی از سوی کارگران است. این بهانه‌ها که "در انقلاب اکتبر حزب جای طبقه نشست و دیکتاتوری حزب به وجود آمد و هدف کارگران اشتراکی کردن تولید است و کاری به قدرت سیاسی ندارند" و.... توجیه محترمانه‌ی نشانه‌ی نخود سیاه به طبقه کارگر است. در روزگاری که بورژوازی برای حفظ قدرت خود به انواع و اقسام احزاب و اتحادیه‌ها - از اتاق بازرگانی تا اتحادیه تلافروشان "محترم" بازار تهران و حزب مؤتلفه و مشارکت - مجهز می‌شود و در همین حال به شصت هفتاد فعال کارگری اجازه نمی‌دهد که در خانه‌ی شخصی خود مجمع عمومی برگزار کنند... در روزگاری که دستمزد چهار برابر زیر خط فقر کارگران از صندوق تامین اجتماعی به جیب "نمایندگان محترم مجلس" سرازیر می‌شود... در روزگاری که پای دلارها و یوروهای میلیاردی امثال **بابک زنجانی‌ها** از تهران تا پکن و استانبول دراز شده است... بله در چنین روزگار تیره و تاری که هارترین جناح سرمایه (نئولیبرالیسم) تسمه از گرده‌ی اردوی کار کشیده است، سخن گفتن از عوارض جانبی حزب فقط یک غرولند سیاسی نیست...

* بعد از تحریر

"اگر مارکسیسم این است، آنچه که محرز است این که من مارکسیست نیستم."

این جمله‌ای است منسوب به **مارکس** در ارزیابی مواضع حزبی سوسیال‌دموکرات در فرانسه (خطاب به **پاول لافارک**) خیلی‌ها از اینجا و خیلی‌های دیگر از جاهای دیگر حرکت کرده‌اند تا برسند به این جا که ترم‌هایی از قبیل "مارکسیسم، لیننیسم، تروتسکیسم، استالینیسم" و.... بلاوجه هستند و ایضا کاربردشان نامربوط است. گویا این پدیده‌ی "ایسم" هنوز می‌تواند منشا پلمیک‌های حاشیه‌ای باشد. تا آن جا که به این قلم مربوط است گفتنی این که: ایسم (ism) انگلیسی، (isme) فرانسه، (ismus) آلمانی، پسوندی است که به دنبال نام یا صفتی می‌نشیند و آن را به لحاظ مفهومی بسط می‌دهد. "ایسم" موید گرایش، روش، جریان، کنش، مکتب، تفکر، ایدئولوژی و بینشی است که آن نام یا صفت حمل می‌کند. همین! ریشه‌ی ایسم از زبان یونانی آمده. جایی که با این روش فعل را به اسم یا صفت تبدیل می‌کردند و عادات و رفتارهای اقوام مختلف را باز می‌نمودند. همین!

"ایسم" برای ترسیم یک پروسه یا فراشد - از اسم فعل - به کار رفته. مانند: criticism و organism

"ایسم" برای تبیین مجموعه‌یی از ویژه‌گی‌های اجتماعی و شخصی و فراتر از نکته‌ی پیشین. مانند:

capitalism /despotism/sectarism/opportunism/neoliberalism/tourism/socialism/....

"ایسم" برای تعریف یک دستگاه تحلیلی - نظری مانند:

rationalism/Catholicism/freudism/Marxism/chartism/conservatism/structuralism/....

"ایسم" برای تصریح جنبه‌های عمومی مفاهیم. مانند:

atomism/atheism/evangelism/feminism/realism/....

"ایسم" برای تفهیم یک خصلت معین در یک پدیده‌ی خاص. مانند:

archaism/sophism/latinism/....

از قرار کاربست "ایسم" در مواردی که چارچوب‌های فکری (علمی، دینی، فلسفی، اقتصادی و...) را تبیین کرده؛ محل نزاع واقع شده. به همین سبب نیز کسانی برای معادل‌سازی دست به تلاش‌هایی زده‌اند و فی‌المثل در مواردی مانند: organism/criticism/pastoralism/cannibalism/capitalism.... اصطلاحاتی از قبیل اندامواره‌گی، عیارسنجی، شبان‌واره‌گی، ممنوع‌خواره‌گی، سرمایه‌داری و.... برگزیده‌اند. برخی دیگر برای حذف "ایسم" به ترکیب‌سازی روی کرده‌اند. مانند: اهل حق، اصحاب اجماع، اصحاب کمون، اهل علم و.... گروهی به جای اصطلاحاتی مانند: positivism/pragmatism/empiricism/materialism/subjectivism....

گفته‌اند: مذهب تحصیلی، مذهب اصالت عمل، مکتب تجربه‌گرایی، مکتب اصالت ماده، مکتب اصالت وجود موضوعی و.... گاه در مواردی از پسوند "گری" استفاده شده. مانند: واقع‌گرایی و تاریخی‌گری به جای: realism
historism

در تمام این زمینه‌ها پژوهشگرانی از قبیل **امیرحسین آریانپور** و **احمد آرام** و **داریوش آشوری** کم و بیش بحث‌های مبسوطی طراحی کرده‌اند. واقعیت این است که اگر فی‌المثل "خردگرایی" و "انسان‌محوری" می‌تواند ما را به "rationalism" و "humanism" برساند، اما "مارکس‌گرایی" و "فرویدباوری" نمی‌تواند به تمامی حامل و معرف واقعی مارکسیسم و فرویدیسم باشد. شکی نیست یکی از وظایف و مسئولیت‌های هر نویسنده‌ی آگاه و مسلط به ادبیات، غنی‌سازی زبان از واژه‌های متنوع و جدید است. گفته شده اگر فرهنگ لغات روسی گم شود به اعتبار "جنگ و صلح" **تولستوی** می‌توان آن را بازتولید کرد. در یک مقیاس دیگر زمانی که **احمد شاملو** اصطلاحاتی مانند "شیرآهنکوه مردا" و "شبکلاه درد" و.... را خلق می‌کرد از یک‌سو به زبان نوشتاری خود عمق و وسعت می‌بخشید و از سوی دیگر پشتوانه و غنای زبان را ارتقا می‌داد. اما فی‌المثل آنجا که آقایان اصلاح‌طلب برای "دموکراسی" اصطلاح نخراشیده‌ی "مردمسالاری دینی" را اشاعه می‌دهند، فقط نادانی خود از مفهوم مدرن دموکراسی را جار می‌زنند. چرا که با همان فرض، آقای **آیت‌الله مصباح یزدی** معتقد است که "در دین اسلام مردم هیچ کاره‌اند تا چه رسد به این که سالار باشند در حوزه دموکراسی". باری اگر از اصطلاح استالینیسم می‌توان به نظریه، فاکت و وقایع دوران "سوسیالیسم در یک کشور/ صنعتی‌سازی/ اردوگاه به جای اترناسیونالیسم/ جنگ کبیر میهنی/ فاشیسم‌کشی/ اردوگاه کار اجباری/ دادگاه‌های مخوف و...." راه یافت سوال این است که ایراد کاربست این اصطلاحات چیست؟ همین!

به قول استاد عید زاکانی "رندی را گفتند که قیمه به قاف کنند یا به غین؟ گفت قاف و غین همه بگذار. قیمه به گوشت کنند!" در نتیجه دوستانی که این دغدغه‌ی خود را با نگارنده در میان گذاشته‌اند بهتر است به این مهم وارد شوند که برای گرفتن دستمزد بالای خط فقر، کارگران چه باید بکنند؟ چرا ساخت و ساز تشکل‌های کارگری سرمایه‌ستیز با این همه چالش و تاخیر مواجه است؟ با رفرمیست‌هایی که هر از چند گاه کارگران را به تمکین در برابر بندهای "مترقی" قانون کار فرامی‌خوانند چه باید کرد؟ به آن دسته از فعالان کارگری که سر در گریبان دارند چه باید گفت؟ فعلا همین!

«حزب کارگری»

* در آمد (۱)

این سلسله مقالات را با مکشی پیرامون آخرین "دسته گل" دولت اتاق بازرگانی و بخش خصوصی و نماینده‌ی صنایع ورشکسته به پایان می‌بریم. چنان که دانسته است و چندان که انتظار می‌رفت سرانجام شورای کارمزدی، دستمزد کارگران را برای سال جاری ۲۵ درصد "افزایش" داد تا پازل دیگری از فروپاشی واقعی معاش مردم کارگر و زحمتکش شکل بگیرد. در مورد مهم‌ترین زاویه‌ی مسئله‌ی دستمزد ما پیش از این نوشته‌ایم (از جمله مقالات "نظام دسپوتیک دستمزد"، "دستمزد به شیوه‌ی ایلغاری" و "نقدینه‌گی، تورم، دستمزد") و مکرر نمی‌کنیم. این‌جا فقط به اجمال می‌خواهم بگویم که رقم اعلام شده (۶۰۹ هزار تومان) در واقع نوعی اعلام جنگ رسمی و تمام‌عیار بورژوازی ایران علیه طبقه کارگر است. جنگی که اگرچه از چند دهه پیش آغاز شده اما با عروج دولت دست راستی و نئولیبرال **روحانی** وارد عرصه‌ی جدیدی شده است. نگفته پیداست که طبقه کارگر ایران در حال حاضر و تا یک افق قابل پیش‌بینی و با پتانسیل فعلی خود قادر به مقابله‌ی موثر و شکننده با این تعرض نیست. به یک مفهوم بورژوازی ایران و نیروهای امنیتی گرد آمده در وزارت کار و تشکل‌های اسلامی کار برای ثبت این شکست جدید به طبقه کارگر ایران همه‌ی اوضاع را به دقت ارزیابی کرده‌اند. این ۲۵ درصد نتیجه‌ی همین برآورد از توان کنونی مبارزاتی جنبش کارگری است. واضح است که اگر کارگران ایران از تشکل‌های وسیع توده‌ای برخوردار بودند هرگز این چنین از جانب بورژوازی مورد تعرض قرار نمی‌گرفتند. به این ترتیب پاسخ چه باید کرد در برابر تعرض جدید به اردوی کار به همین ساده‌گی قابل دریافت است. ایجاد تشکل‌های مستقل کارگری در هر شکل ممکن از علنی و مخفی و غیره. آنان که در جریان عروج جنبش سبز آب از دهان‌شان سرازیر شد و تشکل مستقل را به ساخت و ساز انواع امواج کذایی فروختند به اندازه‌ی کافی با جنبش کارگری بیگانه شده‌اند. در واقع همین فقدان تشکل‌های وسیع توده‌یی و متمیز شدن طبقه کارگر است که به آقای **روحانی** حقوقدان هم فهمانده که طرف مقابل‌اش فعلاً قادر به تعرض نیست در نتیجه به راحتی زده زیر قول‌های آبکی انتخاباتی افزایش دستمزد بر اساس نرخ تورم! این همه‌ی واقعیت مندرج در تقابل دو اردوی کار - سرمایه است. به این ترتیب آنان که با نیت خیر به روحانی - **ریعی** نامه می‌نویسند باید بدانند که ماجرا چیز دیگری است. روحانی با هوش‌تر از آنی است که وعده‌ی انتخاباتی‌اش را فراموش کرده باشد. این نکته را هم نباید از یاد برد که توقع از روحانی مفهوم دیگرش توهم و یا امید به بورژوازی صنعتی نیز هست.

* در آمد (۲)

در جریان شکل‌بندی این سلسله مقالات همه‌ی تلاش نگارنده - با تمام تحدیدها و توان محدود - بر این پایه نضج گرفت که سازمان‌یابی کارگری را در متن ضرورت ایجاد حزب سیاسی کارگران ارزیابی کند. ما از این حزب به عنوان ستادی برای رزمندگی طبقه کارگر انقلابی یاد کردیم. در این مجموعه به بحث مهم آگاهی طبقاتی تا حد ممکن پرداخته شد. مباحث بسیار متنوعی پیش آمد که هر کدام دست‌مایه‌ی ده‌ها کتاب و مقاله است. از بلشویسم با شور و شوق و استدلال دفاع شد. کسانی ممکن است حزب لنینی را برنتابند؛ کسان دیگری ممکن است هرگونه حزبی را برنتابند و... همه‌ی این‌ها می‌تواند یک انتخاب سیاسی تلقی شود و در صورت کاربست ماهیت ضدکاپیتالیستی در چارچوب مبارزه‌ی طبقاتی کارگران قرار گیرد. در این مجموعه قصد ما به هیچوجه پلیمیک با اینان نبود. برخلاف پندار خام کسانی که به بهانه‌ی نقد "هیستری چپ رادیکال" بی‌اختیار و البته خجولانه در کنار اشباح "رفرمیسم جدید" صف می‌کشند، جاده‌ی سوسیالیسم معاصر آنقدر تنگ و باریک نیست که مخالفان حزب لنینی را نپذیرد. اساساً نگارنده بی‌توجه به این دسته کشمکش‌های افراد و اقوام رو به انقراض متوهم به "بورژوازی خصوصی رو به موت و صنعتی" راه خود دنبال می‌کند. در ابتدای بخش پایانی این مجموعه بار دیگر به این آموزه‌ی استادمان **کارل مارکس** (به نقل از پیشگفتار نشر اول کاپیتال، لندن، ۲۵ ژوئیه ۱۸۶۷) استناد می‌کنم که «من از هر نظر مبتنی بر نقد علمی استقبال می‌کنم. در مورد تعصب‌های موسوم به عقیده‌ی عمومی که هرگز برایشان امتیازی قائل نشده‌ام، اکنون نیز، چون همیشه شعار من سخن آن فلورانس کبیر است که گفت: راه خود گیر و برو؛ مردمان را بگذار تا هر آنچه می‌خواهند بگویند.»

مترجم فارسی کاپیتال - که به نظر نگارنده در قیاس با سایر ترجمه‌ها، شایسته‌ترین ترجمان را به دست داده است - در ذیل‌نوشته‌ی روشنگرانه یادآور شده: "اینها عین کلمات **دانت** شاعر ایتالیایی اهل فلورانس نیست و **مارکس** آنها را به تناسب حال تغییر داده است." (کارل مارکس، سرمایه جلد اول، مترجم جمشید هادیان، انتشارات نسیم. ۱۳۸۶:۶) بگذاریم و بگذریم. در پایان این سلسله مقالات که به دلایلی نیمه‌تمام ماند به شعری از نیمای نازنین تکیه می‌زنم که به شکل شگفتناکی به عبارت **مارکس** مانسته است.

و به ره نی زن / که دائم می‌نوازد نی / درین دنیای ابراندود / راه خود را دارد اندر پیش

* حزب کارگری بخشی از طبقه‌ی کارگر

در سوسیالیسم علمی **مارکس** و **انگلس** جای زیادی برای اراده‌گرایی و دخالت‌گری غیرطبقه‌ای باز نشده است. واضح است که کارگران آگاه و سوسیالیست در هر شرایطی باید در امور سیاسی جامعه دخالت کنند اما این دخالت‌گری، به مفهوم نقش اراده و اختیار در تغییرات اجتماعی نیست.

در "هژدهم برومر" **مارکس** نوشته بود: «انسان‌ها خود، سازنده‌گان تاریخ خویش‌اند، ولی نه طبق دلخواه خود و اوضاع و احوالی که انتخاب کرده‌اند، بلکه در اوضاع و احوال موجودی که از گذشته به ارث رسیده و مستقیماً با آن روبه‌رو هستند.» (هژدهم برومر، ترجمان پورهرمزان، ص: ۷)

واضح است که **مارکس** - برخلاف فیلسوفان گذشته - توان انسان را نه در قالب ایده و نظریه بلکه در چارچوب شرایط مشخص تکامل تاریخی و شیوه‌ی تولید اجتماعی ارزیابی می‌کرد. مارکس در نقد ایدئولوژی و فلسفه‌ی آلمانی چنین نوشت: «ساختار اجتماعی و دولت پیوسته از فرایند زیست افراد معینی به حوزه‌ی پیدایش می‌رسد. ولی افراد نه به گونه‌ای که در نظر خودشان یا در خیال مردم دیگر جلوه‌گر می‌شوند، بلکه آن‌گونه که واقعاً هستند؛ یعنی همانطور که عمل می‌کنند، زنده‌گی مادی خود را به تولید می‌رسانند و در چارچوب پیش زمینه‌ها و شرایط مادی معینی مشغول‌اند که مستقل از اراده‌ی آن‌هاست.»

اگرچه **مارکس** تصویر روشن و منسجمی از حزب سیاسی طبقه کارگر به دست نداده است، اما با این همه می‌توان از میان کل آموزه‌های مارکس - و به ویژه دو اثر ایدئولوژی آلمانی و فقر فلسفه - به این نتیجه‌ی بی‌تخفیف دست یافت که از نظر مارکس حزب کارگری به عنوان جزء یا بخشی^(۱) از طبقه کارگر و در جایگاه لایه‌های آگاه و بخش‌های پیشرو طبقه وارد صحنه‌ی مبارزه‌ی سیاسی می‌شود. وظیفه‌ی چنین حزبی (عناصر سازمان یافته و آگاه طبقه) انتقال مباحث پیچیده و فلسفی سوسیالیستی به درون طبقه نیست. به عبارت دیگر حزب کارگری وظیفه ندارد کارگران را در متن نقد علمی **انگلس** به دورینگ بگذارد، بلکه موظف است به عنوان یک سازمان پیشرو در راستای تلاش برای تبدیل طبقه‌ی درخود به طبقه‌ی برای خود، به انکشاف مبارزه‌ی طبقه‌ای کمک کند. به عبارت دیگر وظیفه‌ی استراتژیک چنین حزبی تلاش برای بسترسازی‌های لازم به منظور پرش پرولتاریا به سوی کسب قدرت سیاسی است. مضاف به این که سازماندهی طبقه برای حضور مستقیم در میدان مبارزه‌ی طبقه‌ای نیز از وظایف مبرم حزب است. با چنین فرضیه و بر مبنای این تحلیل است که نگارنده حزب را ستاد رزمنده‌گی طبقه کارگر می‌داند و بر این باور است که از هر منظر و با هر پیشینه‌ای که به امر خطیر تشکیل حزب نگریسته شود، مهم‌ترین مساله یعنی تمهیدات لازم برای کسب قدرت سیاسی از سوی طبقه، امری بی‌چون و چرا است. واضح است که این تحلیل از حزب سیاسی کارگران مبتنی بر رد و نفی تمام آموزه‌هایی است که تغییرات بنیادین و رادیکال را بدون کسب قدرت سیاسی ممکن می‌دانند و در همان نخستین گام به رفرمیسم و پارلمانتاریسم و در نهایت نیز به چاله‌ی سوسیال‌دموکراسی

می‌غلتنند. آموزه‌ی قطعی هر حزب سیاسی کارگری نیز بر مبنای این تر صریح آب‌بندی شده است که، تحقق سوسیالیسم در گرو به میدان آمدن طبقه‌ی کارگر است. در غیراین صورت حزبِ منتزع از طبقه و متشکل از تعدادی روشنفکر بورژوازی پشت‌پازده به منافع طبقاتی خود، ناگزیر است به طور مستقیم و از موضع جانشین طبقه کارگر با بورژوازی دست به گریبان شود و حتا در صورت پیروزی به دلیل فقدان حضور کارگران در قدرت عملاً سوسیالیسم و لغو مالکیت خصوصی بر تولید را به حد سرمایه‌داری دولتی و چند ملی‌سازی تنزل دهد. تجربه‌ی انقلاب اکتبر به وضوح نشان می‌دهد که شوراهای کارگری آن زمان توانستند از یوغ برده‌گی بورژوازی روس رها شوند که در ستاد حزب سیاسی خود به ارکان قدرت حمله بردند. در واقع تجربه‌ی انقلاب اکتبر نماد و فاکت دقیق تلفیق و آمیزش طبقاتی حزب و طبقه کارگر است. استراتژی سیاسی بلشویک‌ها مبتنی بر "همه‌ی قدرت به شوراهای" برخاسته از درک مارکسیستی **لنین** و سایر رهبران بلشویک از ارتباط تنگاتنگ حزب و طبقه بود. بیهوده نیست که کمتر از ۵ ماه بلشویک‌ها بلشویک شدند و از ۱۳ درصد (ژوئن ۱۹۱۷) نماینده‌گان شوراهای به ۶۰ درصد (در اکتبر) رسیدند. در واقع بدون چنان سازوکاری پیروزی انقلاب روسیه ممکن نبود.

حزب کارگری به عنوان بخشی از طبقه کارگر (پیشرو) با حضور روشنفکران بورژوا و خرده‌بورژوازی سوسیالیست بریده از طبقه‌ی خود می‌تواند وظیفه‌ی سازمان‌یابی طبقه را به عهده بگیرد. چنین تبیینی از حزب سیاسی کارگران کم‌ترین تباین و تخالفی با امر خودسازمان‌یابی کارگری ندارد اما با موکول کردن امر کسب قدرت سیاسی به روز موعود (امر جریانات موسوم به "کمونیسم شورایی") از بیخ و بن مخالف است. این همان حلقه‌ی اصلی است که در ارزیابی از "چه باید کرد" **لنین** مغفول مانده است. چنین حزبی در متن جنبش عینی و مادی و موجود و فراگیر و سوسیالیستی طبقه کارگر رزمنده شکل می‌بندد و کم‌ترین ربطی به احزاب تئوریک - پلمیک ندارد. تئوری چنان که در مبحث آگاهی از نظر **مارکس** نیز گفتیم؛ از شرایط عینی و مادی جنبش‌ها و انقلابات اجتماعی برمی‌خیزد. جنبش‌های اجتماعی بر اساس هدف و ماهیت طبقاتی خود به میراث فکری جوامع دست می‌برند و تئوری‌های مناسب وضع و حال خود را برمی‌گزینند و از طریق همین تئوری‌ها و در جریان مبارزه دست به تغییر جوامع می‌زنند. اگر بپذیریم که لایه‌های پیشرو طبقه با سایر اقشار درون طبقه کارگر ارتباط دارند - یا باید ارتباط داشته باشند - اگر بپذیریم که هیچ انفکاک‌ی میان روشنفکران سوسیالیست با مبارزه‌ی روزانه و جاری کارگران وجود ندارد، پس طرح موضوع انتقال آگاهی طبقاتی توسط یک عده روشنفکر بورژوا و خرده‌بورژوا از بیرون به درون بلاوجه خواهد شد. چرا که وظیفه‌ی مبرم و اصلی روشنفکر سوسیالیست در همه حال کمک به انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی است. در چنین چارچوبی است که می‌توان گفت و پذیرفت که دفاع رادیکال از منافع کارگران درهم شکننده‌ی مرزی است که جماعتی می‌کوشند میان روشنفکر سوسیالیست و کارگر مبارز بکشند و پرولتاریا را از متحدان خود دور کنند. رابطه‌ی تنگاتنگ کارگران پیشرو با سایر کارگران، ارتباطی پویا و متعامل است. همین رابطه می‌تواند میان روشنفکر

سوسیالیست و کارگران با تجربه و مبارز و عمل‌گرا و سازمان‌ده موجود باشد. به یک مفهوم کارگران رزمنده می‌تواند از طریق همین ارتباطات سازمانی، امر مبارزه‌ی طبقاتی خود را تا نیل به پیروزی پیش برند. قصد من توجیه نظریه‌ی **کائوتسکی** نیست. هر چند در انتخاب میان بزرگانی هم‌چون کائوتسکی و ریزنقشانی مانند **ژیک**^۱ و **پوستون**^۲ همواره و از همه‌سو جانب ارتدوکس‌ها و کلاسیک‌ها را گرفته‌ام. به این ترتیب شخصاً گمان می‌زنم آنجا که کائوتسکی می‌گوید: «حامل علم نیز پرولتاریا نیست، بلکه روشنفکران بورژوازی هستند» به واقع در می‌یابد، از زمانی که این روشنفکران بورژوا وارد سازمان طبقه می‌شوند (حزب کارگری) دیگر اطلاق عنوان پیش‌گفته به ایشان، بی‌معناست. در واقع مسئله‌ی تعیین‌کننده در این‌جا، همان منافع طبقاتی‌ست که گروهی روشنفکر را جلب طبقه کارگر کرده و پایگاه، خاستگاه و موقعیت سابق آنان را به نفع وضع جدیدشان کاملاً تغییر داده است. نام بردن از این عده تحت عنوان یک عده روشنفکر بورژوا، ظلم بزرگی‌ست که اگر کسی برای تعریف **مارکس**، **انگلس**، **لنین**، **لوکزامبورگ**، **تروتسکی** و... به کار گیرد، در حق ایشان وارد کرده است.

باری برای درک موقعیت لنین در "چه باید کرد" به این جمع‌بندی منطقی و قابل قبول **ارنست مندل** فرود می‌آیم که: «تروتسکی هم درست مانند منشویک‌ها و رزالو کزامبورگ، با لنین برخوردی ناعادلانه داشت. زیرا تزه‌ای "چه باید کرد" را از زمینه‌ی تاریخی مشخص و محدودشان جدا می‌کرد و به آن‌ها جنبه‌ای عام و جهان‌شمول می‌داد که اصولاً مورد نظر لنین نبود. قصد لنین از نوشتن این اثر این بود که وظایف اساسی یک حزب غیرعلنی را در تدارک یک جنبش توده‌ای وسیع و گسترده‌ی مستقل کارگری مطرح سازد. "چه باید کرد" هدفی جز این نداشت. لنین به هیچ‌وجه قصد نداشت که نظریه‌ای عام درباره‌ی مناسبات حزب - طبقه ارائه دهد یا این که طبقه می‌بایستی تابع حزب باشد. لنین در همین "چه باید کرد" جملات زیر را که می‌توانست از قلم رزالو کزامبورگ یا تروتسکی نیز تراوش کند، نوشته است: "سازمان انقلابیون حرفه‌ای تنها در ارتباط با طبقه‌ی واقعاً انقلابی معنا دارد که به طور خودانگیخته درگیر مبارزه می‌گردد..." (پیشین)

خلاصه کنم. منتقدان "چه باید کرد" لنین، موقع ویژه‌ی او را به هنگام تدوین این تزه‌ها به درست درک نمی‌کنند. شاید اگر در زمان **لنین** نیز کارگران مانند امروز به انواع و اقسام وسایل ارتباطی و تکنیکی به منظور مطلع شدن از

۱- اسلاوی ژیک - فیلسوف و متفکر اهل اسلوونی و متولد سال ۱۹۴۲ است. او را یک مارکسیست لاکانی و برخی بزرگ‌ترین فیلسوف زنده‌ی دنیا می‌دانند. تری ایگلتن (منتقد ادبی نامدار معاصر) در حالی که ژیک را بیش‌تر یک پدیده می‌داند تا یک فیلسوف، در عین حال او را نامتعارف، تحریک‌کننده و سرگرم‌کننده می‌داند. (تاکید این نکته ضروری است که زیرنویس‌ها از کانال تلگرامی S_Or_S است و لزوماً نظر نویسنده‌ی مقاله نیست.)

۲- موشه پوستون - از متفکران برجسته‌ی نومارکسیست و وابسته به مکتب فرانکفورت. استاد تاریخ مدرن در دانشگاه شیکاگو. معروف‌ترین اثر پوستون، کتاب «زمان، کار و چیره‌گی اجتماعی» است که در آن با رویکردی مارکسیستی به بررسی مفهوم زمان می‌پردازد و خوانشی نوین از آراء مارکس ارائه می‌دهد. (برای اطلاعات بیشتر می‌توانید به مقاله‌ی فروغ اسدپور با عنوان "پوستون و خصلت تاریخاً معین نقد مارکسی از کار"، در سایت مجله‌ی هفته، رجوع کنید.)

اوضاع و احوال زمانه دسترسی داشتند، این همه تاکید بر نقش روشنفکران بورژوازی تحصیل کرده، لازم نبود. شاید اگر روستای **لنین** و **تروتسکی** برق داشت و هر کدام از کارگران پتروگراد مانند خیلی از کارگران پیشروی معاصر ما یک لپ تاپ داشتند و به راحتی از سد سانسور و فیلترینگ می پریدند، گرانیگاهی کردن اعتبار روشنفکران بورژوا بلاوجه می شد. شاید اگر کارگران روسی با یک فشار دکه می توانستند ده ها شبکه ی تلویزیونی را ببینند، به آن همه اصرار بر شخصیت موثر روشنفکران نیازی نبود. در مقابل تمام این پیشرفت های تکنیکی که امکانات آگاهی طبقه کارگر را ارتقا می دهد، این مهم نیز قابل توجه است که بورژوازی از طریق امکاناتی به مراتب بیش تر و گسترده تر و تبلیغاتی بسیار سرسام آور (آگاهی واژگونه) کماکان مشغول حاکم کردن ایدئولوژی خود بر جامعه و دفاع از منافع است که در کسب سود بیش تر توجه می شود. به عبارت دیگر اگر کارگران به تکنولوژی مجهز شده اند و می توانند به راحتی از بی میل استفاده کنند و به ساده گی آخرین مقالات و بحث های سیاسی را بخوانند و تحلیل کنند، واقعیت این است که بورژوازی نیز به انواع و اقسام وسایلی مجهز شده است که می تواند ضمن شنود مکالمه ی فلان فعال سازمان یاب و استفاده از کم ترین اشتباه الکترونیکی و دسترسی به مفاد هر مکاتبه ای راه سرکوب را هموار کند. به عبارت دیگر اگر تمام امکانات جمع شده در تکنولوژی موسوم به "سیلیوود" (سیلیکون + هالیوود) به استخدام تحمیق و سرکوب بورژوازی درآید - که فی الحال درآمده است - باز هم برخلاف پندار "مولتی تود" نویسان این پرولتاریای متشکل و متحزب است که در مناسبات کار - سرمایه قادر به زدن حرف آخر است و این روند مبارزه ی طبقاتی است که ضرورت متشکل شدن را به پرولتاریا تحمیل می کند.

* پی نوشت:

واژه ی لاتین Part به معنای حزب، مفهوم "جزء" را نیز نماینده گی می کند. در مانیفست، حزب کمونیست، به عنوان جزء یا بخشی از طبقه کارگر معرفی می شود. در واقع **مارکس** و **انگلس** هیچگاه مدعی نبودند که نظریه ای علمی را کشف و طراحی کرده اند که می تواند به سوسیالیسم منجر شود. آنان به درست بر این باور بودند که در متن زنده گی اجتماعی انسان ها، جنبشی وجود دارد و مبارزه ای در جریان است که باید آن را تا تحقق سوسیالیسم بسط داد.